صفحه	سطر	غلط	صحيح
۲۱۴	۷	وفعل طلاقـ	وفعل طلاق
		نکاح کردن	ونکاح کردم
۲۷۱	۱۱	علما	علماء
۲۸۹	۷	بدودن	بدون
۲۹۳	۱۳	آنقدره	آنقدر
۲۹۳	۱۵	دارای	داری
۲۹۶	۳	گفتن	گفت
۳۰۹	۲	وراضی است	واوراضی است
۳۱۰	۱۳	اجنيه	اجنبيه
۳۱۸	۳	وبعد ازان	وبعدازان
۳۳۸	۱۴	علمای ما	علمای ما
۳۵۳	۱۷	متقق	متحقق
۳۸۴	۴	اثنی	اثنای
۳۸۹	۱۳	نیکینه	[illegible]
۴۰۳	۹	لم ور	[illegible]
۴۱۶	۶	[illegible]	[illegible]

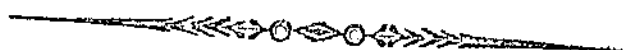
صحیح	غلط	سطر	صفحہ
مذکورہ	مذکوریہ	۱۷	۴۲۰
ذمیان	زمیان	۱۰	۴۳۶
جرہ	جراہ	۱۱	۴۷۰
ونقد	ارنقد	۱۰	۴۸۴
یاکبیر	یاکبرا	۹	۵۰۳
درجتہ	درجت	۱	۵۰۵
کنایات	کتایاب	۹	۵۲۰
کردہ شدہ	کردہ شد	۵	۵۴۴
ام ولد	ام لہ	۱۲	۵۴۴
خریدہ باشد	خریدہ شدہ	۱۱	۵۵۶
نخواہد	نخوواہد	۷	۵۶۴
اخیر	آخیر	۱۷	۵۷۰
مذکورہا	مذکورا	۶	۵۹۱
السلام	السلا	۱۴	۶۱۰
الناخ	الباح	۱۴	۶۱۴
ایقست	ایبستہ	۲	۶۱۹

صفحه	سطر	غلط	صحيح
٦٢١	٦	فسخ	فسخ
٦٣٣	٦	بزاي	براي
٦٤١	٩	کليسا	کليسيا
٦٤٨	١٧	وا ب يمين رخروج	باب يمين رخروج
٦٥٣	٥	آن خرجت	ان خرجت
٧٢٢	٣	يکذاره	بکذارد
٧٣٥	٨	مجلس راثر	مجلس راثر
٧٣٦	٨	ناز	زنا
٧٥٨	١	کنيت	کنايت
٧٦٢	١١	شبه	شبهه
٧٦٤	٤	کفه	کفته
٧٦٥	٢	اينعني	اينمعني
٧٧٠	١٤	کيسيکه	کسيکه
٧٨٥	١٥	حد زنان	حد زنا
[illegible]	١٦	آنرا قر	آنرا زفر
٨٢٥	[illegible]	بايده است	بايده انسة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۲۵	۲	[illegible]	[illegible]
۸۲۵	۲	اجبیہ	اجنبیہ
۸۲۵	۹	نبواست	نبوداست
۸۳۶	۱۱	اون	آن
۸۳۸	۱۰	نبوده	نبوده
۸۴۷	۱۵	زجری	راجری
۸۴۸	۱۵	فواکہ	دواکه
۸۴۹	۱۵	نکا	نکاه
۸۵۵	۱۰	شاکن	ساگن
۸۶۶	۱	صلعم	صلعم
۸۶۶	۱۲	محرر	محرز
۸۶۷	۱۱	حرر	حرز
۸۶۸	۱	اﺓ بسست مب	است بسبب
۸۷۵	۳	گرفتن	گرفتن
۸۸۲	۱۷	زسید	رسید
[illegible]	۱۲	علحده	علحده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۱۳	۴	آنها وحکم آنها	آنها و تعزیر کم کرده شود بسبب ترسانیدن مردمان وحکم آنها
۹۱۴	۷	همین	همین
۹۳۷	۱۴	اباحب	اباحت
۹۵۱	۷	درخواجهٔ او	درحق خواجهٔ او
۹۵۹	۱۱	کفایته	کفایة
۹۶۰	۴	قبض	قابض
۹۶۱	۸	نزه	نزد
۹۶۷	۱۵	آنهـا	آنها را
۹۶۸	۷	بفرشند	بفروشند
۹۷۰	۱۳	زایراچه	زیراچه
۹۷۷	۱۴	برذدن	بردن
۹۸۷	۱۷	آنها رامام	آنها را امام
۹۹۰	۷	بجهت آن	بجهت آنکه
۹۹۱	۱	حبیب ابن ابی سلمه	حبیب ابن ابی سلمه
۱۰۳۷	۱۴	رض	رضی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۳۶	۳	قتل	قتال
۱۰۴۰	۱۰	آ ما	آمها
۱۰۵۷	۲	فرندان	فرزندان
۱۰۸۱	۱	هره	هردو
۱۰۸۱	۲	حاری د	جاري
۱۰۸۷	۸	شرو	شرؤ
۱۱۰۲	۱۱	موقرق	موقوف
۱۱۰۳	۱۵	معارف	معارف
۱۱۰۳	۱۰	هیشوده	میشود
۱۱۵۰	۱۳	آحد	احد
۱۲۰۰	۱۲	حایرنیزنیست	حایرنیست
۱۲۱۷	۶/۹	وتق	وقت
۱۲۱۴	۱۷	من	زمین
۱۲۲۹	۱۵	چوون	چون
۱۲۳۹	۱۹	مسئله ۹۱۱	مسئله ۹۱۴
۱۲۴۰	۲	راویت	روایت
۱۲۴۷	۱۰	میگهند را	میگهند



بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب النكاح و آن در لغت عبارت است از وطي و بعضي گفته اند كه عبارت است از ضم و در شرع عبارت است از عقد خاص كه موضوع است براي حلت وطي *مسئله* نكاح منعقد ميشود يعني حاصل و متحقق ميگردد بسبب ايجاب و قبول به لفظ ماضي بجهت آنكه وضع صيغه ماضي اگرچه براي اخبار است وليكن مقرر گردانيده شده است در شرع براي انشا تا حاجت مندفع گردد بايد دانست كه ايجاب در شرع عبارت است از لفظيكه اول صادر گردد از يكي از دو عاقد و آن را ايجاب بجهت آن ميگويند كه واجب مي شود جواب بر ديگري بالايجاب و قبول عبارت است از لفظيكه صادر

شود را ناو یکر بمقابل ایجاب *مسئلہ ۲* نکاح منعقد
میشود بدو لفظ که یکی از ان ماضی است و دیگر مستقبل
یعنی امر باینطور که بگوید شخصی بکسی که تزویج بکن دختر
خود را از من و آن کس بگوید که تزویج کردم بجهت آنکه
قول وی تزویج بکن دختر خود را از من توکیل است بنکاح و شخص
واحد ولی شود در طرف نکاح میشود چنانچه بیان آن خواهد
آمد انشاء الله تعالی پس قول وی تزویج کردم بمنزلهٔ
ایجاب و قبول هر دو است یعنی تزویج کردم و قبول
نمودم *مسئلہ ۳* منعقد میشود عقد نکاح بلفظ نکاح
و بلفظ تزویج و بلفظ هبه و بلفظ تملیک و بلفظ صدقه و گفتست شافعی
رح که منعقد نمیشود مگر بلفظ نکاح یا تزویج بجهت آنکه
نکاح نه معنی حقیقی تملیک است و نه مجازی اما
نبودن آن حقیقی ظاهر است چه لفظ تملیک موضوع
برای نکاح نیست و اما نبودن آن مجازی بجهت آنکه
مجاز یافته نمیشود مگر بسبب مناسبت از ضم در معنی خاص
آن یافته نمیشود بسبب آنکه تزویج و نکاح در لغت عبارت
است از ضم و میان مسالک و مملوک ضم و ازدواج نیست اصلا

ودلیل ما اینست که تملیک سبب ملک وطی است در محل وطی بواسطهٔ ملک رقبه وملک وطی ثابت میشود بنکاح پس علاقه سببیت میان هر دو یافته میشود وآن مصحح مجاز است * مسئله ۲ * منعقد میشود نکاح بلفظ بیع وهمین صحیح است زیرا چه بیع سبب ملک رقبه است وملک رقبه سبب ملک وطی است پس علاقه مجاز درآن یافته میشود * مسئله ۵ * بنا بر روایت صحیح منعقد نمی شود نکاح بلفظ اجاره ونه بلفظ اباحت ونه بلفظ احلال ونه بلفظ عاریت بجهت آنکه این همه الفاظ سبب ملک وطی نیست ونه بلفظ وصیت بجهت آنکه از وصیت ثابت میشود ملکی که منسوب است بسوی ما بعد موت * مسئله ۶ * منعقد نمیشود نکاح دو مسلمان مگر بحضور دو کواه آزاد که هر دو عاقل وبالغ ومسلمان باشند یا یک مرد ودو زن عادل باشند آنها یا غیر عادل یا محدود بحد قذف ربایده دانست که شهادت شرط نکاح است چه پیغمبر صلعم فرموده است که نیست نکاح مگر بشهود واین حجت است بر مالک رح زیرا چه او میگوید که اعلان شرط است در نکاح نه شهادت ربایده دانست که ضرور است که گواهان

آزاد باشد در اجه شهادت بنده جایز نیست بجهت آنکه او را ولایت نیست بر ذات خود و نیز ضرور است که آنها عاقل و بالغ باشند چه غیر عاقل و بالغ را ولایت نیست بر ذات خود و نیز ضرور است که آنها مسلمان باشند در صورت نکاح مسلمانان و در اجه جایز نیست گواهی کافران بر مسلمانان و باید دانست که وصف ذکورت شرط نیست در گواهان حتی که نکاح منعقد میشود بحضور یک مرد و دو زن و در این خلاف شافعی رح است و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب الشهادت و باید دانست که عدالت گواهان شرط نیست حتی که منعقد میشود بحضور دو فاسق نزد علمای ما رح و شافعی رح میگوید که عدالت شرط است بجهت آنکه شهادت از باب کرامت و تعظیم است یعنی تکریم و تعظیم گواهان باید نمود چه پیغمبر صلعم فرموده است که تکریم و تعظیم گواهان نمائید و فاسق قابل تکریم نیست بلکه اهانت او باید نمود و دلیل علمای ما رح این است که فاسق اهلیت ولایت بر ذات خود دارد پس اهلیت شهادت نیز خواهد بود مراو را بجهت آنکه بسبب فسق هرگاه او محروم نگشت از ولایت بر ذات خود و بر مال خود

پیغمبر اسلام پس محروم نخواهد گشت از ولایت بر غیر چه
ولایت بر غیر از جنس ولایت بر ذات خود است و بجهت آنکه
فاسق اهلیت این دارد که سلطان و امام شود پس صلاحیت
این خواهد بود مر او را که قاضی گردد و گواه شود و باید
دانست که محدود بحد قذف از اهل ولایت است پس او
اهلیت تحمل شهادت دارد باینطور که بشنود ایجاب و قبول
را و جز این نیست که مقبول نیست گواهی آن اگر ادای
شهادت نماید بسبب نهی که وارد است و در این مساله نیست
چنانچه در صورتیکه دو کور شاهد باشند و یا دو پسر هر دو
عاقد چه مقبول نیست گواهی آنها و معهذا منعقد میشود نکاح
بگواهی آنها پس همچنین در اینجا نیز * مسئله ٧ *
اگر نکاح کند مسلمانی ذمیه کتابیه را بشهادت دو ذمی کتابی
جایز است نزد ابیحنیفه و ابیوسف رح و گفته اند محمد و
زفر رح که جایز نیست بجهت آنکه شنیدن ایجاب و قبول
در باب نکاح شهادت است و جایز نیست شهادت کافر بر مسلمان
پس گویا آنها نشنیدند کلام مسلمان را و دلیل شیخین رح
این است که شهادت شرط است در نکاح بجهت آنکه ثابت میشود

ملک متعه یعنی ملک وطی زن مرزوج را چه آن محل شریف است در عظم پس شرط شهادت برای تعظیم متعه است نه برای دخول مهر زیرا چه شهادت بجهت لزوم مال شرط نیست و هرگاه چنین شد پس آن هر دو میان شاهد اند برای زوج مذکور بودن ذمه سوال هرگاه لواطان مذکوران گواه امد برای مرد بر زن مذکوره پس باید که کفایت کند مثل بدین کلام زن مذکوره و حاجت شنیدن کلام زوج نباشد و حال آنکه چنین نیست زیرا چه اگر لب شود آنها کلام هر دو ای نکاح منعقد نمیشود جواب شنیدن کلام زوج مرد اصل چه سر آنکه عقد منعقد نمیشود مگر بکلام هر دو و شهادت بر عقد شرط انعقاد آنست * مسئله ۸ * اگر شخصی امر نمود مردی را که تزویج کند دختر شخص مذکور را که صغیره است و او تزویج نمود دختر مذکوره را از کسی بحضور شخص مذکور شهادت هر دو واجد برای آمر و مامور پس این نکاح جائز است زیرا چه پدر مذکور اعتبار نموده میشود عقد کننده نکاح بسبب اتحاد مجلس پس وکیل مذکور خواهد بود سفیر و تعبیر کننده محض مانند پیام بر پس او

شاهد دیگر خواهد شد واگر بعد صغیره مذکوره در مجلس عقد حاضر نباشد پس نکاح مذکور جایز نیست بجهت آنکه ممکن نیست که پدر مذکور را اعتبار نموده شود عاقد بسبب اختلاف مجلس پس عاقد نکاح وکیل مذکور خواهد بود و گواه ثانی مرد واحد خواهد شد و فقط و گواهی یک کس کفایت نمیکند وهمین حکم است وقتیکه تزویج کند پدر دختر خود را که بالغه است بامر آن بحضور شاهد واحد یعنی اگر حاضر باشد دختر مذکوره در وقت نکاح پس جایز است نکاح آن واگر حاضر نباشد جایز نیست والله اعلم

فصل در بیان محرمات یعنی بیان زنها ئیکه نکاح از آنها حرام است * مسئله ۱ * حلال نیست کسی را که نکاح کند مادر خود را وجدات خود را مادری باشند خواه پدری بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که حرام است بر شما امهات شما یعنی مادران شما و دختران شما وجده ام است چه ام در لغت بمعنی اصل است یا بجهت آنکه حرمت جده ثابت است باجماع .

* مسئله ۲ * حلال نیست که نکاح کند دختر خود را بسبب

آیت مذکوره و همچنین حلال نیست که نکاح کند دختر
فرزند خود را اگرچه پایین باشد یعنی نبیره را و نه خواهر خود را
و نه دختران خواهر خود را و نه دختران برادر خود را و نه عمه
خود را و نه خاله خود را زیرا که حرمت آنها منصوص است در
آیت مذکوره داخل است در عمات متفرقات یعنی عمه مادری
و پدری و عمه پدری و عمه مادری بخالات متفرقات یعنی خاله مادری
و پدری و خاله پدری و خاله مادری و همچنین دختران همه برادران
یعنی برادر مادری و پدری و برادر پدری و برادر مادری و همچنین
دختران همه خواهران یعنی خواهر مادری و پدری و خواهر
پدری و خواهر مادری بجهت آنکه اسم عمه و خاله و اخ و اخت که
مذکور است در آیت مذکوره عام و شامل است مر جمیع
اینها را * مسئله * حلال نیست که نکاح کند از مادر زن خود
وطی کرده باشد زن مذکوره را یا نکرده باشد بجهت حق تعالی فرموده
است که حرام است بر شما مادرهای زنان شما و حرمت آنها را
مقید بوطی نکرده است و همچنین حلال نیست که نکاح کند
دختر زن خود را که وطی کرده است آن را بجهت آنکه در نص حرمت
آن مقید است بوطی زن مذکوره پس نکاح دختر آن حرام است

و قتیکه وطی کرده باشد با زن مذکوره خواه دختر مذکوره
در کنار وی باشد یا نباشد بدانکه آنچه در قرآن مجید آمده است
که حرام است بر شما ربیبه های شما که در کنار شما اند و متولد
اند آنها از زنهای شما که وطی کرده اید آنها را پس این ذکر
قید کنار بنا بر عادت است یعنی عادت است که فرستاده میشود
زن با دختر خود بخانه شوهر پس دختر وی در کنار شوهرش می باشد
نه بنا بر شرطست و برین دلالت میکند آنچه خدای تعالی فرموده است
در اباحت آن چه اباحت آن را معلق نکرده است مگر بنفی وطی
واگر ذکر کنار بطریق شرط می بود مقید میکرد آن را به نفی کنار
نیز * مسئله ۴ * حلال نیست کسی را که نکاح کند زن پدر خود را
و زن جد خود را چه حق تعالی فرموده است که نکاح مکنید زن را
که نکاح کرده اند آن را آبای شما یعنی پدر و جد شما * مسئله ۵ *
حلال نیست که نکاح کند زن پسر خود را و زن پسر فرزند خود را
بجهت آنکه حقتعالی فرموده است که نکاح مکنید زنان پسران
خود را که از صلب شما اند و باید دانست که ذکر صلب در قرآن
مجید برای آنست که اعتبار متبنی نیست نه برای آنکه حلال
است زن پسر رضاعی چه آن حرام است بحدیثی که ذکر آن خواهد

آمده در اسلام آینده * مسئله ۶ * حلال نیست کسی را که نکاح
کند مادر رضاعی خود را یا خواهر رضاعی خود را بجهت آنکه
حق تعالی فرموده است که نکاح مکنید مادران خود را که شیر
داده اند شما را و خواهران خود را که رضاعی اند و
بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که حرام میگردد
بسبب رضاعت آنچه حرام میگردد بسبب نسب * مسئله ۷ *
حلال نیست که جمع کند میان دو خواهر در نکاح باین طور که نکاح
کند دو خواهر را و همچنین نیست که جمع کند میان دو خواهر در وطی
مملوکه یعنی وطی کند هر دو خواهر را بملک رقبه بجهت آنکه
حق تعالی فرموده است که حرام است اینکه جمع کنید میان دو
خواهر و بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که شخصیکه ایمان
آورده است بخدا و بروز آخرت باید که جمع نکند آب منی خود
را در رحم دو خواهر پس اگر نکاح کند خواهر کنیز خود را که
وطی کرده است آن را صحیح است نکاح آن چه عقد مذکور صادر
شده است از کسیکه اهلیت نکاح دارد و مضاف و منسوب است
بسوی محل نکاح و هرگاه نکاح مذکور جایز است پس کنیز
مذکوره را وطی نخواهد کرد اگرچه وطی نکرده باشد منکوحه

مذکوره را بجهت آنکه منکوحه در حکم موطوءه است و منکوحه
مذکوره را نیز وطی نخواهد کرد تا جمع میان دو خواهر در وطی
لازم نیاید مگر وقتیکه حرام گرداند کنیز مذکوره را بر ذات
خود بسببی از اسباب مانند اینکه آزاد کند او را مثلا یا تزویج کند
او را او غیر و جز آن پس درین هنگام وطی خواهد کرد منکوحه
را چه جمع میان دو خواهر در وطی درین هنگام لازم نمی آید
و اگر نکاح کند خواهر کنیز خود را که وطی نکرده است آن را جایز
است که وطی کند منکوحه را چه جمع میان دو خواهر در وطی لازم
نمی آید بجهت آنکه کنیز در حکم موطوءه نیست * مسئله ۸ *
اگر شخصی نکاح کند دو خواهر را در دو عقد و معلوم نشود که
نکاح کدام از آنها اول است تفریق نموده میشود میان او و میان
هر دو بجهت آنکه نکاح یکی از آنها باطل است یقینا و تعیین آن
متصور نیست بسبب عدم اولویت و نیز متصور نیست که حکم نموده
شود بجواز نکاح یکی غیر معین چه هرگاه مجهول ماند و متعین
نگشت نکاح یکی از آنها پس حکم بجواز آن جایز نیست بجهت
آنکه فایده ندارد چه مقصود از نکاح توالد و تناسل است و آن
بدون وطی متصور نیست و ممکن نیست که وطی کند غیر

معین را زیرا چه آنها در ین صورت معلق خواهند ماند نه صاحب شوهرزوجه مطلقه پس ضرور است که تفریق نموده شود وخواهد رسید هر دو نصف مهر بجهت آنکه واجب میشود نصف مهر برای آنکه نکاح آن اولاست وچون آن مجهول است وکسی از آنها اولویت ندارد بر دیگر پس نصف مهر مذکور مقسوم خواهد شد میان هر دو وبعضی گفته اند که این وقتی است که هر واحد از آنها دعوی نمایند که نکاح من اول شد است وحجتی نباشد مر کسی را ویا هر دو متفق شوند بر گرفتن نصف مهر بجهت آنکه نصف مهر واجب شد است برای مجهول * مسئله ۹ * جایز نیست که جمع کند در نکاح میان دو زن که یکی از آنها عمه دیگر است یا خاله دیگر یا دختر برادر دیگر یا دختر خواهر دیگر بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح نموده نمیشود زنی بر عمه وی ونه بر خاله وی ونه بر دختر برادر وی ونه بر دختر خواهر وی این حدیث مشهور است وجایز است بامثال این حدیث زیاده کردن بر کتاب الله تعالی * مسئله ۱۰ * جایز نیست که جمع کند در نکاح میان دو زنی که اگر هر کدام از آن مرد بودی

جایز نمی شد دیگر انکاح آن زن دیگر بجهت آنکه جمع
در نکاح میان آن هرد و موجب قطع رحم است چه عداوت
میان دو زن یک کس معتاد است وقطع رحم میان آنها
حرام است بجهت آنکه قرابتی که موجب حرمت نکاح است
میان آنها یافته میشود و این قرابت موجب حرمت قطع رحم
است لهذا حرام است نکاح محارم چه اگر نکاح جایز می بود
قطع رحم لازم نمی آمد زیرا چه نکاح مشتمل است بر معنی اذلال
و ممارکت نمودن همچنین حلال نیست جمع در نکاح میان
هرد و زن که باشد میان آنها حرمت بسبب رضاعت چه پیغمبر
صلعم فرموده است که حرام میگردد بسبب رضاعت آنچه حرام
میگردد بسبب نسب چنانچه سابق مذکور شد * مسئله ۱۱ *
باک نیست اگر جمع کند در نکاح میان زنی و دختر شوهر زن
مذکوره که از زن دیگر است بجهت آنکه میان زن و دختر
مذکوره هیچ قرابت نیست و نه رضاعت زفر گفته است
که جایز نیست بجهت آنکه دختر مذکوره را اگر مرد
فرض نماید جایز نیست مر او را که نکاح کند زن پدر خود
را و علمای ما رح میگویند که حرمت جمع میان دو زن که

بجهت قرابت مذکوره است ساقط نمیشود مفکر و قتیکه
حرمت از هردو جانب متحقق شود باینطور که هرکدام را که
از ان دو زن مرد فرض کند حرام باشد بر وي نکاح دیگر
و در صورت مذکوره چنین نیست زیرا په زن مذکوره را
اگر مرد فرض نمایند حایراست مراو را که نکاح کند دختر مذکوره
را و نیز بنقل صحیح آمده است که عبد الله بن جعفر رضی جمع
نموده بود میان زن علی رضی و دختر وي * مسئله ۱۲ * اگر
شخصی زنا کند از زني حرام میگردد برای شخص مادر زن مذکوره
و دختر آن و شافعی رح گفته است که حرام نیست زیرا چه
زنا موجب حرمت مصاهرت نیست چه حرمت مذکوره نعمت
است بجهت آنکه حق تعالی منت نهاده است بآن بر بندگان
خود پس زاني بسبب زنا که حرام است نخواهد یافت حرمت
مصاهرت را که نعمت است و دلیل علمای ما رح این است که وطي
سبب جزئیت است میان وطی کننده و زن موطوءه بواسطه
ولد زیرا چه ولد جزو مادر و پدر هر دو است چه ولد منسوب
میشود بسوی هر واحد از ماد و پدر بتمامه و لهذا میشود که
این ولد دان انست و ولد دان زن است و هرگاه ثابت

نشد جزئیت میان ولد و میان هر واحد از مادر و پدر ثابت
نشد جزئیت میان وطی کننده و موطوءة بواسطهٔ ولد زیرا
بجهت آنکه بعض فرزند جزو مادر است و منسوب
شده است بتمامه بسوی پدر پس جزو مادر منسوب
شده است بسوی پدر و همچنین عکس آن و هرگاه ثابت
شده جزئیت میان وطی کننده و موطوءة پس ثابت شد
که مادر موطوءة و دختران در حکم مادر و دختر وطی کننده
است از یک وجه بجهت آنکه مادر موطوءة مذکوره جده
ولد مذکور است پس آن اصل اصل ولد است و ولد
مذکور بتمامه فرع فرع وی و متصور نیست که ولد مذکور
بتمامه فرع فرع وی شود مگر وقتیکه باشد وطی کننده
فرع وی و جدهٔ مذکوره اصل وطی کننده و همچنین است
اعتبار مذکور در دختر پس مادر موطوءة مذکوره و دختر
آن در حکم مادر و دختر وطی کنندهٔ خواهد بود پس حرام خواهد
شد بروی سوال هرگاه جزئیت میان وطی کننده و موطوءة
ثابت شد و وطی نمودن بجزو خود حرام است پس باید که
حرام شود وطی موطوءة نیز اگرچه منکوحه باشد جواب

وطي از جزو حرام است مگر در موضع ضرورت و آن ضرورت
یافته میشود در موطوه پس آن حرام نخواهد گشت وجواب
شافعي رح این است که در وطي مذکور دو جهت است
یکي آنکه سبب ولد است و باین اعتبار حرام نیست
چه باین جهت سبب بقا است و دوم آنکه وطي مذکور
زنا است وباین اعتبار حرام است پس حرمت مصاهرت
یافته میشود بجهت اول که مشروع است نه بجهت زنا که
حرام است پس لازم نیاید که حصول نعمت شود بسببي که حرام
است *مسئله ۱۳* اگر زني مس کند شخصي را بشهوت حرام میگردد
براي شخص مادر آن زن و دختر آن و گفتست شافعي رح که
حرام نمیشود و بر همین اختلاف است اگر مس کند مردي زني
را بشهوت یا به بیند بسوي فرج آن یا به بیند زني ذکر مرد را بشهوت
پس نزد شافعي رح حرام نمیشود مادر و دختر زن مذکوره در ینصورتها
بجهت آنکه مس و دیدن در معني دخول نیست و لهذا روزه
فاسد نمیشود بسبب آن روزه و احرام حج و واجب نمیشود بسبب
آن غسل پس مس و دیدن در حکم دخول نخواهد بود و دلیل
علماي ما رح این است که مس و دیدن سبب و باعث وطي است

پس قایم مقام وطي خواهد بود در موضع احتیاط و بعد ازان
باید دانست که مس بشهوت عبارت است ازانکه منتشر گرده
آلت مید یا انتشار زیاده کرده اگر منتشر بود و همین صحیح
است و باید دانست که مراد از دیدن بسوي فرج دیدن داخل
فرج است و آن حاصل نمیگردد مگر وقتیکه تکیه زده نشسته
باشد زن * مسئله ۱۴ * اگر شخصي مس نمود زني را و انزال
کرد پس بعضي گفته اند که موجب حرمت مصاهرت است و صحیح
این است که آن موجب حرمت مذکوره نیست زیراچه بسبب
انزال ظاهر گشت که آن مفضي بوطي نیست پس قایم مقام آن
نخواهد شد و بر همین اختلاف است اگر کسي دخول کند در
دبر زني پس بعضي گفته اند که آن موجب حرمت مصاهرت
است چه آن خالي از مس بشهوت نیست و صحیح این
است که آن موجب حرمت مصاهرت نیست بجهت آنکه
وطي قایم مقام ولد نیست مگر باین جهت که سبب ولد
است و دخول در دبر سبب ولد نیست پس قایم مقام آن
نخواهد شد * مسئله ۱۵ * اگر شخصي طلاق باین داد
زن خود را یا طلاق رجعي پس جایز نیست او را که نکاح کند خواهر

آن را تا که نکند رد عدت آن زن گفتست شافعی رح که اگر در
عدت نشسته باشد از طلاق بائن یا از سه طلاق پس جائز است مر
او را که نکاح کند خواهر آن زن را بجهت آنکه نکاح منقطع گردید
بالکلیه بسبب قطع نکاح که طلاق بائن است یا سه طلاق بنا بر آن
اگر وطی کند زن مذکوره را در ایام عدت با وجود یکه عالم
باشد بر حرمت آن واجب نمیشود بروی حد زنا و دلیل علمای ما
رح این است که نکاح وا هر اول هنوز باقی است بسبب باقی ماندن
بعضی احکام آن چون نفقه و ممانعت از بیرون شدن و از نکاح نمودن با شوهر
دیگر و در اثر قاطع نکاح تاخیر است بنا بر آن جائز نیست نکاح زن مذکوره از
شوهر دیگر و حد واجب نمیشود بر شخصیکه وطی کند در ایام
عدت با وجود علم بحرمت آن بنا بر اشارت کتاب الطلاق
و بنا بر عبارت کتاب الحدود حد واجب میشود بجهت آنکه بعد
ملک شوهر زائل گشتست در حق حلت وطی پس زنا
متحقق خواهد شد و ملک آن زائل نشده است در حق نفقه
و حرمت آن که مذکور شد پس شخص مذکور بسبب نکاح خواهر زن
مذکوره خواهد شد جمع کننده در نکاح میان دو خواهر
* مسئله ۱۱ * نکاح نکند خواجه از کنیز خود و نه زن

ازینده خود بجهت آنکه نکاح مشروع است برای آلکه ثمره آن مشترک باشد میان زن وشوی ومملوکیت منافی مالکیت است پس ممتنع است که ثمره آن مشترک باشد میان مالک ومملوک * مسئله ۱۷ * جایزاست نکاح از زن کتابیه چه حقتعالی فرموده است که حلال کرده اید شده است برشما زنان محصنه را که از اهل کتاب اند ومراد از محصنه عفیفه است نه مسلمه وباید دانست که زن کتابیه آزاد وکنیز هرد وبرابر است ودرحق جواز نکاح چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی * مسئله ۱۸ * جایزنیست نکاح از زن مجوسیه بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که سلوک کنید با مجوسیان مانند سلوک اهل کتاب ولیکن نکاح نکنید زنان آنها را ومخور ید ذبیحه آنها * مسئله ۱۹ * جایز نیست نکاح از زن وثنیه یعنی بت پرست بجهت آنکه در قرآن مجید آمده است که نکاح نکنید از زن مشرکه تاکه ایمان نیاره * مسئله ۲۰ * جایزاست نکاح از زنان صابیه اگر آنها مقر باشند بکتاب آسمانی وایمان آورده باشند به ابن پیغمبری چه آنها از اهل کتاب اند واگر آنها

پرستنده کواکب باشند ونباشد مرآنها را کتاب آسمانی
جایز نیست نکاح نمودن از آنها جهه آنها مشرکند اند واختلافی
که منقول است میان ابیحنیفه وصاحبین رح محمولست
بر اشتباه مذهب آنها پس هریکی حکم کرده است موافق تفسیر
خود پس ابوحنیفه رح میگوید که آنها از اهل کتاب
اند وصاحبین رح میگویند که آنها پرستنده کواکب اند
و برهمین اختلاف است حال ذبیحه آنها *مسئله ۲۱ *جایز
است مرشخصی را که احرام حج نموده است اینکه نکاح کند
درحالت احرام مره باشد آن احرام کننده یا زن
وگفتست شافعی رح که جایز نیست وبرهمین اختلاف
است اگر تزویج کند ولی محرم زنیرا که او ولی آنست
ودلیل شافعی رح قول پیغمبر صلعم است که لا ینکح المحرم ولا ینکح
یعنی نکاح نکند محرم زن را ونه تزویج کند ودلیل علمای ما رح
این است که پیغمبر صلعم نکاح کرده بود از میمونه رض درحالتی
که او علیه السلام محرم بود وانچه روایت نموده است شافعی رح
محمول است بر وطی یعنی نکاح بمعنی وطی است ای وطی نکند
محرم ونه تمکین نکند زن محرمه مرد را بر وطی خود *مسئله ۲۲ *

جایز است مسلمان آزاد را که نکاح کند کنیز مسلمه یا کتابیه
را اگرچه طول حره داشته باشد یعنی قدرت ادای مهر و
دادن نفقه وی و نزد امام شافعی رح که جایز نیست و یرا که نکاح کند
کنیز کتابیه را بجهت آنکه نکاح نمودن از کنیز جایز نیست نزد
شافعی رح مگر بضرورت زیرا چه اگر نکاح کند کنیز را
لازم می آید که جزو خود را از قید و مملوک کرده باشد یعنی
آب منی که جزو اوست بسبب ادخال آن در رحم کنیز ولد
رقیق و مملوک خواهد شد پس نکاح نمودن کنیز وی را
بضرورت خواهد بود و ضرورت مندفع است بکنیز مسلمه و لهذا
نزد شافعی رح طول حره مانع نکاح کنیز است و نزد علمای ما
رح نکاح کنیز مطلقا جایز است بجهت آنکه آیت قرآن که
دلیل حلت نکاح آنها است مطلق است و مقید نیست بزنان
آزاد و آنچه شافعی رح میگوید که اگر نکاح کند کنیز را لازم می
آید که جزو خود را رقیق و مملوک گرداند پس جواب آن
این است که در نکاح نمودن کنیز با زماندن است از حاصل
نمودن فرزند آزاد نه رقیق نمودن جز واست چه جزو آدمی که آب
منی است موصوف برقیت و حریت نیست و میرسد او را

که از تحصیل اصل فرزند باز مانده باشد و هر که نکاح کند از زن
عقیمه مثلا و هرگاه چنین شد پس جایز است او را که باز ماند
از تحصیل صفت آن که آزادگی است * مسئله ۲۳ * جایز
نیست که نکاح کند کنیز را بر زن آزاده یعنی کسیکه در نکاح
وی است زن آزاد جایز نیست او را که نکاح کند کنیز را بجهت
آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح مکن کنیز را بر حره و گفتست
شافعی رح که نکاح کنیز بر زن آزاد جایز است مر بنده را و مالک رح
گفتست که جایز است نکاح کنیز بر زن آزاد برضای وی
و حدیث مذکور حجت است بر هردو و نیز از جهه آن مطلق است
و بجهت آنکه حلت نکاح نعمت است در حق مردان و زنان
هردو و بسبب رقیت نصف میگردد نعمت مذکوره حتی که بنده
نکاح میکند دو زن را و آزاد چهار زن را چنانچه بیان آن
خواهد آمد انشاء الله تعالی پس تا همچنین تنصیف النعمت
مذکوره خواهد شد در حالت دیگر پس ثابت خواهد شد حلت
او در حالیکه حره نباشد در نکاح مرد نه در حالیکه باشد حره
در نکاح او * مسئله ۲۴ * جایز است نکاح نمودن حره
بر کنیز بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح نموده

نمیشود زن آزاد بر کنیز و بجهت آنکه زن آزاد حلال است در جمیع حالات که سبب تنصیف نعمت مذکوره یافته نشده است در حق وی * مسئله ۲۵ * اگر شخصی نکاح کند کنیز برا بر زن آزاد که در عدت نشسته است از طلاق باین جایز نیست نزد ابی حنیفه رح و نزد صاحبین رح جایز است بجهت آنکه نیست این نکاح کنیز بر زن آزاد و حرام نیست مگر همان ولهذا اگر حلف کند کسی که نکاح نخواهد کرد بر زن خود و نکاح کند بر زن مذکوره در حالیکه در عدت نشسته است از طلاق باین حانث نمیشود و دلیل ابی حنیفه این است که نکاح زن مذکوره که در عدت نشسته است باقی است من وجه بسبب باقی ماندن بعض احکام پس جایز نخواهد بود نکاح کنیز بر زن مذکوره برای احتیاط بخلاف صورت حلف مذکور زیرا چه مقصود دران این ست که داخل کند غیر را در قسم وی یعنی نوبت وی باقی نماند * مسئله ۲۶ * جایز است آزاد را که نکاح کند چهار زن آزاد باشند آنها یا کنیز و نمیرسد او را که نکاح کند زیاده از چهار زن بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که نکاح کنید آنچه خوش آید مر شما را از نساء یعنی از زنان

دردو وسه وچهار چهار وهرگاه تصریح نبود بر عدد مذکور زیاده بران جایز نخواهد شد وگفتست شافعی رح
بنا بر نیست مرد را که نکاح کند زیاده از یک کنیز زیرا چه نکاح کنیز بنا بر ضرورت است نزد وی رح چنانچه گذشته
و آیت مذکوره حجت است بر وی چه اسم نساء شامل است مر کنیز منکوحه را چنانچه شامل است آزاد در آیت فانکحوا ما طاب لکم من النساء
* مسئله ۲۷ * جایز نیست بنده را که نکاح کند زیاده از دو زن وگفتست مالک رح که جایز است چه بنده در حق نکاح مانند آزاد است نزد او رح حتی که بنده مالک نکاح
است بغیر اذن خواجه خود نزد وی و دلیل علمای ما رح این است که رقیت سبب تنصیف نعمت است و حلت نکاح چهار زن منجمله
نعمت است پس بنده نکاح خواهد کرد دو زن را و آزاد چهار زن را تا اشرافت حریت ظاهر گردد * مسئله ۲۸ * اگر طلاق
باین داده آزاد یکی از چهار زن خود را جایز نیست مرد را که نکاح کند زنی را تا آن زمان که بگذرد عدت آن و در این خلاف
شافعی رح است و این مسئله نظیر مسئله نکاح خواهر است در عدت خواهر * مسئله ۲۹ * جایز است نکاح نمودن از زنیکه حامله

است بزنا و وطی نکند آنرا تا آنزمان که وضع شود حمل آن و
این نزد ابیحنیفه و محمد رح است و گفتست ابویوسف رح که
نکاح مذکور فاسد است و اما اگر نسب حمل ثابت باشد
پس نکاح باطل است باجماع و دلیل ابی یوسف رح این است که
عدم جواز نکاح درصورتیکه نسب حمل ثابت باشد برای احترام
حمل است اگرچه از زنا باشد چه ازان جنایتی سرزد نشده است
لهذا جایز نیست اسقاط آن پس نکاح حامله از زنا نیز جایز نخواهد
شد بجهت احترام حمل و دلیل ابیحنیفه و محمد رح این است
که زن مذکوره حلال است یعنی چه در قرآن مجید آمده است که
حلال است مرشما را بسوای محرمات و وطی آن حرام نشده
است مگر بجهت آنکه سیراب نمودن زراعت غیر از آب منی خود
منع است چنانچه در حدیث آمده است و آنچه ابو یوسف
رح گفتست که عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب حمل ثابت
باشد برای احترام حمل است مسلم نیست بلکه عدم جواز
نکاح در صورت مذکوره برای احترام حق صاحب ما است یعنی
صاحب آب منی و زانی محترم نیست و نه صاحب حق است
؛ مسئله ۳ ؛ اگر حربی تزویج کند ام ولد خود را که

حامله است ازوي پس نكاح مذكور باطل است بجهت آنكه
ام ولد مذكوره فراش خواجه خود است حتي كه ثابت مشود
نسب فرزند آن از خواجه مذكور بي اينكه دعوت آن نمايد
باينطور كه بگويد آن فرزند من است پس اگر صحيح باشد
نكاح وي لازم آيد جمع ميسان دو فراش يكي فراش خواجه
ودوم فراش شوهر وي وآن باطل است بجهت آنكه
موجب اشتباه نسب است سوال اگر ام ولد فراش
خواجه خود باشد لازم مي آيد كه صحيح باشد نكاح آن در
صورتيكه غير حامله باشد و نزويج كند آنرا خواجه وي از كسي
جواب فراش خواجه وي ضعيف است لهذا اگر نفي كند
خواجه نسب فرزند وي را منتفي ميگردد بمجرد نفي بغير لعان
پس فراش مذكور معتبر نيست بدون حمل پس آن مانع
نكاح بدون حمل نخواهد بود * مسئله ۳۱ * اگر سعي
وطي كرد كنيز خود را و بعد از ان تزويج كرد آنرا باكسي
پس نكاح مذكور جايز است بجهت آنكه كنيز مذكوره
فراش خواجه خود نيست و خواجه كنيز مذكوره اگر ولد آرد
ثابت نميشود نسب آن از خواجه مذكور بغير دعوت آن وليكن

مستحب است مر خواجه را که استبرا نماید بیک حیض تا
آب منی وی محفوظ ماند از آمیزش باب منی غیر
و بعد ازان باید دانست که هرگاه جایز گشت نکاح کنیز
مذکور پس جایز است شوهر وی را که وطی کند آنرا پیش از
استبرا نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رح وگفتست محمد رح که
مستحب این است که وطی نکند شوهر مذکور پیش از استبرا
بجهت آنکه احتمال دارد که در رحم وی آب منی خواجه وی
باشد پس استبرای رحم از آب منی ضرور است چنانچه در
صورت شرای کنیز و دلیل شیخین رح این است که حکم شارع
بجواز نکاح آن دلالت میکند بر اینکه رحم وی خالی
است چه شارع مشروع نکرده است نکاح را مگر در صورتیکه
رحم آن خالی باشد پس حکم باستبرا نموده نخواهد شد
نه بطریق استحباب و نه بطریق وجوب بخلاف صورت شرا
چه شرا جایز است با وجود یکه رحم وی خالی نباشد و همچنین
اگر به بیند شخصی زنی را که زنا کرده است و بعد ازان نکاح
کند آنرا حلال است مر او را که وطی کند آنرا پیش از استبرا
نزد شیخین رح وگفتست محمد رح مستحب است نزد من

کبوتری نکند آنرا پیش از استبرا وجه شریک مذکور شد
* مسئله ۳۲ * نکاح متعه باطل است وصورت آن این
است که بگوید شخصی بزنی که متعه میکنم با تو تا ایام مدت
یا بنقد مال و گفته است مالک رح که نکاح متعه جایز
است زیراکه آن مباح بود پس تا ظاهر شدن ناسخ آن بر
اباحت خود باقی خواهد ماند وجواب علمای ما این است که
نسخ آن باجماع صحابه رض ثابت است و ابن عباس رجوع نموده
از قول خود بسوی صحابه یکبار یعنی اولا ابن عباس
می گفت که متعه مباح است و بعد از ان علی رض گفت مر
اورا که رسول علیه السلام حرام کرده است متعه را در روز
خیبر پس ابن عباس رض رجوع نمود از اباحت متعه
و هرگاه ابن عباس رض رجوع نمود از اباحت آن اجماع
صحابه ثابت گشت * مسئله ۳۳ * نکاح موقت باطل
است وصورتش این است که نکاح کند کسی زنی را بمیعاد ده
روز مثلا بشهادت دو گواه و گفته است زفر رح که نکاح مذکور
صحیح لازم است و شرط تعیین میعاد صحیح نیست بجهت آنکه
نکاح باطل نمیگردد بسبب شروط فاسده و دلیل علمای ما رح

از این است که نکاح موقت در معنی نکاح متعه است ومعتبر در عقود
معانی است نه الفاظ پس باطل خواهد شد نکاح موقت مانند
نکاح متعه دراز باشد مدت آن یا کوتاه بجهت آنکه سببیه
متعه شدن نکاح موقت تعیین مدت است وآن یافتد میشود
در صورت موقت * مسئله ۳۴ * اگر شخصی نکاح
کرد در عقد واحد دو زن راکه یکی از انها حلال نیست
مراورا پس صحیح است نکاح زنیکه حلال است نکاح آن
مراورا و باطل است نکاح دیگر زیرا چه موجب بطلان یافته
نشد است مگر در حق آن بخلاف وقتیکه جمع کند میان
بنده و آزاد و بفروشد آن هردو را بیک صفقه چه این بیع
باطل است در هردو بجهت آنکه بیع باطل میگردد بسبب
شرط فاسد و قبول نمودن عقد بیع در آزاد شرط کرده شده
است برای قبول نمودن عقد بیع در بنده و بعد ازان باید دانست
که جمیع مهر مسمی میرسد بزنیکه نکاح آن صحیح است
نزد ابوحنیفه رح و نزد صاحبین رح مهر مذکور مقسوم میشود
بر مهر مثل هردو پس خواهد رسید بآنکه صحیح است نکاح آن
حصه مهر مثل او را و باقی ساقط خواهد شد از ذمه شوهر

واین مسئله مذکور است در مبسوط * مسئله ۳۰ * اگر
دعوی نمود زنی بر شخصی که او نکاح کرده است
مرا و را و اقامت بینه نمود بر دعوی خود پس گردانید
قاضی آن را زن شخص مذکور و حال آنکه او نکاح
نکرده بود مر آن را در واقع پس جایز است شخص مذکور
را که اقامت نماید باوی و این عبارت است از نفاذ
قضا ای نفاذ حکم قاضی باعتبار ظاهر و اگر زن مذکوره
در خواست جماع نماید جایز است وی را که وطی کند آن را
و این عبارت است از نفاذ قضا در باطن و نفاذ قضا در
ظاهر و باطن نزد ابیحنیفه رح و در قول اول ابی یوسف رح است
و در قول اخیر وی و نزد محمد و شافعی رح جایز نیست او را که وطی
کند زن مذکوره را زیرا چه قاضی خطا نموده است در حجت
چه گواهان کاذب بودند و خطا در حجت مانع نفاذ قضا
است در باطن پس چنان شد که ظاهر گردد که گواهان
بنده اند یا کافر چه در انجا نافذ نمیگردد قضا نه در ظاهر و نه در
باطن و دلیل ابیحنیفه رح این است که گواهان صادق اند
نزد قاضی و همین حجت است زیرا چه متعذر است اطلاع بر اینکه

در واقع آنها صادق اند بخلاف کفر و رقیت که واقف
بر اطلاع برین آسان است پس شهادت آنها حجت نماند
اصلاً هرگاه بنای قضا بر حجت است و ممکن است نفاذ قضا
در باطن در صورت مذکوره باینطور که مقدم اعتبار نموده شود
نکاح بطریق اقتضا پس قضا مذکور نیا فذ خواهد شد
در باطن تا منازعت میان هر دو منقطع گردد بهجمیع وجوه
بخلاف املاک مرسله یعنی مطلق از ذکر سبب ملک
چنانچه اگر شخصی دعوی کنیزی کند بملک مطلق و اقامت
گواهان دروغ نماید و حکم کند قاضی بکنیز مذکوره برای
مدعی و بعد از ان ظاهر گردد که گواهان کاذب اند پس این
قضا نافذ میشود در ظاهر نه در باطن بجهت آنکه اسباب
ملک آن بسیار است چون شرا و هبه و صدقه و ارث
و مقدم اعتبار نمودن یکی از آن جایز نیست بسبب عدم اولویت
یکی بر دیگر و مقدم اعتبار نمودن جمیع محال است
پس ممکن نیست در آنجا نفاذ قضا والله اعلم

باب در بیان ولی و کفو مسئله

منعقد میشود نکاح زن آزاد که عاقله و بالغه باشد برضای وی اگرچه

عقد آن نکرده باشد ولی آن باکره باشد آن زن یا ثیبه وابی نزد ابیه منعقد وابی یوسف رح است در ظاهر روایت و مروی ست از ابیوسف رح که منعقد نمیشود نکاح آن مگر بولی و نزد محمد رح منعقد میشود نکاح آن ولیکن موقوف است بر اجازت ولی آن و گفته اند مالک و شافعی رح که منعقد نمیشود نکاح اصلا بعبارت زنان خواه تزویج کند ذات خود را باذن ولی خود یا بغیر اذن آن یا تزویج کند دختر خود را یا کنیز خود را یا وکیل بنکاح گردد از جانب کسی و تزویج کند موکل خود را بجهت آنکه مقصود از نکاح منافع آنست چون توالد و تناسل و جز آن واگر تفویض نموده شود نکاح بزنان اختلال در منافع راه خواهد یافت چه آنها ناقص العقل اند و زود فریب میخورند و لیکن محمد رح میگوید که خلل مرتفع میگردد بسبب اجازت ولی و وجه ظاهر روایت این است که زن مذکوره تصرف نموده است در حق خود و او اهلیت آن دارد چه بالغه و عاقله است و تمیز میکند میان نفع و ضرر لهذا جائز است او را که تصرف نماید در مال خود و جائز است او را که اختیار کند شوهر را و درخواست تزویج از ولی نمیکند مگر برای اینکه مردمان نسبت بیحیائی

بگکنند بوي پس منعقد میشود نکاح زن مذکوره بدون ولي الا چه
از غیرکفو بـاشد در ظـاهر روایت ولیکن میرسد بولي که
فسخ کند نکـاح مذکوره را در صورت غیرکفو مرویست
از ابي حنیفه وابي یوسف رح که جایز نیست نکاح مذکوره
در صورت غیرکفو زیرا چه بسیار است که رفع میکن نمیشود بعد
از تحقق آن بسبب عوارض و مرویست که محمد رح
رجوع نموده است از قول خود بسوي قول شیخین رح * مسئله ۲ *
جایز نیست ولي را که بجبر تزویج کند باکره بالغه را بخلاف
شافعي رح چه او قیاس میکند آن را بر باکره صغیره زیرا چه
باکره بالغه جاهل است بامر نکاح بسبب عدم تجربه مانند
باکره صغیره لهذا قبض میکند پدر مهر وي را بي امر او و دلیل
علماي ما رح این است که زن مذکوره آزاد است و مکلف
است بتکلیفات شرعي چون صوم و صلوة پس نخواهد
بود غیر را ولایت بروي بخلاف صغیره زیرا چه غیر را ولایت است
بر صغیره بجهت آنکه عقل او قاصر است و عقل بالغه کامل است
بسبب بلوغ چه اگر کامل نمي بود خطاب بصوم و صلوة
متوجه نمیکردید بسوي وي پس زن مذکوره مسا بقه

پسر بالغ خواهد بود وتصرف وي که در نکاح است صحیح خواهد بود مانند تصرف وي در مال وي ودر مالک قبض مهر وي نمیشود مگر برضاي وي بدلالت حال لهذا نمیرسد پدر را که قبض کند مهر وي را وقتیکه منع کند پدر را از قبض آن

* مسئله ۳ * هرگاه استیذان نکاح یعني طلب اذن نکاح نماید از باکره بالغه ولي ویا مالک عقد نکاح است واو ساکت ماند یا بخندد پس این اذن است بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که از باکره مشورت پرسیده میشود در حق وي پس اگر ساکت ماند راضي گشت وبجهت آنکه احتمال رضا درین صورت ترجیح دارد زیرا چه او شرم میدارد از اظهار رغبت خود ودلالت خنده برضا زیاده است از دلالت سکوت بخلاف گریه چه آن دلالت میکند بر کراهیت زیرا چه گریه در اکثر اوقات بسبب حزن است نه بسبب خوشي وگریه بسبب خوشي نادر است وبعضي گفته اند که اگر بخندد بطریق استهزا دلالت نمیکند برضا و اگر گریه نماید بغیر آواز فریاد پس آن ردنیست بلکه رضا است * مسئله ۴ * اگر استیذان نماید غیر ولي یا ولي که

غیر آن اولی است از وي پس درین صورت سکوت وخنده اذن نیست
تا که صریح اذن نه دهد بزبان بجهت آنکه این سکوت شبیه
که مع التفات است بسوي کلام وي پس دلالت نمیکند بر رضاي وي
واگر دلالت هم کند پس این محتمل است واکتفا نموده نمیشود بمثل
این دلیل مگر بجهت حاجت وحاجت نیست در حق غیرا ولیا بخلاف
وقتیکه استیذان نه ساید پیا مبر ولي چه او قایم مقام ولي است و
باید دانست که معتبر در استیذان تسمیه شوهر است بوجهیکه
معرفت آن حاصل گردد تا ظاهر شود رغبت وعدم رغبت او وتسمیه
مهر شرط نیست و همین صحیح است چه نکاح صحیح میشود
بدون مهر * مسئله ٥ * اگر تزویج کند باکره بالغه را کسي
وبعد از ان خبر نکاح مذکور رسد با وپس او ساکت ماند یا بخندد
پس این موافق تفصیل مذکور است در مسئله اول یعني در صورت
سکوت وخنده راضي است ودر صورت گریه راضي نیست
وقتیکه نکاح کرده باشد ولي وي که مالک عقد است واگر عقد
کرده باشد غیر ولي مذکور پس رضاي وي نیست تاکه اذن
صریح نه دهد بزبان خود وتسمیه شوهر بروجهیکه معرفت
آن حاصل گردد شرط است نه تسمیه مهر بجهت آنکه وجه

دلالت سکوت از آن اعراض است از نطق بسبب شرم و
حیا و در دو حالت مختلف نیست و بعد از آن باید دانست که
مخبر نکاح مذکور اگر فضولی باشد یعنی نه وکیل باشد نه ولی
پس عدد گواهان یا عدالت شرط است یعنی باید که مخبر دو کس باشند
یا شخصی عادل نزد ابیحنیفه رح و اگر مخبر پیامبر ولی
باشد پس عدد شرط نیست و نه عدالت نزد همه و این را نظایر
هااست چون عزل وکیل و حجر ماذون و جز آن * مسئله ۶ *
اگر استیذان نماید ولی مذکور از ثیبه یعنی از زنیکه جمره
رسیده است پس ضرور است رضای وی بقول یا سطرکه بگوید
من بآن راضی ام بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که
مشورت نموده میشود ادبیه و بجهت آنکه عیب شمرده نمیشود
گویائی وی و شرم وی کم شده است بسبب صحبت وی با مرد
پس مانع گویائی در حق وی یافته نشده است * مسئله ۷ *
اگر زایل شود بکارت زنی بسبب جستن وی از بالا بپائین
یا از پائین به بالا یا بسبب جراحت یا بسبب دیر ماندن آن بی
شوهر یا بسبب حیض پس آن در حکم باکره است یعنی سکوت
آن رضا است بجهت آنکه او باکره است حقیقة زیرا که

باکره آنرا میگویند که بهره نرسیده باشد و وطی کننده او اول وطی کننده وی باشد و از همین لفظ بکر باکوره و بکره که یعنی اول میوه و اول روز است مشتق است و بجهت آنکه زن مذکوره شرم میدارد از گویائی بسبب عدم صحبت و آمیزش آن با مرد * مسئله ۸ * اگر زایله کرده بکارت آن بسبب زنا پس آن نیز در حکم باکره است نزد ابی حنیفه رح و گفته اند ابو یوسف و محمد و شافعی رح که سکوت وی کفایت نمیکند بجهت آنکه او ثیبه است حقیقة چه او بهره رسیده است و از ین لفظ است مثوبة و مثابة و تثویب بمعنی پاداش و جای گرد آمدن آب و پاداش دادن و دلیل ابی حنیفه رح این است که مردمان او را باکره میدانند و معیوب میدانند گویائی وی بنا بر زعم خود بنابر آن او باز می ماند از گویائی لهذا اکتفا نموده میشود بسکوت وی تا مصالح وی فوت نشود بخلاف وقتیکه وطی نموده شود بشبهه یا بنکاح فاسد چه آن در حکم باکره نیست زیرا چه شرع ظاهر کرده است وطی آنرا بایجهت که متعلق نموده است بآن احکام چون عدت و مهر و ثبوت نسب و اما زنا پس ستر آن را مستحب گردانیده است

شارع رانیں وقتیست که او مشهور نشده باشد بزناحتی اگر مشهور
شود حال وی باید اور کرز نا عادت دی گرد و پس سکوت وی کفایت
نمیکند * مسئله ۹ * اگر بگوید مردی بزنی که رسید بتو خبر نکاح
من پس ساکت و خاموش ماندی و او گوید که نه بلکه رد نمودم پس
معتبر قول زن مذکوره است و گفتست در فرج که معتبر قول شوهر است
بجهت آنکه سکوت اصل است پس شخصیکه متمسک است
بآن منکر است و رد نکاح عارض است پس کسیکه
متمسک است بآن مدعی است پس شد مانند صاحب
خیار شرط در عقد بیع وقتیکه دعوی رد بیع نماید بعد از گذشتن
مدت خیار و منکر شود دیگری پس معتبر قول منکر است
بجهت آنکه او متمسک است باصل که آن سکوت است
و علمای ما رح میگویند که شوهر مذکور بسبب دعوی سکوت
دعوی لزوم عقد نکاح و مالک شدن بضع میناید و زن مذکوره
بدعوی رد دفع دعوی شوهر مینماید پس او منکر است مانند
مودع وقتیکه دعوی رد ودیعت نماید و صاحب ودیعت بگوید
که تو نداده آن را بمن زیرا چه در ینصورت معتبر قول مودع
است چه او منکر است در معنی اگرچه مدعی است باعتبار

صورت بجهت آنکه دفع میکند ضمان را از ذات خود و اصل
عدم ضمان است چه اصل در ذمه این است که بری باشد
بخلاف مسئله شرط خیار بجهت آنکه لزوم بیع ظاهر میگردد
بعد از گذشتن میعاد پس شخصیکه دعوی رد میکند مدعی
است باعتبار صورت و معنی هر دو و اگر شوهر مذکور
اقامت بینه نماید بر سکوت وی ثابت میشود نکاح زیرا چه
او دعوی خود را به بینه روشن کرد و اگر بینه نباشد مرا او را پس
سوگند واجب نمیشود بر زن مذکوره نزد ابیحنیفه رح و این
مسئله یکی از شش مسئله است که در آن سوگند واجب نمیشود
بر منکر نزد ابیحنیفه رح بر خلاف قول صاحبین رح و بیان آن
خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب الدعوی * مسئله ۱۰ *
جایز است نکاح صغیر و صغیره وقتیکه تزویج کند آنها را ولی آن یعنی
عصبه آن باکره باشد آن صغیره یا ثیبه چه پیغمبر صلعم فرموده
است که نکاح مفوض است بعصبه و مالک رح گفته است که
غیر پدر را نمیرسد که تزویج کند صغیر و صغیره را و شافعی رح
گفته است که غیر پدر و جد را نمیرسد که تزویج کند صغیر و صغیره را
و نیز میگوید که نمیرسد هیچ ولی را که تزویج نماید ثیبه

صغيره را اگرچه پدر وجد بياشد و دليل مالك رح اين است كه
ولايت بر آزاد بجهت حاجت است و در نجا حاجت نيست
بسبب آنكه شهوت معدوم است در صغير و صغيره وليكن ولايت
پدر ثابت شد است بنص بخلاف قياس و نيست جد مانند پدر
پس او ملحق نخواهد شد به پدر و علماي ما رح ميگويند كه
ولايت پدر مخالف قياس نيست بلكه موافق قياس است
زيراچه در نكاح مصالح ديني و دنيوي است و آن كامل
نميشود مگر ميان دو كس كه باهم كفو اند از روي عادت
و كفو ميسر نميشود در هر زمان لهذا ثابت خواهد شد ولايت
در حالت صغر نيز تا كفو از دست نرود و دليل شافعي رح اين است
كه در تفويض امر نكاح بغير پدر و جد قصور شفقت است چه
غير آنها قاصر است و قرابت بعيد لهذا غير آنها را جايز نيست
تصرف در مال با وجوديكه رتبه مال كمتر است به نسبت ذات
پس تصرف در ان كه در مرتبه اعلي است بطريق اولي جايز
نخواهد بود و دليل علماي ما رح اين است كه قرابت موجب شفقت
است چنانچه در پدر و جد و انچه در شفقت آنها قصور است
رعايت آن نمود شده است باينطور كه تزويج آنها در حقه

صغیران لازم نه‌بگردد بلکه صغیران را خیار بلوغ است پس لاقست
تصرف در مال زیرا چه آن مکرر میباشد چه آن برای حصول
ربح است وآن حاصل میگردد بتکرار وهرگاه چنین شد
پس اگر خلل واقع شود در آن ممکن نیست تدارک آن پس
ولایت تصرف مال فایده نه دارد مگر وقتیکه ملزم باشد وباوجود
قصور ثابت نه‌بشود ولایت الزام ودلیل شافعی رح در مسئله دوم
یعنی دراینکه جایز نیست ولی را که تزویج کند ثیبه صغیره را
اگرچه پدر وجد باشد این است که ثیبه شدن آن سبب حدوث
عقل وفکر است بسبب ممارست یعنی صحبت وآمیزش آن
بامرد پس مدار حکم بر سبب مذکور خواهد شد برای آسانی
وعلمای ما رح میگویند که در صغیره مذکوره حاجت است بولی
وشفقت وی در حق آن ثابت است وممارست سبب حدوث
عقل وفکر نیست بغیر شهوت پس مدار حکم بر صغر خواهد بود
وبعد از آن بدانکه حدیثیکه مذکور شد مطلق است بدون
تفصیل لهذا حدیث مذکور شامل خواهد بود جمیع عصبه را
پس آن حجت است بر مالک وشافعی رح وباید دانست که ترتیب
در عصبه‌ها در ولایت تزویج مانند ترتیب آنها است در ارث

وبعید محجوب میشود بسبب قریب * مسئله ۱۱* اگر پدر یا جد تزویج کند صغیر وصغیره را پس خیار نیست مر آنها را بعد از بلوغ آنها بجهت آنکه رای پدر وجد کامل است وشفقت آنها تام پس عقد نکاح که آنها نموده اند لازم خواهد بود چنانچه وقتیکه آنها عقد نکاح نمایند برضای خود هـا بعد از بلوغ * مسئله ۱۲ * اگر تزویج کند صغیر وصغیره را غیر پدر وجد پس بهر واحد از آنها خیار است وقتیکه بالغ شود اگر خواهد ثابت ماند بر نکاح مذکور واگر خواهد فسخ نماید آنرا واین نزد ابیحنیفه ومحمد رح است وگفتست ابویوسف رح که خیار نیست مر هیچ کدام از آنها را چه او رح قیاس میکند آنها را بر پدر وجد ودلیل ابیحنیفه ومحمد رح این است که قرابت برادر ناقص است ونقصان مشعر است بقصور شفقت لهذا احتمال است که خلل راه یابد در مقاصد نکاح پس تدارک آن لازم است بخیار بلوغ وباید دانست که مسئله مذکوره که مطلب است در غیر پدر وجد شامل است مادر وقاضی را وهمین صحیح است چه عقل مادر قاصر است وشفقت قاضی ناقص لهذا خیار بلوغ ثابت خواهد شد مر اورا لیکن باید دانست که در فسخ نمودن

نکاح حکم قاضی شرط است در صورت خیار بلوغ بخلاف
خیار عتق یعنی اگر تزویج کرد کنیزا ورا و بعد از ان آزاد
کرد او را پس ثابت میشود مر اورا خیار عتق اگر
خواهد ثابت ماند بر نکاح و اگر خواهد فسخ کند و حکم قاضی شرط
نیست برای فسخ در خیار عتق بجهت آنکه فسخ نکاح
در صورت خیار بلوغ برای دفع ضرر خفی است و آن راه یافتن
خلل است در مقاصد نکاح زیراچه آن امر موهوم است گاهی
متحقق میگردد و گاهی نه و از ینجهت شامل است مرد و زن هردو را
پس فسخ نکاح الزام خواهد بود در حق دیگر چه کلام
در اینصورت است که مهر تمام و کامل باشد و هرگاه دوی
و هرگاه فسخ نکاح در ینصورت الزام شد در حق دیگر پس
حاجت است برای فسخ نکاح مذکور بسوی حکم قاضی و خیار
عتق برای دفع ضرر ظاهر است و آن این است که شوهر مالک امر
زاید میشود بر زن منکوحه یعنی سابق مالک دو طلاق بود
وحالا مالک سه طلاق گشت و عدت آن سابق دو حیض
بود و حالا سه گشت لهذا اختیار مذکور مخصوص بزنان است
چه زیادتی ملک در صورت عتق منحصر نیست مگر در کنیز

نه در جنبد او هرگاه چنین شد پس فسخ مذکور اعتبار نمود ه
میشود براي دفع ضرر از ذات خود وبراي دفع ضرر حکم قاضي در
کار نیست چه هر کس مالک دفع ضرر است از ذات خود
* مسئله ۱۳ * اگر بالغ گشت صغیره مذکوره در حالیکه
میدانست نکاح را وساکت وخاموش ماند پس این سکوت رضا
است نزد ابي حنیفه ومحمد رح واگر نمیدانست نکاح را پس
مراورا خیار است تا آن زمان که مطلع شود بران وساکت ماند
وباید دانست که محمد رح شرط نمود است در مسئله مذکوره
علم باصل نکاح بجهت آنکه صغیره مذکوره نمي تواند که
تصرف کند بحکم خیار بدون علم بنکاح وولي آن تنها مي تواند
که نکاح آن کند باین طور که صغیره مذکوره را خبر نکند پس
جایز است که نرسد بوي خبر نکاح پس او معذور خواهد بود
بسبب عدم علم وشرط نکرد است که صغیره مذکوره مطلع
باشد براینکه مراورا خیار فسخ است بجهت آنکه براي معرفت
احکام شرایع فراغت حاصل است مراورا ودار اسلام دار علم است
پس جهل عذر نیست در حق وي بخلاف کنیزیکه آزاد شده باشد
بجهت آنکه کنیز مذکوره بسبب کار وخدمت خواجه فراغت

فهمي يا بدكه مشغول كرده در معرفت احكام شرايع پس جهل عذر است در حق وي براي ثبوت خيار * مسئله ۱۴ * خيار بلوغ دختر باكره باطل ميشود بسبب سكوت و خيار بلوغ پسر باطل نميشود ما داميكه نگويد كه راضي ام يا ما داميكه صادر نشود از وي عمليكه دلالت ميكند بر رضاي وي چون تسليم مهر و وطي و بوسه دادن و جز آن و همچنين خيار بلوغ دختر بكه وطي كرده است آنرا شوهرش پيش از بلوغ آن باطل نمي شود ما داميكه نگويد كه راضي ام يا ما داميكه صادر نشود از ان عمليكه دلالت ميكند برضاي وي بجهت آنكه اينحالات را قياس ميكنند برحالت ابتداي نكاح چه در حالت ابتداي نكاح سكوت باكره رضا است نه سكوت غلام و نه سكوت ثيبه * مسئله ۱۵ * خيار بلوغ دوشيزه ممتد نميشود تا آخر مجلس و خيار بلوغ ثيبه و غلام باطل نميشود بسبب برخاستن از مجلس بجهت آنكه خيار بلوغ ثابت ميشود بسبب عدم رضا بجهت توهم خلل در مصالح نكاح و آنچه ثابت ميشود بسبب عدم رضا باطل ميشود بسبب رضا بسبب وجود منافي آن و ليكن سكوت دوشيزه رضا

است نه سکوت غلام و شبه پس خیار دوشیزه باطل خواهد
شد بسبب سکوت نه خیار غلام و شبه و نه خیار بلوغ ثیبه
ثابت نشده است بسبب ثابت نبودن شوهر وي واین ظاهر است
که چیزیکه ثابت نمیشود باثبات شوهر نه سپرده نمیشود بر
مجلس چه آنچه مفوض است بان قصر نموده میشود بر مجلس
بخلاف خیار عتق چه آن باطل نمیشود بسبب سکوت و ممتد
میشود تا آخر مجلس و باطل میگردد بسبب برخاستن وي از
مجلس بجهت آنکه خیار عتق ثابت میشود باثبات حواله که
آن آزاد کردن است پس در آن معتبر خواهد بود مجلس
چنانچه در صورت خیار زن مخیره یعني در صورتیکه بگوید
شوهر زن خود را که اختیار بکن ذات خود را پس این خیار ممتد
میشود تا آخر مجلس * مسئله ۱۲ * فرقت میان زن و شوی بسبب
خیار بلوغ طلاق نیست از هر جانبیکه باشد بجهت آنکه آن
صحیح میشود از جانب زن و حال آنکه نیست طلاق از جانب
وی همچنین فرقت بسبب خیار عتق طلاق نیست بجهت آنکه
خیار عتق مخصوص است بزن و حال آنکه نیست طلاق از
جانب وي بخلاف مخیره زیرا چه شوهر او را مخیره کرده است

است او را و مالک طلاق نیست مذکر شوهر * مسئلهٔ ۱۷۸ *
اگر بمیرد صغیره پیش از بلوغ وارث آن میشود شوهرش و
همچنین اگر بمیرد صغیر پیش از بلوغ وارث میشود زن وی و
همچنین اگر بمیرد یکی از ان هر دو بعد بلوغ پیش از تفریق
بجهت آنکه اصل عقد نکاح صحیح است و ملکیتی که ثابت
شده بود بسبب عقد مذکور ثابت و تمام گشت بسبب موت
بخلاف آن صورت که عقد نکاح نموده باشد فضولی
و بمیرد یکی از زن و شوی پیش از اجازت نکاح مذکور
چه در ینصورت وارث آن نمیشود بجهت آنکه در ینصورت
نکاح موقوف است پس باطل خواهد شد بسبب موت بخلاف
مسئله خیار بلوغ زیرا چه نکاح در ینصورت نافذ و صحیح است
پس ثابت و تمام خواهد شد بسبب موت * مسئلهٔ ۱۸ * ولایت
تزویج نیست مر بنده را و نه صغیر را و نه دیوانه را بجهت آنکه
نیست ولایت مر آنها را بر ذات خود ها پس ولایت آنها بر غیر
بطریق اولی ثابت نخواهد شد و بجهت آنکه ولایت مذکوره
ثابت میشود بجهت شفقت در حق کسیکه او عاجز است از
شفقت بر حال خود چون صغیر و صغیره و دیوانه و نیست شفقت

درتفویض امر نکاح آنها بسوی بنده و غیره مذکوران
* مسئله ۱۹ * نیست ولایت مرکافر را بر مسلمان مرد باشد
آن مسلمان یا زن بجهت آنکه خدای تعالی فرموده است
که نگردانیده است الله تعالی برای کافران سبیل بر مسلمانان
ولهذا مقبول نیست گواهی کافران بر مسلمانان ولهذا کافر
ومسلمان وارث همدیگر نمیشوند چه وراثت از باب ولایت
است * مسئله ۲۰ * مر کافر را ولایت تزویج است بر
فرزند وی که کافر است چه حق تعالی فرموده است که بعض
کافران اولیای بعض آنها اند بنا بر آن مقبول است گواهی بعض
کافر بر کافر وجاری است ارث میان آنها * مسئله ۲۱ * مر ولایت
تزویج ثابت است مر غیر عصبه را که از خویشاوندان چون
مادر وخاله وخال وجز آن از ذوی الارحام وقتیکه عصبه نباشد
نزد ابیحنیفه رح وابن از روی استحسان است وگفته است محمد
رح که نیست ولایت تزویج مر غیر عصبه را وهمین قیاس است و
این یک روایت است از ابیحنیفه رح واز ابیوسف رح در روایت
است ومشهور این است که قول او موافق قول محمد رح است و
دلیل ایشان یکی آن است که پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح

مفوض است بسوی عصبه چنانچه مذکور شد سابق و دوم این
است که ولایت تزویج ثابت نشده است مگر برای اینکه قرابت
و خویشی محفوظ ماند از نسبت غیر کفو و محافظت قرابت
مفوض است بعصبه چه قصد و اهتمام آن ها درین است که قرابت
از آمیزش ارذال و اوباش منزه و پاک باشد
تا بآنها عار و ننگ لاحق نگردد و دلیل ابی حنیفه رح این است که
ولایت تزویج ثابت نشده مگر بجهت شفقت و شفقت متحقق است
در صورتیکه تفویض نموده شود ولایت مذکوره بکسیکه مخصوص است
بقرابتیکه موجب شفقت است * مسئله ۲۱ * اگر تزویج کند
کنیز صغیره را مولای او که آزاد کرده است آن را جایز
است اگر چه ذوی الارحام صغیره مذکوره موجود باشند
و قتیکه نباشد مر صغیره مذکوره را عصبه نسبی بجهت
آنکه مولا مذکور آخر عصبات است * مسئله ۲۲ *
کسیکه ولی او نباشد پس ولایت تزویج او مر امام و قاضی را است
بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است کسیکه نیست ولی مر آنرا
پس ولی آن سلطان است * مسئله ۲۳ * اگر ولی که قریب تر است
چون پدر مثلا غایب باشد بغیبت منقطعه پس جایز است مر آنرا

که ولي بعيد اشت بر نسبت ولي مذکور که ترويج کند صغيره را
وگفتست زفر رح که جايز نيست بجهت آنکه ولايت ولي قريب
ثابت موجود است بجهت حق وي تا قرابت محفوظ ماند
و ماروننگ لاحق نگردد بوي بسبب نسبت صغيره بسوي
ارزال و اوباش پس باطل نخواهد شد حق او بسبب
غايب شدن وي ولهذا اگر ترويج کند ولي غايب صغيره را در
مکانيکه او در انجا است جايز است وولايت نيست مر بعيد را باوجود
ولايت قريب چه بعيد محجوب ميشود بسبب قريب ودليل
علماي مار رح اين است که ولايت ترويج ثابت است براي شفقت
لهذا ثابت نميشود ولايت مذکور در برکسيکه او عاجز است
از شفقت بر حال خود وشفقت نيست در تفويض امر نکاح
بسوي ولي قريب که غايب است چه گرفتن نفع از راي او
متعذر است بنا برآن امر نکاح مفوض خواهد شد بولي بعيد
که حاضر است هم از مقدم است بر سلطان وقتيکه مي ميرد ولي
قريب يا ديوانه ميگردد ومنتقل ميشود ولايت بسوي
بعيد وانچه زفر رح گفتست که اگر ترويج کند صغيره را
ولي قريب که غايب است در مکانيکه او در انجا است جايز است

مسلم نیست و بعد از تسلیم جواب آن این است که ولی بعید
در قرابت بعید است اما چون حاضر است میتواند که بتدبیر
امر صغیره بپردازد و ولی قریب که غایب است برعکس این است
پس هر دو ولی مذکوران بمنزله دو ولی مساوی خواهند بود
و هرکدام از ایشان که عقد خواهد نمود نافذ خواهد شد و رد
نمیرده نخواهد شد و باید دانست که غیبت منقطعه عبارت است
از اینکه باشد ولی مذکور در شهریکه نمیرسد قافله در آن شهر
در یک سال مگر یکبار و این تفسیر مختار قدوری رح است و
بعضی تفسیر کرده اند آنرا با دنی مدت سفر که سه شب
و روز است بجهت آنکه اکثر مدت سفر را نهایت
نیست و این تفسیر مختار بعضی از متاخرین است و بعضی
گفته اند که غیبت منقطعه عبارت است از اینکه اگر باشد
ولی مذکور باین حالتیکه انتظار نکند کفو کسیکه درخواست نکاح
دارد تا آن مدت که بیاید خبر او و ی و این قریب است بمعنی فقهی
بجهت آنکه شفقت نیست در باقی داشتن ولایت وی در چنین هنگام
* مسئله ۴۲ * اگر زن دیوانه را دو ولی باشد یکی پسر آن
و دوم پدر آن پس ولی بجهت تزویج آن پسر وی است نه پدر وی

نزد ابي حنيفه وابي يوسف رح وکذلك نسبت محمد رح که ولي آن پدر و ولي است چه پدر شفيق تر است در حق وي از پسر و دليل شيخين رح اين است که پسر مقدم است در عصوبت و مدار ولايت تزويج بر عصوبت است و زيادتي شفقت اعتبار ندارد چنانچه بعض عصبه چون پسر برادر مثلا مقدم است بر پدر مادر با وجوديکه او شفيق تر است از پسر برادر والله اعلم

فصل در بيان کفاءت و آن بفتح کاف مصدر کفو بمعني مساوات است در لغت و در شرع عبارت است از مساوات مرد با زن در اموريکه بيان آن خواهد آمد انشاء الله تعالي * مسئله ا * کفاءت معتبر است در نکاح بحجت آنکه پيغمبر صلعم فرموده است که آگاه باشيد بايد که تزويج نکنند زنان را مگر اوليای آنها و تزويج نمود نميشوند آنها مگر از کفو و بحجت آنکه انتظام مصالح نکاح چون سکني و ازدواج و صحبت و الفت تمام و کامل نميشود مگر ميان دو کس که باهم کفواند از روي عادت زيرا که زن شريف ابا ميکند ازانکه همخواب و فراش مرد خسيس باشد پس ضرور است که کفاءت معتبر باشد از جانب شوهر

چه شوهر فراش میگردانند زن خسیسه را پس او مبغوض و زشت
نهید اند خساست و دناءت فراش را و باید دانست که مراد
از اعتبار کفائت در نکاح این است که آن معتبر است درحق
لزوم نکاح پس اگر تزویج کند زن ذات خود را از غیر کفو پس میرسد
با ولیای وی که تفریق نمایند میان هردو تا دفع شود ضرر ننگ و عار
از آنها بعد ازان باید دانست که کفائت معتبر است در نسب بجهت
آنکه نسب سبب تفاخر است میان مردمان پس بعض قریش
کفو اند مر بعض قریش را یعنی فضیلت نیست میان آنها از
هاشمی و نوفلی و عدوی و جز آن و عرب کفو اند بعض آنها
بعض عرب را و اصل درین قول پیغمبر صلعم است که قریش بعض
آنها کفو اند مر بعض قریش را یک بطن به بطن دیگر و عرب
بعض آنها کفو اند مر بعض عرب را یک قبیله به قبیله دیگر
و موالی بعض آنها کفو است بعض دیگر را یک مرد بمرد دیگر پس
ظاهر گشت از حدیث مذکور که تفاضل میان قریش معتبر نیست
و آنچه مرویست از محمد رح که تفاضل معتبر نیست میان
قریش مگر وقتیکه نسب وی مشهور باشد مانند اهل بیت خلافت پس
مراد او رح این است که در صورت مذکوره تفاضل معتبر است

بجهت تعظیم خلافت وتسکین فتنه وفساد نه بنابر آنکه اصل کفائت یا فته نمیشود میان آنها باید دانست که قریش اولاد نضر بن کنانه اند بنابر مشهور وگفته است ابن حجر که قریش اولاد نضر بن مالک اند وقریش تصغیر قرش بمعنی کسب وجمع است ووجه تسمیه آنها بقریش این است که آنها تجارت می نمودند ومجتمع میباشند در مکه بعد از آنکه متفرق میباشتند در شهرها وعرب آنها اند که متولد اند از آنکه فوق نضر است بنابر مشهور واز آنکه فوق فهر است بنابر قول ابن حجر

* مسئله ۲ * بنو باهله کفو نیستند مر عامه عرب را بجهت آنکه آنها معروف ومشهور اند بخساست باید دانست که بنو باهله قبیله ایست در عرب که معروف است بزنا وخساست میان عرب وآنها نمی شمارند قبیله مذکوره را کفو خود را موالی یعنی عجمی که نه قریش است ونه عرب معتبر در آنها اسلام است پس عجمی که دو پشت وی یا زیاده دارد پشت مسلمان است آن کفو است مر عجمی را که آبای وی مسلمان اند وعجمی که خود اسلام آورده است فقط یا والد وی مسلمان است فقط کفو نیست مر عجمی را که پدر وجد وی

مسلمان است بجهت آنکه نسب تمام میشود از پدر و جد و این نزد ابی حنیفه و محمد رح است و گفتست ابو یوسف رح عجمی که او را پدر او مسلمان است کفو است مر زنی را که او را پدر و جد وی مسلمان است بنا بر آنکه مذهب او رح در تعریف همین است اعنی وقتیکه گواهان فرع ذکر و تعریف نمایند اصل را که غایب است پس کفایت میکند در تعریف آنها نزد وی رح ذکر اسم غایب و اسم پدر وی و ذکر اسم جد وی شرط نیست * مسئله ۳ * عجمی که او اسلام آورد خود نه پدر وی کفو نیست مر زنی را که پدر او نیز مسلمان است بجهت آنکه تفاخر میان عجمیان باسلام است * مسئله ۴ * کفاءت در آزادگی مانند کفاءت در اسلام است در جمیع آنچه مذکور شد بجهت آنکه رقیت اثر کفر است و در آن معنی ذلت و خواری یا فتنه میشود پس آن معتبر خواهد بود در کفاءت * مسئله ٥ * کفاءت معتبر است در دیانت نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رح همین صحیح است بجهت آنکه دیانت از اعلی وجوه تفاخر است و آن قدر عار و ننگ لاحق میشود بزن بسبب فسق شوهر وی که لاحق نمیشود او را ننگ و عار بسبب دناءت نسب وی

تکلانست مجتهد رح که کفاءت در دیانت معتبرنیست زیراچه
دیانت ازامور دینی است پس بران احکام دنیوه مبتنی
نمیشود مگر وقتیکه باین مرتبه رسد که سیلی زده شود یا
مسخریه نموده شود ازان یا بیرون شود بیازار در حالت مستی
وبازی نمایند طفلان ازوی زیراچه سبب این امور خفیف وسبک
میشود آدم * مسئله ۹ * معتبراست کفاءت درمال و
آن عبارت است ازینکه مالک مهر ونفقه باشد وهمین معتبر
است در ظاهر روایت حتیٰ اگر مالک هیچ یکی از مهر ونفقه
نباشد یا مالک یکی ازان نباشد پس وی کفو هیچ زن نیست
زیراچه مهرعوض منافع بضع است پس ضرور است ادای آن و
نفقه سبب قیام ودوام ازدواج است پس زن محتاج تراست
بآن به نسبت نسب و بایددانست که مراد از قدرت بر
ادای نفقه این است که قادر باشد بر ادای نفقه یکماه وگفته
اند بعضی نفقه یکسال ومراد از قدرت برادای مهر این است
که قادر باشد بر ادای آن مقدار که متعارف است دادن آن
به تعجیل زیراچه انچه سوای آنست موجل است ازروی عرف
ومرویست از ابی یوسف رح که اواعتبار میکند قدرت شوهر

بر اداي نفقه نه بر اداي مهر زيرا چه مساهله مينمايند مردمان
در مهر و موجل نمينمايند نفقه را ومرد قـادر شمرده ميشود بر
اداي مهر وقتيكه پدر روي موسر باشد واما كفائت در غنا پس
معتبر است در قول ابي حنيفه ومحمد رح حتي كه شخصي كه قادر
است بر اداي مهر ونفقه كفو نيست مر زني را كه مال بسيار دارد
بجهت آنكه مردمان تفاخر مينمايند بغنا وعار وننگ لاحق
ميگردد بسبب فقر وگفتست ابو يوسف رح كه غنا اعتبار نمي‌يابد
بجهت آنكه آنرا ثبات وقرار نيست زيرا چه مال صبح بدست
مي آيد وشام ميرود * مسئله ٧ * كفائت در حرفه وپيشه
معتبر است نزد ابي يوسف ومحمد رح و از ابيحنيفه رح در آن
دو روايت است ونيز مرويست از ابي يوسف رح كه حرفه معتبر
نيست مگر اينكه موجب خرق فاحش باشد چون حجام وجولاهه و
دباغ چه اين ها كفو نيستند مر بزاز وعطار وصراف را ووجه
اعتبار نمودن حرفه اين است كه مردمان تفاخر ميكنند
بشرافت وبزرگي حرفه وننگ لاحق ميشود بانهـا بسبب
دنائت آن ووجه عدم اعتبار حرفه اين است كه حرفه لازم نيست
چه ممكن است او را كه بگذارد پيشه خسيس را واختيار كند

نیشد نفیسه نرا * مسئله ۸ * اگر زنی تزویج کند ذات خود را و مقرر کند مهر خود را کمتر از مهر مثل خود بغبن فاحش پس اولیای او را حق اعتراض است بر زن مذکوره یعنی بر سر آن هارا که برآمدن آن شوند نزد ابیحنیفه رح حتی که شوهر آن تمام و کامل کند مهر مثل وی را یا مفارقت نماید از وی رکنند اند صاحبین رح که این نیست مر اولیای زن مذکوره را و باید دانست که وضع این مسئله صحیح نیست مگر بنا بر قول محمد رح که رجوع نمود است بسوی آن یعنی بسوی قول شیخین رح که صحیح است نکاح زن بغیر ولی و همین صحیح است که رجوع نمود است محمد رح از قول خود و این مسئله گواه صادق است بر رجوع نمودن وی زیرا چه بنا بر قول اول وی صحیح نیست نکاح زن بغیر ولی پس چگونه صحیح خواهد شد مسئله مذکوره و دلیل صاحبین رح این است که آنچه زیاده است بر ده درم حق زن مذکوره است و کسیکه ساقط کند حق خود را اعتراض نمود نمیشود بر وی حنانچه وقتیکه ساقط کند چیزی از مهر بعد از تسمیه و دلیل ابیحنیفه رح این است که اولیا تفاخر میکنند بزیادتی مهر و ننگ و عار لاحق

میگردد بآنها بسبب کمی مهر بس مهر مانند کفالت خواهد شد بخلاف وقتیکه ابرا نمایید وساقط کند مهر را بعد از تسمیه زبراچه بسبب ابرا مذکور ننگ لاحق نمیشود باولیا

* مسئله ۹ * اگر تزویج کند پدر دختر صغیره خود را وکم کند مهر آن را بغبن فاحش یا تزویج کند پسر صغیر خود را وزیاده کند در مهر زن وی بغبن فاحش پس این جایز ونافذ است درحق آنها واین جایز نیست مرغیر پدر وجد را یا تفاق همه وا ما جواز زیادتی در حق صغیر ونقصان درحق صغیره قول ابیحنیفه رح است وگفته اند صاحبین رح که جایز نیست کمی وبیشی در مهر مگر وقتیکه غبن فاحش نباشد ومراد آزان این است که جایز نیست عقد نکاح در صورت زیادتی وکمی بغبن فاحش نزد صاحبین رح بجهت آنکه ولایت پدر وجد درحق تزویج بر صغیر وصغیره مقید است بشرط شفقت پس وقتیکه شفقت یافته نشود باطل خواهد شد عقد نکاح زیراچه کم نمودن از مهر مثل هیچ شفقت نیست چنانچه در بیع یعنی اگر بفروشد مال صغیر را بکمتر از قیمت آن یا خرید کند برای وی چیزی را بزیاده از قیمت آن بغبن فاحش پس این

بر دختر اثر پذیر نیست ولهذا مالک کمی و بیشی مهر نمیشود
بخلاف غیر پدر و جد و دلیل ابی حنیفه رح این است که مدار حکم
بر دلیل شفقت است و آن قرابت قریبه است و در نکاح مقاصد
بسیار است که آن فضیلت دارد بر مهر و اما در صورت تصرف
مالی پس مقصود از ان نیست مگر مالیت فقط پس وقتیکه
فوت میشود انچه مقصود است از ان ولایت آنها باقی نمی
ماند ولهذا در حق غیر پدر و جد لیس دلیل شفقت که قرابت
قریبه است اعتبار ندارد زیرا که شفقت آن قاصر
است * مسئله ۱۰ * اگر شخصی تزویج کند دختر خود
را که صغیره است از بنده یا تزویج کند پسر خود را که صغیر
است از کنیزی پس این جائز است و این نزد ابیحنیفه رح است
بجهت آنکه اعراض نمودن پدر مذکور درینصورت از کفائت
بنابر مصلحتی خواهد بود که خوف از ان است حتی که اگر
معلوم شود که پدر صغیر و صغیره اختیار نموده است نکاح
مذکور را بی فایده پس باطل خواهد بود عقد نکاح مذکور
نزد ابیحنیفه رح نیز انچنین گفته اند مشایخ رح و نزد
صاحبین رح جائز نیست بجهت آنکه درین ضرر ظاهر است

بسبب تهمت مکافات والله اعلم

فصل در بیان وکالت بنکاح وجز آن * مسئله ا *

جایز است مر پسر عم را که تزویج کند دختر عم خود را از خود وگفته است زفر رح که جایز نیست و اگر اذن دهد زنی بمردی که تزویج کند او را از ذات خود بحضور دو گواه جایز است وگفته اند زفر و شافعی رح که جایز نیست بجهت آنکه شخص واحد صلاحیت واهلیت این ندارد که تملیک نماید وخود مالک آن شود چنانچه در صورت بیع یعنی اگر شخصی وکیل کند مشتری را برای فروختن بدست خود ووکیل مذکور بفروشد آن را بدست خود پس این وکالت وبیع جایز نیست چه شخص واحد اهلیت این ندارد که خود تملیک نماید وخود مالک آن شود ولیکن شافعی رح میگوید که در صورتیکه ولی تزویج کند از خود جایز است بجهت آنکه ضرورت است چه نکاح منعقد نمیشود بدون ولی بخلاف در صورت وکیل چه ضرورت نیست در حق وکیل و دلیل علمای ما رح این است که وکیل در باب نکاح تعبیر کننده وسفیر محض است وحقوق عقد رجوع نمیکند بسوی عاقد نکاح وتمانع وتزاحم جاری میشود در حقوق نه در تعبیر

بخلاف بیع بجهت آنکه درصورت بیع مانند آن سفیر محض نیست
بلکه او مباشر عقد است لهذا رجوع میکند حقوق آن بسوي
عاقد مذکور و هرگاه ثابت شد که عاقد نکاح سفیر محض است
پس وقتیکه شخصي مالک عقد نکاح از هردو طرف باشد پس
قول وي تزویج کردم متضمن ایجاب و قبول هردو خواهد بوده
بنابر آن حاجت نیست بقبول علیحده * مسئله ۲ * اگر شخصي
تزویج کند بنده یا کنیز را بغیر اذن خواجه آنها پس نکاح آنها
موقوف است بر اجازت خواجه اگر اجازت آن دهد جائز
خواهد بود و اگر رد کند آنرا باطل خواهد شد و همچنین اگر
تزویج کند مردي زني را بیرضاي وي بحضور دو شاهد یا
تزویج کند زني مردي را بیرضاي وي پس آن موقوف است و این
نزد علماي مارح است زیرا چه هرعقد که صادر شود از فضولي و
مر آنرا اجازت دهنده باشد پس آن عقد منعقد میشود و
موقوف میماند بر اجازت وي و گفتست شافعي رح که جمیع تصرفات
فضولي باطل است بجهت آنکه وضع عقد براي ثبوت حکم
آن است چنانچه بیع موضوع است براي ملک رقبه و نکاح براي
ملک متعه و فضولي قادر نیست بر اثبات حکم آن بسبب عدم

ولایت پس تصرف فضولی لغو خواهد بود و دلیل للبساي مارح این است که رکن عقد را ایجاب و قبول است صادر شده است از اهل آن یعنی از عاقل و بالغ و منسوب است بسوی محل آن و هیچ ضرر نیست اگر عقد مذکور منعقد شود بنابر آنکه مر آنرا اجازت دهنده است پس عقد مذکور منعقد خواهد شد و موقوف خواهد ماند بر اجازت اجازت دهنده پس اگر او مصلحت خواهد دانست اجازت خواهد داد و جاری و نافذ خواهد کرد عقد مذکور را و گرنه رد خواهد کرد و جواب شافعی رح این است که حکم عقد نکاحی متراخی میشود از عقد چنانچه در بیع بشرط خیار حکم ملک در بیع مذکور متراخي میشود تا آنزمانکه ساقط گردد خیار شرط *مسئله ۳* اگر گفت فضولی گواه باشید که من نکاح کردم فلان زن را که غایبه است و بعد از ان این خبر رسید بزن مذکوره و او اجازت آن داد پس این باطل است و اگر گفت فضولی گواه باشید که من نکاح کردم فلان زن را که غایبه است و بعد از ان شخصی دیگر گفت که من تزویج نمودم زن مذکوره را از آن کس و بعد از ان این خبر رسید بزن مذکوره و او اجازت آن داد پس این

جایز است و همچنین است اگر زنی گفت تمامی عبارت سابقه را یعنی
اگر زنی گوید گواه باشید که من تزویج کردم ذات خود را از فلان
که غایب است و بعد از آن این خبر رسید بفلان و او اجازت آن داد
پس این باطل است و اگر بعد از گفتن زن مذکوره
گفت شخصی دیگر گواه باشید که من قبول نمودم از
جانب فلان مذکور بعد از آن این خبر رسید بفلان و او
اجازت آن داد پس این جایز است و این نزد ابیحنیفه
و محمد رح است و ابویوسف رح گفته است که اگر تزویج کرد
زنی ذات خود را با مردی غایب و بعد از آن خبر نکاح رسید بآن مرد
و او آن را اجازت داشت پس نکاح مذکور جایز است و
حاصل آنست که نزد طرفین رح شخص واحد صلاحیت ندارد
که از هر دو جانب فضولی باشد یا از یک جانب فضولی
و از جانب دیگر اصیل باشد بخلاف ابیحنیفه رح را اگر
عقد نکاح نماید دو فضولی از هر دو جانب یا عقد نماید دو کس
بانطور که یکی فضولی باشد و دیگری اصیل جایز است نزد
هر سه علمای ما رح و دلیل ابی یوسف رح این است که شخص
واحد در باب نکاح بمنزل دو شخص است و کلام وی

بمنزله وکلام است لهذا اگر مامور باشد از هر دو جانب
نافذ میشود عقد نکاح پس وقتیکه فضولی باشد موقوف خواهد ماند
عقد مذکور خواهد شد مانند خلع یعنی اگر بگوید شخصی خلع
نمودم زن خود را براین قدر درم و زن مذکوره غایبه است
و بعد از ان این خبر رسید بآن و قبول نماید پس این
جایز است و مانند طلاق و اعتاق بر مال یعنی اگر بگوید
شخصی طلاق دادم زن خود را بر هزار درم مثلا و زن
مذکوره غایب است و بعد از ان این خبر رسید بزن مذکوره
و او قبول نماید آن را یا بگوید شخصی آزاد کردم بنده
خود را بر هزار درم مثلا و بنده مذکور غایب است
و بعد از ان این خبر رسید به بنده مذکور و قبول نماید
پس این جایز است و دلیل ابیحنیفه و محمد رح این است
که در صورتهای مذکوره قول فضولی تزویج کردم فلان
زن را از فلان یا نکاح کردم فلان زن را یکجزو عقد است
زیرا چه آن یک جزو است در حالیکه هر دو عاقد حاضر باشند
پس همچنین خواهد بود در حالیکه یکی غایب باشد و جزو عقد عقد
نیست پس جواز آن موقوف بر اجازت نخواهد از جهت تمامی

آن میتواند که اجازت بر جواب و جواب صحیح نیست مگر
تا وقتیکه در مجلس عقد باز اینکه باقی ماند مجلس و موقوف
نمیماند بر اجازت آنکه در مجلس چنانچه در بیع بخلاف مامور از هر دو
جانب بجهت آنکه منتقل میشود کلام وی بسوی هر دو عاقد
وانچه عقد نموده اند در فضولی عقد تمام است و همچنین خلع
و طلاق و اعتاق بمال بجهت آنکه این یمین است از جهت او
همانند مذکور حتی که لازم میکرده مراد را و صحیح
نیست رجوع وی از ان پس عقد مذکور تمام میشود
از جانب او فقط * مسئله ۴ * اگر شخصی امر نمود بمردی
که تزویج کند او را از زنی یا تزویج کند او را با دو زن در عقد
واحد پس لازم نمیگردد مرد را نکاح هیچ یکی از آن دو زن چه
جایز نیست که نافذ شود نکاح هر دو بسبب مخالفت امر وی
و جایز نیست که نافذ شود نکاح یکی غیر معین از آنها چه آن
مجهول است و نه نکاح یکی معین از آنها بسبب عدم اولویت یکی
بر دیگری پس متعین شد که تفریق نموده شود میان آن مرد و میان
هر دو زنان مذکوران * مسئله ۵ * اگر امیری یا کسی دیگر
امر نمود بشخصی که تزویج کند او را از زنی و تزویج کرد او

را از کنیز غیر پس این جایز است نزد ابوحنیفه رحمه الله بجهت آنکه لفظ زن مطلق است پس شامل است کنیز را و هیچ تهمت نیست زیرا چه تزویج کرده است با کنیز غیر و با کنیز خود و ضرورت نیز یافته نشده است چه زن آزاد در نکاح آمرش کور نیست زیرا چه مسئله مفروض است در همان صورت که زن آزاد در نکاح آمر نباشد و گفته اند صاحبین رحمهما الله که نکاح کنیز جایز نیست مگر اینکه تزویج کند او را از کفو بجهت آنکه مراد از مطلق متعارف میشود و نکاح نمودن از کفو متعارف است و ابوحنیفه رح میگوید که عرف مشترک است زیرا چه امراء جز آن چنانچه نکاح میکنند از زن آزاد که کفو اند همچنین نکاح میکنند از کنیزان و هرگاه عرف مشترک است موجب تقیید نخواهد بود بسبب تعارض پس باقی ماند اطلاق و اگر گفته شود که متعارف نکاح نمودن از کفو است پس جواب این است که عرف دو قسم است یکی عرف لفظی مانند لفظ دابه که مقید شده است باسپ دوم عرف عملی بانطور که مردمان عمل میکنند بآن چنانچه مردمان می پوشند پارچه

نورا از روی عهد منا و اطلاق صفت لفظ احدث و تأبید وارد میشود بر لفظ پس ضرور است که عرف لفظی باشد نه عملی پس عرف عملی صلاحیت ندارد که موجب تقسیم شود و مذکور است در کتاب الوکالت که اعتبار کفایت در صورت نزد صاحبین رح از روی استحسان است زیرا چه کسی عاجز میشد از نکاح نمودن بمطلق زن پس استعانت وی در تزویج برای کفو خواهد بود والله اعلم

باب در بیان مهر * مسئله ۱ * صحیح است نکاح اگرچه ذکر مهر نکنند بجهت آنکه نکاح عقد انضمام و ازدواج است از روی لغت پس آن تمام خواهد شد بزن و شوی و مهر واجب است از روی شرع برای اظهار شرافت محل پس حاجت ذکر آن نخواهد بود برای صحت نکاح و همچنین صحیح است نکاح اگر شخصی نکاح کند زنی را باین شرط که نباشد مهر برای وی بنابر وجه مذکور و دران خلاف مالک رح است * مسئله ۲ * کمترین مهر ده درم است و گفته است شافعی رح که آنچه جایز است که ثمن گردانیده شود و ربیع جایز است که آن مهر گردانیده شود در نکاح بجهت آنکه مهر حق زن است پس تقدیر آن مفوض

خواهد شد بوي و دليل علماي ما رح يكي قول پيغمبر صلعم است
كه نيست مهر كمتر از ده درم و دوم آنكه حق شرع متعلق است
در وجوب مهر تا شرافت محل ظاهر گردد پس تقدير و اندازه آن
نمودن خواهد شد بمال خطير و عظيم و آن ده درم است كه نصاب
دزدي است زيرا كه بريدن دست كه محترم است بسبب
دزدي ده درم دلالت ميكند بر اينكه ده درم مال خطير است
* مسئله ۳ * اگر شخصي كمتر از ده درم مهر معين نمايد پس
ميرسد بزن ده درم نزد علماي ما رح و گفته است زفر رح كه ميرسد
بوي مهر مثل آن بجهت آنكه ماليكه صلاحيت مهر ندارد تسميه
آن وعدم تسميه آن برابر است و دليل علماي ما رح اين است كه فساد
اين تسميه براي حق شرع است وحق مذكور ادا ميشود بده درم
وزن مذكوره راضي است بده درم بجهت آنكه او راضي است
بكمتر از ده درم و اين مسئله را قياس نبايد كرد بر آن مسئله
كه در آن ذكر مهر نباشد اصلا چه زن مذكوره گاهي راضي
ميشود بملكيت بضع بغير عوض بطريق اكرام وراضي نميشود بعوض
قليل و در صورت مذكوره اگر طلاق دهد زن مذكوره را
شخص مذكور پيش از وطي آن را واجب ميشود بر آن پنج درم

نزد هر سه علما از مسارح و نزد زفر رح واجب میشود متعه چنانچه
واجب میشود وقتیکه تسمیه مهر نه نماید و بیان متعه خواهد آمد
ان شاء الله تعالی * مسئله ۴ * اگر شخصی تسمیه مهر ده
درم نماید یا زیاده بران هر قدر که باشد پس واجب میشود بروی
مهر مسمی اگر وطی کرده آن زن را یا مرد و گذاشت آن زن را
زیراچه بسبب وطی ثابت میشود تسلیم مبدل که بضع است
و بیان موکد و متقرر میشود وجوب بدل آن که مهر است
و بسبب مرگ شوهر تمام میشود نکاح و تمام ثابت و متقرر میشود
بتمامی خود پس ثابت و متقرر خواهد شد متعه بجمیع احکام خود
و اگر طلاق داد زن را پیش از وطی و پیش از خلوت صحیحه میرسد
زن مذکوره نصف مهر مسمی بجهت آنکه حق تعالی فرموده است
که اگر طلاق دهید شما آنها را پیش از آنکه جماع کنید
با آنها و حال آنکه مفروض و مقدر نموده اید مهر آنها را پس
میرسد آنها را نصف مهر آنها را که مفروض و مقدر نموده اید
سوال سزاوار این است که درین صورت ساقط گردد جمیع
مهر بجهت آنکه معقود علیه که منافع بضع است سالمیت
عاید گردیده بزن مذکوره پس باید که ساقط شود جمیع مهر چنانچه

قبل از تسلیم میشود تضمین بها نه قیمت که فسخ نمایند بایع و مشتري
عقد بیع را جواب در منظور است و قیاس است یکي اینکه مذکور
شد و سوال دوم آنکه واجب شود جمیع مهر بجهت آنکه
شوهر متمکن بر انتفاع نگرفت از مملوک خود و فوت کرد آنرا
باختیار خود پس واجب شود چنانکه شد بروي جمیع مهر چنانچه واجب
میشود تضمین بهاي مبیع و قیمت که تلف کند آنرا مشتري در دست
بایع و چون هر دو قیاس با یکدیگر متعارض آمد بنابر آن ترک
نموده شد و رجوع نموده شد بسوي نص و باید دانست که شرط نموده
شد که طلاق دهد پیش از خلوت بجهت آنکه خلوت بمنزله
وطي است نزد علماي مسا رحمهم الله چنانچه بیان آن خواهد آمد
ان شاء الله تعالی * مسئله * اگر شخصي نکاح کرد زني را و
تسمیه مهر نکرد براي وي یا نکاح کرد بااین شرط که نیست
مهر براي وي پس واجب میشود مهر مثل آن بروي اگر وطي کند
زن مذکوره را یا بمیرد و بگذارد آنرا و گفتست شافعي رح که
واجب نمیشود بروي هیچ چیز در صورتیکه بمیرد و اکثر اصحاب
شافعي رح برانند که واجب میشود مهر مثل آن در صورت
وطي و دلیل شافعي رح اینست که مهر خالص حق زن است پس

او میتواند که نفی کند آنرا در ابتدا چنانچه میتواند که
ساقط کند آنرا در انتها و دلیل علمای ما رح این است که
در مهر متعلق است سه حق یکی حق شرع و آن این است که کمتر
از ده درم نباشد چنانچه گذشت دوم حق اولیا و آن این است
که کمتر از مهر مثل نباشد و سیوم حق زن و آن این است که مهر
مملوک وی گردد ولیکن حق شرع و حق اولیا معتبر است در وقت
عقد نه در حالت بقای آن پس در حالت بقا مهر حق زن است لهذا
او مالک اسقاط خواهد شد در حالت بقا و مالک نفی نخواهد
شد در ابتدا * مسئله ۶ * اگر شخصی نکاح کند زنی را
بی تسمیه مهر یا بشرط عدم مهر و آنرا طلاق دهد پیش از وطی آن پس
میرسد بزن مذکوره متعه بجهت آنکه حق تعالی فرموده است که متعه دهید
آنها را بر موسر است بمقدار آن و بر مقتر است بمقدار آن و بعد از آن
باید دانست که این متعه واجب است بر شوهر بجهت آنکه
حق تعالی امر نموده است بدادن آن و در آن خلاف مالک رح است
* مسئله ۷ * متعه عبارت است از سه پارچه که از جنس کسوت
مثل آن زن باشد و آن پیرهن است و سر انداز و ازار و اندازه آن بسه
پارچه مروی است از عایشه و ابن عباس رض و باید دانست که قیمه

متعه باینکه از جنس کسوت مثل آن زن باشد دلالت میکند برانکه
اما معتبر در دادن متعه حال زن است وهمین قول کرخی رح است در متعه
که واجب است بجهت آنکه متعه مذکوره قایم مقام مهر مثل
است وصحیح این است که معتبر حال شوهراست بجهت آنکه
منصوص است که بر موسر است بمقدار آن و بر فقیر است بمقدار
آن و بعد ازان باید دانست که متعه هرزن زیاده نمیشود از نصف
مهر مثل آن زن و نه کم میباشد از پنج درم همچنین مذکور است در
مبسوط * مسئله ۸ * اگر شخصی نکاح کرد زنی را و تسمیه
مهر نکرد برای وی و بعد ازان هردو راضی شدند بر مهری و تسمیه
آن نمودند پس این مهر مسمی میرسد بوی اگر وطی کرد زن
مذکوره را یا فوت شد و گذاشت آنرا و اگر طلاق داد آن زن را
پیش از وطی آن میرسد بوی متعه و بنا بر قول او و لابی یوسف رح
میرسد بوی نصف مسمی و همین قول شافعی رح است بجهت
آنکه درینصورت مهر وی مفروض و مقدر است پس نصف آن
داده خواهد شد چه در قرآن مجید آمده است که بدهید بآنها
نصف چیزیکه مفروض و مقدر نموده اید شما و دلیل علمای ما رح
این است که درصورت مذکوره تسمیه مهرکه نمود است تعیین کرد است

چون زن اگرا و اجب شده بود بسبب عقد و آن مهر مثل است و مهر مثل تنصیف نموده نمی شود پس واجب نمی شود آنچه قایم مقام آن است تنصیف نموده نمی شود پس واجب شد را آنچه در نص آمده است که بدهید چیزیکه مقرر نموده اید شما مراد از آن نصف چیزیست که مفروض و مقرر نموده شود در عقد چه متعارف همین است * مسئله ۹ * اگر شوهر چیزی زیاده کند برای زن در مهر آن بعد عقد لازم میگردد آن زیادتی مهر بخلاف قول زفر رح و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در زیادتی بها و مبیع * مسئله ۱۰ * هر کجا صحیح گشت زیادتی در مهر پس آن ساقط می شود بسبب طلاق پیش از وطی و بنا بر قول اول ابی یوسف رح تنصیف نموده میشود اصل مهر مع زیادتی زیرا چه نزد ابی حنیفه و محمد رح تنصیف نموده نمیشود مگر چیزیکه مفروض و مقرر است در عقد و ابو یوسف رح میگوید که مفروض بعد از عقد نکاح مانند مفروض در عقد نکاح است * مسئله ۱۱ * اگر زن ساقط کرد بعض مهر را یا جمیع مهر را از ذمه شوهر خود صحیح است بجهت آنکه مهر حق وی است در حالت بقا و اسقاط وی متعلق میشود بوی در حالت

يغا * مسئله ۱۲ * اگر شخصي خلوت نمود با زن خود و
نيست در ان خلوت چيزي مانع از وطي و بعد از ان طلاق داد او
را پس ميرسد بوي جميع مهر و گفتست شافعي رح که ميرسد بوي
نصف مهر بجهت آنکه شوهر مستوفي معقود عليه نميشود مگر
بوطي و وجوب مهر موکد و متقرر نميشود بدون استيفا و دليل
علماي ما رح اين است که زن مذکور تسليم نمود است مبدل
را بسبب دور نمودن موانع و همين مقدور وي است پس حق وي
که بدل است موکد و متقرر خواهد شد چنانچه در بيع جميع
بايع هرگاه تخليه نمايد و نباشد چيزي مانع از قبض و قبض
نکرد مشتري مبيع را پس قابض مبيع ميشود و مشتري در آن
امانت مي ماند در دست بايع و واجب ميشود بر مشتري
جميع بهاي آن * مسئله ۱۳ * اگر شخصي خلوت نموده
با زن خود و يکي از انها مريض است يا روزه دار است در ماه
رمضان يا احرام حج فرض يا نفل نموده است يا احرام عمره
کرده است يا زن مذکوره حايض است پس آن خلوت صحيح
نيست حتي اگر طلاق دهد شخص مذکور زن مذکوره را
بعد از خلوت مذکوره پس ميرسد بزن مذکوره نصف مهر چه

ایں شبہ جبز لها مانع وطی آمد است امامرض پس بجہت آنکه
مراد از مرض آن مرض است که مانع جماع باشد یا بسبب
جماع ضرر رسد بہرد مذکور و بعضی گفته اند که مرض مرد
مطلقا مانع صحت خلوت است چه آن خالی نمیباشد از فتور
وسستی وتفصیل مرض که مذکور شد تفصیل مرض زن است اما روزه
رمضان مانع خلوت است بجہت آنکه لازم می آید بر روزه دار
قضا وکفاره آن اما احرام حج یا عمره پس بجہت آنکه لازم
می آید بر محرم قربانی و فساد حج وقضای آن واما حیض
پس بجہت آنکه حیض مانع طبعی است وهم مانع شرعی
واگر یکی ازانها روزه نفل داشته باشد پس مهر رسد بزن
مذکوره جمیع مهر بجہت آنکه افطار روزه مذکور مباح
است بغیر عذر وایں روایت منتقی است وهمیں قول صحیح
است در مهر واما روزه قضا وروزه نذر پس مانند روزه نفل
است در یک روایت بجہت آنکه کفاره واجب نمیشود بسبب
افطار آن ونماز بمنزله روزه است وفرض آن مانند روزه
فرض است ونفل آن مانند روزه نفل * مسئله ۱۴۰ * اگر
خلوت کند مجبوب یعنی ذکر بریده با زن خود وبعد

آنزان طلاق دهد وي را پس ميرسد بوي تمام مهر نزد ابيحنيفه رح
و گفته اند صاحبين رح که ميرسد بوي نصف مهر بجهت آنکه
مجبوب عاجزتراست از مريض بخلاف عنين يعني نامرد
بجهت آنکه مدار حکم بر سلامتي آلت است و آن
درينصورت يافته شده است نه درصورت اولي و دليل
ابيحنيفه رح اين است که واجب برزن مذکوره تسليم است
درحق سحق يعني ماليدن و مساس چه همين مقدور
وي است و تسليم مبدل بروجه مقدر يافته شد بتمام و کمال
* مسئله ۱۵ * واجب ميشود عدت برزن مذکوره بعد از
طلاق درجميع مسائل مذکوره بجهت احتياط از روي
استحسان بسبب توهم شغل رحم بآب مني وعدت حق شرع
وولد است پس تصديق نموده نمي شود هر واحد از زن وشوي
در اينکه وطي نکرده است بجهت آنکه باطل ميشود حق غير
که آن حق شرع وولد است بخلاف مهر زيراچه آن مال
است ودرواجب گردانيدن مال احتياط نموده نمي شود
چه مال واجب نميشود بسبب شک پس آن واجب نخواهد
شد و قتيکه خلوت صحيحه نباشد و گفته است قدوري رح در شرح

بشود که مانع وطي اکرام شرعي باشد چون نماز وروزه پس واجب میشود عدت زیراکه درین هنگام قدرت بر وطي متحقق است حقیقةً واگر مانع وطي امرحقیقي باشد چون مرض وصغر پس عدت واجب نمیشود زیراکه نیست قدرت وطي حقیقةً درین هنگام *مسئله ۱۴* متعه مستحب است براي هر زنیکه طلاق داده است آن را شوهرش سواي دو زن یکي آنکه مهر آن مسمی است وطلاق داده است آنرا شوهرش پیش از وطي ودوم اینکه تسمیه مهر آن شده است وطلاق داده است آن را پیش از وطي آن چه متعه واجب است براي آن وگفته است شافعي رح که واجب میشود متعه براي هر زن مطلقه سواي زنیکه مهر آن مسمی است وطلاق داده است آنرا شوهرش پیش از وطي بجهت آنکه متعه واجب شده است بطریق صله از جانب شوهر زیراکه اوبر وحشت انداخته است زن مذکوره را بسبب جدائي ولیکن درصورت استثنا نصف مهر بمنزله متعه است زیراکه طلاق درین حالت فسخ عقد است ومتعه مکرر داده نمیشود ودلیل علماي مارح این است که متعه قایم مقام مهر مثل است درزن مفوضه یعني زنیکه

تفویض ضمیر است ذات خود را شوهر بدان مهر بجهت آنکه متعه تمام کشت مهر مثل وي وواجب شد متعه براي وي ودر عقد نکاح عرض ضرور است پس متعه قایم مقام مهر مثل خواهد بود وهرگاه متعه قایم مقام مهر شد پس آن متنصف نخواهد شد باجمیع مهر که اصل است ونه باچیزي ازان پس متعه واجب نخواهد شد وقتیکه واجب شود چیزي ازمهر وانچه شافعي رح گفته است که متعه واجب است ازجانب شوهر زیرا چه او در وحشت انداخته است زن مذکوره را بسبب جدائی جواب آن این است که در وحشت انداختن زن مذکوره جنایت نیست چه شوهر ماذون است بآن ازجانب شرع پس بسبب آن تاوان واجب نخواهد شد بروي پس متعه بطریق فضل واستحباب خواهد بود * مسئله ۱۷ * اگر تزویج نمود شخصي دختر خود را یاخواهر خود را ازکسي باین شرط که آن کس تزویج کند دختر خود را یا خواهر خود را ازان شخص تا یکي ازان دو عقد عوض عقد دیگر شود پس هر دو عقد جایز است وگفته است شافعي رح که هر دو عقد باطل است بجهت آنکه گردانیده است نصف منفعت بضع را مهر ونصف آنرا منکوحه

زیرا چه هرگاه گردانید دختر خود را منکوحه دیگر و نیز
گردانید آن مرد دختر دیگر لازم می آید از ین که مقسوم شود
منافع بضع میان دیگر و دختر وی بالمناصفه نصف ازان
بدیگر که شوهر است بحکم نکاح و نصف ازان بدختر دیگر
بحکم مهر و ملک نکاح قابل اشتراک نیست چه ملک نکاح مشروع
است بجهت ملک تمتع بتمام و کمال نه بطریق شرکت
پس باطل خواهد شد ایجاب و دلیل علمای ما رح این است که
منخص مذکور تسمیه مهر نمود است چیزی را که قابل مهر نیست
چه منفعت بضع صلاحیت این ندارد که مملوک زن گردد
پس عقد نکاح صحیح خواهد شد و واجب خواهد شد مهر مثل
آن چنانچه در صورتیکه مهر مسمی کند خمر یا خنزیر را و آنچه
شافعی رح میگوید که ملک نکاح قابل اشتراک نیست
مسلم است اما اشتراک لازم نمی آید زیرا چه منافع بضع
مستحق دختر دیگر نشد پس شرکت متحقق نشد چه شرکت
بدون استحقاق متحقق و متصور نیست * مسئله ۱۸ *
اگر آزادی نکاح کرد زنی را بعوض اینکه خدمت زن
مذکوره نماید تا یکسال یا تعلیم قرآن نماید او را پس واجب

میشود بروي مهر مثل آن نزد ابيحنيفه وابيوسف رح وگفتست محمد رح که واجب میشود براي زن مذکوره قیمت خدمت یکسال واگر نکاح کرد بنده زني را باذن خواجه خود بعوض اینکه خدمت وي نماید تا یکسال جایزاست ومیرسد بزن مذکوره خدمت مسمی وگفتست شافعي رح که میرسد بزن مذکوره تعلیم قرآن وخدمت مذکوره درصورت آزاد وبنده هردو زیرا چه چیزیکه صحیح است عوض از ان بسبب شرط قایل مهر است نزد وي رح چه معاوضه متحقق میشود بآن پس چنان باشد که نکاح کرد آنرا بعوض اینکه خدمت زن مذکوره نماید آزادي دیگر یا بعوض اینکه بچراند شوهر مذکور گوسپندان زن مذکوره را ودلیل علماي ما رح یکي این است که ابتغاي بضع یعني درخواست آن مشروع نسیت مگر بمال وتعلیم قرآن مال نیست وهمچنین منافع نیز بنابر قاعده علماي ما رح زیراچه منافع اعراض است باقي نمي ماند در دو زمان ومال چیزیست که باقي ماند در دو زمان چه تمول حاصل نمیشود بآن پس خدمت مال نیست لهذا ابتغاي بضع بخدمت آزاد مشروع نخواهد بود بخلاف آنکه نکاح کند بنده بعوض اینکه

خدمت او خواهد کرد چه درینصورت ابتغای بضع بما لاست
چه خدمت بنده بمنزله مالاست بجهت آنکه درینصورت ابتغای بضع
بمال است و الامتصین است تسلیم رقبه آنرا درقبه آن مال است
پس رقبه آن قایم مقام منافع خواهد بود وچنان شد که بنده مذکور
مهر گردانیده باشد و شوهر آزاد چنین نیست و دوم اینکه جایز
نیست که زن مستحق خدمت شوهر آزاد شود بسبب عقد نکاح
چه دران قلب موضوع است یعنی مقتضای عقد نکاح این
است که زن خادم باشد و مرد مخدوم واگر مهر گردانیده شود
خدمت شوهر برای زن لازم آید که زن مخدوم شود و شوهر
خادم پس این مناقض ومخالف مقتضای عقد نکاح است
بخلاف خدمت آزاد دیگر برضای وی چه آن مخالف مقتضای عقد
نیست و بخلاف خدمت بنده زیرا که او خدمت خواجه خود
مینماید در حقیقت بنابران که خدمت زوجه خود می نمساید باذن
خواجه خود وبخلاف چرانیدن گوسفندان چه این از باب قیام
باموره زوجیت است پس آن مناقض و مخالف مقتضای عقد نیست
چه منع مهر گردانیدن خدمت نیست مگر بجهت آنکه دران
ذلت است و در چرانیدن گوسفندان ذلت نیست علاوه این

است که آن نیز جایز نیست دریک روایت و بعد ازان باید دانستن که بنا بر قول محمد رح واجب میشود قیمت خدمت بجهت آنکه مسمی یعنی خدمت مال است ولیکن شوهر تسلیم آن نمی تواند کرد بسبب آنکه مخالف مقتضای عقد است چنانچه مذکور شد پس چنان شد که شخصی نکاح کرد زنی را و مهر آن ذکر دانید بنده غیر را پس قیمت آن واجب میشود بروی برای زن مذکوره و بنا بر قول ابیحنیفه وابی یوسف رح واجب میشود مهر مثل آن بجهت آنکه خدمت مال نیست زیراچه زن مستحق خدمت شوهر را نمیشود بسبب عقد نکاح در هیچ حالت تا قلب موضوع لازم نیاید چنانچه مذکور شد پس تسمیه خدمت بمنزله تسمیه خمر یا خنزیر است وسر آن این است که منافع متقوم نمیشود بعقد مگر بجهت ضرورت پس هرگاه واجب نشده تسلیم آن در عقد بسبب عدم متقوم نخواهد شد و هرگاه چنین شد پس باقی خواهد ماند حکم آن بر اصل که آن مهر مثل است *مسئله ۱۹* اگر شخصی نکاح کند زنی را بهزار درم وقبض نمود زن مذکوره هزار درم مذکوره را و بخشید آن را بشوهر و او قبض کرد موهوب را و بعد ازان طلاق داد او را پیش از وطی پس شوهر مذکور را پس

بخواهد گرفت از زن مذکوره پانصد درم را بجهت آنکه
بشوهر مذکور نرسیده است بسبب هبه عین چیزیکه واجب شده ست
برزن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی زیرا چه درهم و
دینار متعین نمی شود در عقود و فسوخ و همچنین اگر مهر زن
مذکوره مکیل یا موزون غیر درهم و دینار باشد بر ذمه وی چون
آهن و مس که آن متعین نمیشود و اگر زن مذکوره قبض
نکرد هزار درهم مذکور را و بخشید آن را بشوهر مذکور و بعد از ان
طلاق داد شوهرش او را پیش از وطی پس در این هنگام نخواهد
گرفت هیچ یکی از ان زن و شوی هیچ چیز را از دیگر و این از
روی استحسان است و قیاس این است که بگیرد شوهر از
زن مذکوره نصف مهر را و همین قول زفر رح است بجهت آنکه
سلامت مانده بشوهر مذکور جمیع مهر بسبب هبه که آن ابرا
است پس بری نخواهد شد زن مذکوره از چیزیکه واجب شده
است بر ان بسبب طلاق پیش از وطی و وجه استحسان این است که
رسیده است بشوهر مذکور عین چیزیکه واجب شده بود برای وی
بر زن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی و آن بری شدن
ذمه وی است از نصف مهر و چون مقصود حاصل گشت پس

اختلاف سبب مضایقه ندارد یعني مقصود این بود که نصف
مهر وصول شود بشوهر بعد از دادن طلاق پیش از وطي و
آن حاصل گشت غایة الامر سبب وصول درین صورت
هبه است که آن ابرا است در حقیقت نه طلاق و این
اختلاف سبب مضایقه ندارد چه اسباب مقصود بالذات
نیست بلکه مقصود بالذات احکام آنست * مسئله ۲۰ *
اگر نکاح کرد زني را بر هزار درم و قبض نمود زن مذکوره
پانصد درم را و بعد از ان بخشید جمیع هزار را که بعض آن
مقبوض است و بعض آن غیر مقبوض یا بخشید باقي را و بعد از ان
طلاق داد آنرا شوهرش پیش از وطي پس نخواهد گرفت هیچ
کدام از زن و شوي چیزي را از دیگر نزد ابي حنیفه رح و گفته اند
صاحبین رح که خواهد گرفت شوهر نصف چیزي را که قبض آن
نموده بود زن مذکوره بجهت آنکه ایشان قیاس میکنند بعض را
بر کل یعني اگر قبض نکند هیچ چیز را از مهر و هبه کند جمیع مهر
را رجوع نمیکند شوهر هیچ چیز را از ان و اگر قبض کند زن
جمیع مهر را و بعد از ان هبه نماید جمیع را رجوع میکند
شوهر مذکور نصف آن را پس وقتیکه قبض کند

بعض مہر را رجوع خواہد کرد و ہر نصف چیزی را
که قبض کرده است زن مذکوره وبجهت آنکه شبه بعض مهر
حط است از ذمه لهذا ملحق خواهد شد بـاصل عقد پس در
صورتیکه ہبه نمود باقی را که نصف مہر است چنان شد که
عقد واقع نشده بود مگر بر نصف چنانچه بایع وقتیکه ہبه نماید
نصف ثمن را چنان میشود که ثمن نبود مگر نصف باقی
و ہرگاه چنین شد پس چیزیرا که حط نموده است از ذمه
بیرون گشت از مہر و نصف مہر که مقبوض است بمنزله
جمیع مہر شد و اگر جمیع مہر قبض نموده ہبه میکرد رجوع می
نمود شوہر نصف آنرا پس ہمچنین درین ہنگام نیز رجوع
خواہد کرد نصف مقبوض را چه آن بمنزله جمیع مہر است
و دلیل ابیحنیفه رح این است که مقصود شوهر حاصل گشت و آن
این است که نصف مهر سلامت مـانـد بغیر عوض پس رجوع
نخواهد کرد وقتیکه طلاق دهد و انچه صاحبین رح گفته‌اند
که حط ملحق میگردد باصل عقد جواب آن این است که
حط ملحق نمیگردد باصل عقد در باب نکـاح چه اگر ملحق
شود باصل نکاح لازم آید که واجب شود بر شوہر ده درم

بکرد زني را بعوض رخت معين پس هبه کرد آن را
پيش از قبض آن يا بعد از قبض آن وطلاق داد او را شخص
مذکور پيش از وطي پس او نخواهد گرفت از زن مذکوره
هيچ چيز را از روي استحسان وقياس اين است که بگيرد
از وي نصف قيمت رخت مذکور را وهمين قول زفر رح است بجهت
آنکه بر زن مذکوره واجب است درينصورت که واپس
دهد نصف عين مهر را چنانچه گذشت بيان آن لازمي تواند
که ثابت کند نصف مذکور را بسبب آنکه هبه نمود جميع مهر
را پس واپس خواهد داد نصف قيمت رخت مذکور
را وجه استحسان اين است که هر گاه شوهر مذکور طلاق
داد او را پيش از وطي پس حق او اين است که سلامت رسد
بوي از جانب زن نصف مقبوض وي وآن رسيد است بوي لهذا
نميرسد زن مذکوره را که بدهد بشوهر مذکور چيزي ديگر
را بجاي آن رخت بجهت آنکه عوض مذکور از جنس
چيزي است که متعين ميشود پس رخت موصوف کو
قبض نمود است آنرا زن مذکوره و هبه نمود است آنرا
گويا عين مهر است پس رسيد بشوهر مذکور عين

چیزیکه واجب شده بود برزن مذکوره بسبب طلاق پیشین
از وطی بخلاف وقتیکه مهر دین باشد بر ذمه چون در هم مثلا
چه درینصورت واپس خیگیرد شوهر از زن مذکوره
که هبه نموده باشد جمیع مهر را لهذا از قبض بجهت آنکه
دین متعین نمیشود و بخلاف وقتیکه زن مذکوره بفروشد
رخت مذکور را به مثل شوهر خود بجهت آنکه آن میرسد
بشوهر مذکور بعوض واو مستحق نصف مهر است
بغیر عوض واگر نکاح کرد زن مذکوره را بعوض حیوانی
یا بعوض رختی که دین باشد در ذمه پس حکم آن مانند حکم
رخت معین است بجهت آنکه مقبوض درینصورت چیزیاست
که اگر قبض میکرد آن را از زن مذکوره متعین میشد
بر وی رد آن و چیزیکه چنین باشد پس آن چیز از جنس
چیزیست که متعین میشود و سر آن این است که اصل در
حیوان این است که متعین باشد و ثبوت آن در ذمه برخلاف
اصل است برای ضرورت بسبب آنکه در ان جهالت است
ولیکن عقد نکاح متحمل جهالت مهر است چه در ان مسامحه می نمایند
از روی عادت بنابران حیوان دین میشود در باب نکاح

و کرانه معین شد پس چنان گردید که گویا تسمیه بر ان معین واقع
شده اعني در صورت هم بعد از قبض هرگاه زن مذکوره
قبض نمود حیوان یا رخت را چنان شد که او قبض نمود
همان چیز را که بعوض آن عقد نکاح واقع شده بود پس
آن متعین گشت برای رد پس رسید بشوهر مذکور
عین حق وی چه اختلاف سبب اعتبار ندارد و در صورت
پیش از قبض رسید حق او تا وکه آن برائت ذمه است
از نصف مهر * مسئله ۲۳ * اگر شخصی نکاح کرد
زنی را بهزار درم باین شرط که بیرون نخواهد برد آن را
از شهر وی یا باین شرط که نکاح نخواهد کرد با بودن وی زن
دیگر را پس اگر وفا نمود شرط مذکور را میرسد بزن مذکوره
مهر مسمی بجهت آنکه مسمی قابل مهر است و زن مذکوره بآن
راضی است و اگر وفا نکرد شرط مذکور را و بیرون برد آن را
از شهر مذکور یا نکاح کرد با بودن وی زن دیگر را پس میرسد
بزن مذکوره مهر مثل وی بجهت آنکه شرط نموده بود برای زن
مذکوره چیزیرا که در ان نفع وی است و هرگاه آن یا فته نشد
پس زن مذکوره راضی نخواهد بود بهزار درم لهذا تمام و کامل

نبود نخواهد شد مهر مثل وی چنانچه در صورتیکه نکاح کرد
زنی را بهزار درم باین شرط که تکریم وی خواهد نمود و نکاح قسد
اعمال شا قه نخواهم داد او را یا باین شرط که خواهد فرستاد
هدیه را چون پارچه فاخره مثلا * مسئله ۲ * اگر نکاح
کند زنی را بهزار درم وقتیکه بیرون نبرد او را از شهر وی و اقامت
نماید بساوی در آن شهر و بده هزار درم وقتیکه بیرون
برد آن زن را از شهر پس اگر اقامت نمود بساوی در شهر مذکور
مهر شد بزن مذکوره هزار درم و اگر بیرون برد
از آن شهر پس میرسد بوی مهر مثل وی درحالیکه زیاده نباشد
بر ده هزار و کم نباشد از هزار و این نزد ابیحنیفه رح است و گفته
اند صاحبین رح که هردو شرط جایز است حتی که میرسد بزن
مذکوره هزار درم اگر اقامت نماید در آن شهر و اگر
بیرون برد آن را از آن شهر میرسد بوی ده هزار درم و گفته است
زفر رح که هردو شرط فاسد است و میرسد بزن مذکوره مهر مثل وی
درحالیکه کم نباشد از هزار و نه زیاده نباشد بر ده هزار و اصل این
مسئله در باب اجاره است و آن این است که بگوید
شخصی بخیاط که اگر بدوزی این پارچه را امروز پس مر ترا

نکذرم است واکر بدوزی این پارچه را فردا پس ترا نصف دره
است وبیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی # مسئله ۲۰ #
اکر نکاح کرد زنی را ومهر آن کردانید یکی از دو بنده
معین باین طور که کفت مهر کردانیدم این بنده را یا آنه
بنده را ویکی از ان دو بنده کم بها است ودیکری کران بها پس
اکر مهر مثل وی کمتر باشد از قیمت بنده کم بها میرسد بوی
آن کم بها اکرما بین هردو بود یعنی مهر مثل وی از کم بها باشد
از قیمت بنده کران بها پس میرسد بوی آن کران
بها واکر مهر مثل وی کم باشد از قیمت بنده کران بها و
زیاده باشد از قیمت بنده کم بها میرسد بوی مهر مثل وی واین
نزد ابیحنیفه رح است وکفته اند صاحبین رح که میرسد بوی
بنده کم بها در جمیع این صورتها واکر طلاق دهد زن مذکوره
را شوهر وی پیش از وطی میرسد بوی نصف بنده کم بها در جمیع
صورتهای مذکوره باجماع ودلیل صاحبین رح این است که مهر مثل
واجب نمیشود مکر وقتیکه واجب کردانیدن مهر مسمی
متعذر باشد ودر اینجا واجب کردانیدن بنده کم بها ممکن
است بجهت آنکه کمتر متیقن است پس آن واجب خواهد شد

بچنانچه اگر شخصی خلع کند یا آزاد کند بنده را بعوض مال
مثلاً یک هزار یا دو هزار یا بعوض این بنده یا آن
بنده پس انچه کمتر است بدل خلع و بدل عتق
میشود بجهت آنکه آن متیقن است و دلیل ابوحنیفه
بر این است که واجب اصلی در عقد نکاح مهر مثل است
مانند قیمت مبیع در عقد بیع چه مهر مثل اعدل است یعنی
مساوی است نه زاید است و نه کم و عدول کرده نمیشود
از آن مگر وقتیکه تسمیه مهر صحیح باشد و در صورت مذکوره
تسمیه آن صحیح نیست بسبب جهالت مسمی بخلاف عقد
خلع و اعتاق بر مال چه واجب اصلی در این هر دو عقد هیچ
چیز از عوض نیست زیرا چه بسبب خلع و اعتاق واجب
نمی شود هیچ چیز بغیر ذکر آن چه اگر بگوید بنده بخواجه
که آزاد بکن مرا و خواجه بگوید که آزاد کردم یا بگوید زنی
بشوهر که خلع بکن مرا و بگوید خلع نمودم لازم نمی آید هیچ
چیز بخلاف اگر بگوید باکسی زنی نکاح بکن مرا و او بگوید
که نکاح کردم ترا لازم می آید مهر مثل پس در صورت مذکوره
مهر مثل ثابت خواهد شد ولیکن وقتیکه مهر مثل زیاده

باشد از قیمت بندهٔ گران بها زن مذکوره راضی است لهذا
آن واگر کم باشد از قیمت بنده کم بها پس شوهر راضی است
بر زیاده از آن ودر هر این صورت واجب میشود متعه ووقتیکه
طلاق داده شد پیش از وطی و نصف بنده کم بها زاید است در
متعه از روی عادت پس آن را محتاج خواهد شد سبب بدل
نمودن شوهر آن را زیاده راضی که اگر متعه زیاده باشد از نصف
قیمت آن بنده کم بها واجب میشود متعه * مسئله ۲۴ *
اگر شخصی نکاح کرد زنی را و مهر آن مقرر کرد بنده
حیوان غیر موصوف را صحیح میشود تسمیه و مهر سند این
مذکوره حیوان متوسط و شوهر در این هنگام مختار است
اگر خواهد بدهد همین حیوان متوسط را واگر خواهد بدهد
موی قیمت آن را دال رض که این وقتی است که تسمیه جنس
حیوان نموده باشد و وصف آن بیان نکرده باشد باین طور
که گفته باشد مهر کرده ایدم اسپی را جزدرا و وصف آن
بیان نکرد که آن عربی است یا ترکی واما وقتیکه تسمیه
جنس حیوان نکند باین طور که مهر روی کرد اند ستوری را
پس تسمیه مذکوره جایز نیست و واجب میشود برای وی مهر

مثل آن وکذلك نزد شافعي مهر که واجب میشود مهر مثل
آن در هر دو صورت زیرا چه نزد شافعي مهر چیز یکه
قابل ثمن نیست در عقد بیع قابل تسمیه مهر نیست
در عقد نکاح چه هر واحد از بیع و نکاح عقد معاوضه است و اسپ
مجهول و سنور مذکور قابل ثمن نیست در بیع بسبب
جهالت پس قابل گردانیدن مهر نیز نخواهد بود و دلیل علماي
ما رحمهم الله است که عقد نکاح معاوضه مال است بغیر مال چه
منافع بضع مال نیست وحیوان دین مي شود در ذمه در صورت
مبادله بغیر مال چنانچه در دیت مثل شتر واجب مي شود
شرعا و وصف آن مجهول است پس گردانیده مي شود مهر
بمنزله مالي که التزام آن نماید کسي ابتدا مانند اقرار
وجهالت مانع صحت التزام مال نیست ابتدا چنانچه اگر کسي
اقرار کند به چیزي یا به بنده براي شخصي صحیح است و
بیان آن مفوض است بوي سوال هرگاه تسمیه مهر بمنزله
اقرار گشت سزاوار است که صحیح باشد تسمیه حیوان
مجهول مهر اگر چه جنس آن مجهول باشد مانند اقرار بمال
مجهول وحال آنکه صحیح نیست تسمیه حیوان مگر وقتیکه

جنس حیوان را معلوم باشند جواب شرط نبوده باشد که جنس آن معلوم باشد بنابر آنکه شرط است که مهر مسمی مالی باشد که وسط آن معلوم باشد بجهت رعایت زن و شوهر و متوسط میان مال معلوم نمیشود مگر وقتیکه جنس آن معلوم باشد چه آن مشتمل است بر جید و ردی و متوسط بخلاف وقتیکه جنس آن مجهول باشد زیرا چه متوسط نیست دران بسبب اختلاف معانی اجناس و بخلاف بیع زیرا چه مدار بیع بر مماکست است یعنی تنگ گرفتن است و وصف ثمن دران مفضی بمنازعت خواهد بود چه بایع جید طلب خواهد کرد و مشتری ردی خواهد داد و اما نکاح پس مدار آن بر مساهله است لهذا منازعت دران واقع نخواهد شد و اما شوهر مذکور مختار میشود میان دادن حیوان متوسط و قیمت آن بجهت آنکه متوسط معلوم نمیشود مگر بقیمت که اصل است بجهت ادای مهر و عین حیوان مذکور اصل است بنابر تسمیه لهذا مختار خواهد شد میان دادن قیمت و دادن حیوان مذکور * مسئله ۲۷ * اگر شخصی نکاح کند زنی را و مهر وی گردانید پارچه غیر موصوف را پس میرسد بوی مهر مثل وی و این وقتیست که ذکر پارچه نماید فقط و چیزی زیاده نکند بران درجه آن

این است که دربن صورت جنس آن مجهول است زیراکه پارچه ها
اجناس است راکر تسمیه جنس پارچه نمایه یا بتکور
که بگوید مهر کردانیدم پارچه هروی را صحیح میشود
تسمیه و مختار میشود شوهر میان دادن پارچه متوسط و
میان قیمت آن بنا بر وجهیکه مذکور شد در مسئله سابق
و همچنین مختار میشود شوهر میان دادن قیمت آن و میان
دادن پارچه متوسط وقتیکه تسمیه جنس آن نمایه یا بتکور
که بگوید مهر گردانیدم پارچه هروی را و بیان نماید وصف
طول و عرض آن بوجهیکه اگر مسلم نماید دران جایز شود و
این بنابر ظاهر روایت است و وجه آن این است که پارچه
از ذوات الامثال نیست و همچنین مختار میشود وقتیکه تسمیه
مهر نماید مکیل یا موزون را و بیان کند جنس آن نه وصف
آن پس اگر تسمیه نماید شوهر مذکور جنس و وصف آنرا
مختار نمیشود بجهت آنکه هرگاه بیان نموده میشود جنس
مکیل و موزون مع وصف پس آن ثابت میشود در ذمه بثبوت صحیح
پس شوهر مذکور خواهد داد مکیل و موزون مذکور را نه قیمت
آنرا * مسئله ۲۸ * اگر نکاح کرد مسلمانی زنی را

بعوض خمر یا خوک پس نکاح جایز است و میرسد وی مهر مثل آن
بجهت آنکه شرط قبول نمودن خمر و خوک شرط فاسد است و نکاح
باطل نمیشود بسبب شرط فاسد پس نکاح صحیح خواهد بود
و باطل خواهد کرد به شرط مذکور بخلاف بیع زیرا که آن
باطل میشود بسبب شرط فاسد و لیکن تسمیه مهر درین هر دو صورت
صحیح نیست بجهت آنکه مسمی مال نیست در حق مسلمانان
پس واجب خواهد شد مهر مثل * مسئله ۲۹ * اگر نکاح کرد
شخصی زنی را بعوض خم سرکه باین طور که گفت مهر گردانیدم
این خم سرکه را و حال آنکه در آن خمر است پس میرسد بوی مهر
مثل وی نزد ابیحنیفه رح و گفته اند صاحبین رح که میرسد
بوی سرکه متوسط بقدر آن ظرف مذکور و اگر مهر
گردانید بندهٔ معین را باین طور که گوید مهر گردانیدم این
بنده را و حال آنکه او آزاد است واجب میشود مهر مثل نزد
ابیحنیفه رح و محمد رح و گفته است ابو یوسف رح که واجب
میشود بروی قیمت آن از مذکور بر تقدیر بودن آن بنده و
دلیل ابی یوسف رح این است که شخص مذکور در طمع مالی
انداخته است زن مذکوره را و عاجز است از تسلیم آن

پس واجب خواهد شد قیمت آن یا مثل آن اگر از ذوات الامثال
باشد چنانچه وقتیکه نکاح کند زنی را بعوض بنده که معین و
هلاک کرده آن بنده پیش از قبض او و ابو حنیفه رح میگوید
که هرگاه مجتمع شود اشارت و تسمیه هر دو پس معتبر در آن
اشارت است زیرا که دلالت اشارت ابلغ است از دلالت تسمیه
لهذا معتبر اشارت است در صورت مذکوره پس چنان شد
که او نکاح کرد بعوض خمر یا خمر معهود رح میگوید
که قاعده این است که اگر مسمی از جنس مشار الیه باشد متعلق
میشود عقد بمشار الیه زیرا چه ذات مسمی موجود است در
مشار الیه و وصف مسمی تابع است و یافته نشدن آن اعتبار
ندارد و اگر مسمی خلاف جنس مشار الیه باشد عقد متعلق
میشود بمسمی زیرا چه مسمی مثل مشار الیه است و تابع آن
نیست و دلالت تسمیه ابلغ است از اشارت باین جهت که معلوم
میشود بآن که آنچه چیز است و بسبب اشارت معلوم میشود ذات
آن لهذا اگر خرید کند شخصی نگین را باین شرط که آن
یاقوت است و آن آبگینه باشد پس منعقد نمیشود عقد بسبب
اختلاف جنس و اگر خرید کند نگین را باین شرط که آن

یاقوت سرخ است وآن یاقوت سبز باشد پس منعقد
میشود عقد بیع بسبب آنکه یاقوت سرخ و یاقوت سبز
یک جنس است زیرا چه تفاوت در منفعت کمتر است پس
ولد متعلق خواهد شد بهشتبار را اینجا او احمد مرا شد سه
مهر مثل آب شیر و سرکه دو جنس است چه دران تفاوت
بسیار است در مقصد لهذا عقد متعلق خواهد شد بر مسمی
پس واجب خواهد شد بر که مقدار آن تمر مهر المثل
اگر شخصی نکاح کند زنی را بعوض دو بنده معین با جملهٔ زر
که بگوید مهر گردانیدم این دو بنده را و حال آنکه یکی از ان
آزاد است پس نزد ابیحنیفه رح نمیرسد مزن مذکوره مگر
وان بنده دیگر که باقی است وقتیکه قیمت آن مساوی ده درم باشد
چه آن مسمی است و وجوب مهر مسمی اگرچه کمتر باشد
مانع وجوب مهر مثل است چنانچه اگر شخصی نکاح کند زنی را
بعوض پارچه که قیمت آن پنج درم است پس میرسد
بوی پارچه مذکوره و پنج درم تا ده درم کامل شود و واجب
نمیشود چیزی زیاده از ان و گفته است ابویوسف رح که
میرسد بزن مذکوره آن بنده و قیمت آزاد مذکور بر تعدیر

١ ٫

بودن آن بنده زیراچه زن مذکوره را در طمع افکنده است
که آن دو بنده خواهد رسید بوی و عاجز است از تسلیم یکی
از آن پس واجب خواهد شد قیمت آن وگفتست محمد رح و آن
یک روایت است از ابیحنیفه رح که میرسد باو بنده باقی
و تمام مهر مثل وی اگر مهرمثل زیاده باشد از قیمت بنده
زیراچه آن هرد و اگر آزادمی بودند واجب میشد تمام مهر
مثل نزد محمد رح پس هرگاه یکی از آن بنده باشد واجب
خواهد شد آن بنده و آن مقدار مال که بآن تمام وکمال شود
مهرمثل آن * مسئله ۱۳ اگر تفریق نماید قاضی میان زن
وشوی پیش از وطی در صورت نکاح فاسد پس هیچ چیز از مهر
نمیرسد بزن مذکوره زیراچه مهر در صورت نکاح فاسد
واجب نمی شود بمجرد عقد بسبب فساد آن وجز این نیست
که واجب می شود بسبب استیفای منفعت بضع و آن یافته
نشد در صورت مذکوره وهمچنین واجب نمی شود مهر
بعد از خلوت صحیحه زیراچه بسبب خلوت در نکاح فاسد
ثابت نمیشود تمکین بر وطی پس آن قایم مقام وطی نخواهد شد
و بدآنکه در نکاح فاسد واجب نمیشود بعوض بر وطی

مهر بانجمله زيراچه دران شبهه ملک است پس آن
خواهر بود مانند آنکه چند بار وطي کند کنيز پسر خود را يا
وطي کند زن خود را چند بار و بعد ازان ظاهر شود که او
معلق نموده بود طلاق آن زن را بنکاح آن چند درين صورتها
واجب نميشود مگر يک مهر بسبب آنکه شبهه ملک
دران ثابت است بخلاف وقتي که چند بار وطي کند کسي
کنيز پدر خود را يا کنيز مادر خود را يا کنيز زن خود را و گويد
که گمان نموده بودم که آن حلال است مراجعه درين صورت
واجب ميشود مهر در هر بار زيراچه درين صورتها شبهه
ملک نيست پس در هر بار وطي نمود است مملوک
غير را و همچنين اگر چند بار وطي کند کنيزي را که مشترک
است ميان او و ميان غير واجب ميشود در هر بار نصف
عقر بنابر انچه اختيار نمود است آن را برهان الايمه عبد
العزيز بن عمر زح زيراچه هر بار وطي کرد است
در نصيب شريک خود * مسئله ۳۲ * اگر نکاح کرد
زني را بنکاح فاسد و وطي کرد آن را پس مهر رسد بوي مهر مثل
آن زن ليکن زياده نبوده نبشود بر مهر مسمي نزد علماي ما

زوج بخلاف زفر رح چه او قیاس میکند آن را بر بیع فاسد یعنی در بیع فاسد بهای مبیع اگر کمتر از قیمت آن باشد واجب میشود قیمت آن هر قدر که باشد همچنین در نکاح نیز و دلیل علمای ما رح این است که آنچه استیفای آن نموده است شوهر یعنی منفعت بضع مال نیست و جز این نیست که آن متقوم میشود بسبب تسمیه پس اگر زیاده باشد از مهر مثل واجب نخواهد شد زیاده بسبب عدم صحت تسمیه آن زیراچه تسمیه بنا بر عقد است و خود عقد مذکور فاسد است پس فاسد خواهد شد تسمیه نیز و اگر کم باشد از مهر مثل واجب نمیشود آن مقدار زاید بر مهر مسمی زیراچه تسمیه یافته نشده است در آن بخلاف بیع فاسد چه مبیع مال متقوم است پس اندازهٔ عوض آن نموده خواهد شد بقیمت آن * مسئله ۳۳ * واجب میشود عدت بر زن موطوءه بنکاح فاسد بعد از تفریق بجهت آنکه شبهه نکاح در این صورت ملحق نموده شد باینست بحقیقت نکاح بجهت احتیاط و احتراز از اشتباه نسب و اعتبار نموده میشود ابتدای عدت آن از وقت تفریق نه از زمان وطی اخیر و همین صحیح است زیراچه آن واجب میشود باعتبار شبهه

نکاح شان مذکوره را بیان میشود بسبب تفریق * مسئله ۳۴ *
ثابت میشود نسب فرزند موطوءه بنکاح فاسد زیراکه در اثبات
نسب احتیاط نموده میشود برای احیای فرزند چه اگر نسب
ثابت نشود تلف خواهد شد فرزند مذکور بسبب عدم
پرورش کننده آن پس نسب ثابت خواهد شد بسبب ثبوت
نکاح من وجه و معتبر در اثبات نسب مدتی است که ابتدای
آن از وقت وطی است نه از وقت نکاح نزد محمد رح و بر همین
فتوی است زیرا که نکاح فاسد داعی وطی نیست تا قایم مقام
وطی شود بخلاف نکاح صحیح بجهت آنکه آن داعی وطی
است از روی شرع بنابر آن قایم مقام وطی نموده
می شود لهذا در نکاح صحیح برای اثبات نسب اعتبار
نموده میشود مدت آن از وقت نکاح * مسئله ۳۵ *
مهر مثل زن قیاس نموده می شود بر مهر خویشان پدر وی
چون خواهر وی و عمه وی و دختران عم وی و دختران عمه وی
بجهت آنکه ابن مسعود رض فرموده است که مر آن زن را است
مهر مثل زنان آن زن که آنها از اقربای پدر وی اند و بجهت
آنکه انسان از جنس قوم پدر خود است و قیمت شی معلوم

نمي شود مذکور وقتیکه ملاحظه نموده شود قیمت جنس آنرا وقیاس نموده نمیشود مهر مثل زن بر مهر مادر وي وخاله وي وقتیکه آنها از قبیله پدر روي نباشند بجهت قول ابن مسعود که مذکور شد واگر مادرش از قوم پدر زوي باشد باین طور که مادرش دختر عم پدر او باشد پس دراینهنگام قیاس نموده مي شود بر مهر وي بجهت آنکه مادرش از قوم پدر وي است * مسئله ۳۶ * معتبر است در مهر مثل که هر دو زن مساوي باشند در سن وجمال ومال وعقل ودین یعني دیانت وبلده وعصر یعني زمان تشویش وامن زیرا چه مهر مثل مختلف مي شود بسبب اختلاف اوصاف مذکوره وهمچنین مختلف میشود بسبب اختلاف بلده وزمانه وگفته اند فقها که مساوات در بکارت نیز معتبر است زیرا چه مختلف میشود مهر مثل بسبب بکارت وعدم بکارت آن * مسئله ۳۷ * اگر ولي زني ضامن مهر او گردد صحیح است ضامني مذکور چه او اهلیت التزام دارد یعني اهلیت این دارد که لازم گرداند چیزي را برخود ونسبت ضمان نموده است بسوي چیزیکه قابل ضمان است یعني مهر چه آن دین است پس صحیح خواهد بود وبعد

زن مذکوره مختار است اگر خواهد مطالبه آن نماید از شوهر خود و اگر خواهد مطالبه آن کند از ولی مذکور چنانچه در جمیع صورتهای کفالت اگر ولی مذکور را دادن مهر را خواهد شد رجوع آن را از شوهر زن مذکوره وقتیکه کفیل شده باشد با مر وی همانچه همین حکم است در جمیع کفالتها و همچنین صحیح است ضامنی مذکور اگر منکوحه صغیره باشد پس ملاحظه وقتیکه بفروشد پدر مال صغیر را و ضامن بهای آن شود جائز نیست زیرا که ولی در باب نکاح سفیر و تعبیر کننده محض است و در بیع مباشر عقد است لهذا لاحق میگردد عهده بروی و رجوع میکند حقوق آن بسوی وی و صحیح نمیشود اگر پدر مذکور وی کند مشتری را از بهای مال صغیر مذکور روا نی فرد ابوحنیفه و محمد رح است و نیز میرسد او را که قبض نماید بهای آن را بعد از بلوغ صغیر پس اگر صحیح شود کفالت پدر مذکور لازم آید که ادا ضامن او شود برای ذات خود سوال پدر را میرسد که قبض نماید مهر صغیره خود را چنانچه میرسد او را که قبض کند بهای مال صغیر را پس اگر صحیح شود کفالت پدر بمهر در باب نکاح لازم آید که کفیل شود

براي نور خواب ولايت قبض مهر ندارد بجهت آن است
كه او پدر است نه باعتبار آنكه او عاقد است اگر
نميرسد او را كه قبض كند مهر را بعد از بلوغ پس لازم نمي آيد
كه ضامن شود براي خود * مسئله ۳۸ * ميرسد زن را كه اباكند
از وطي شوهر تا آن زمان كه بگيرد مهر خود را تا معين
گردد حق او كه در بدل است چنانچه متعين است حق شوهر
كه مبدل است مانند بيع و همچنين ميرسد زن را كه اباكند
از اينكه بسفر برد او را شوهرش تا آن زمان كه بگيرد مهر خود را
بنا بر وجهي كه مذكور شد و نميرسد شوهر را كه منع كند
زن را از اينكه او سفر نمايد يا بيرون رود از خانه او
و يا زيارت نمايد خويشان خود را تا آن زمان كه ادا نمايد جميع مهر
معجل را زيرا كه نميرسد شوهر را كه حبس نمايد زن را مگر براي
استيفاي مستحق كه منفعت بضع است و نيست او را حق
استيفاي آن پيش از آنكه ادا نمايد بدل آن را و اين حكم مذكور شد
وقتي است كه جميع مهر يا بعض آن معجل باشد و اگر
جميع مهر موجل باشد نميرسد زن را كه اباكند از وطي شوهر چه
زن مذكوره ساقط نموده است حق خود را بسبب موجل نمودن

مهر چنانچه در بیع یعنی وقتیکه بهای مبیع موجل باشد
نمیرسد بایع راکه حبس کند مبیع را بجهت گرفتن بهای آن
و در این مسئله خلاف ابی یوسف رح است چه نزد او رح درست است
نمیرسد زن را که اباکند از وطی تا ادا کند شوهر مهر او را
بدانکه سوهر زن مذکوره اگر وطی کرده باشد آنرا یا خلوت
صحیحه نموده باشد باوی پس همچنین است حکم یعنی میرسد
زن را که اباکند از وطی شوهر وازینکه در سفر برد او را تا آن
زمان که بگیرد جمیع مهر معجل را و این نزد ابیحنیفه رح است
و گفتند صاحبین رح نمیرسد او را که اباکند از وطی
بوهر و بسا ید دانست که این اختلاف در آن صورت است
که وطی کرده باشد آن را برضای وی یا خلوت
صحیحه نموده باشد برضای وی و اگر زن مذکوره مکره باشد
یا صغیره یا دیوانه یا قطعی شود حق وی که ابا از وطی و سفر
است باتفاق همه و بدانکه بنای استعطاف نفقه زن بر همین
است یعنی وقتیکه اباکند زن از وطی نمودن بار دوم پس
نزد ابیحنیفه رح میرسد بوی نفقه چه آن ناشزه نیست
یعنی نافرمان برداری چرا بای آن ناحق نیست بلکه برای

حق است و نزد صاحبین رح نیست چیزی نفقه برای وی و دلیل صاحبین رح این است که جمیع معقود علیه را تسلیم نموده است بشوهر بسبب وطی نمودن وی آن را یک بار یا بسبب خلوت و لهذا موکد میشود بان جمیع مهر پس باقی نمانده مراورا حق حبس بعینه حق ابا نمودن چنانچه بایع وقتیکه تسلیم نماید مبیع را بمشتری پیش از انکه قبض کند بهای آنرا و دلیل ابیحنیفه رح این است که زن مذکوره باز داشته است و منع نموده است از شوهر خود چیزی را که مقابل بدل گردانیده است زیرا که هر وطی تصرف است در بضع که آن محترم است پس خالی از عوض نخواهد بود تا ظاهر گردد شرافت آن و آنچه صاحبین رح گفته اند که موکد می شود جمیع مهر بسبب وطی یکبار یا بسبب خلوت یک مرتبه پس جواب آن این است که جمیع مهر موکد میشود بسبب وطی یکبار بجهت آنکه ماورای یکبار مجهول است پس آن صلاحیت این ندارد که مزاحم معلوم شود و بعد از آن هرگاه یافته شد وطی دیگر و معلوم گشت پس متحقق خواهد شد مزاحمت و خواهد شد مهر مقابل جمیع چنانچه بنده وقتیکه جنایت نماید

دفع نموده نمی شود جمیع بنده بآن و بعد از آن وقتیکه جنایت دیگر
کند و همچنین پس دفع نموده می شود بجمیع آن جنایت ها

* مسئله ۲۳۹ * هرگاه ادا کند شوهر جمیع مهر زن خود را
میرسد او را که ببرد آنرا هر جا که خواهد بجهت آنکه حق تعالی فرموده
است که ساکن کنید آنها را در مکان سکونت خود ها
و بعضی گفته اند که نمیرسد شوهر را که بیرون برد زن را
از شهری که آن غیر شهر زن مذکوره است اگرچه ادا نموده
باشد تمام مهر را از برای آنچه اذیت غربت و سفر متحقق می شود
و در دیه های قریب از مصر سفر مضایقه ندارد زیرا که اذیت غربت
و مسافرت متحقق نمی شود در این صورت * مسئله ۲۴۰ *
اگر شخصی نکاح کرد زنی را و بعد از آن اختلاف نمودند
هر دو در مقدار مهر پس معتبر قول زن است تا تمام مهر مثل آن
و آنچه زاید است از مهر مثل معتبر در آن قول شوهر است و این
وقتیست که وطی کرده باشد زن مذکوره را و اگر طلاق داده باشد
آنرا پیش از وطی معتبر قول شوهر است در نصف مهر و این نزد
ابیحنیفه و محمد رح است و گفته است ابو یوسف رح که معتبر
قول شوهر است بعد از طلاق و هم پیش از طلاق مگر وقتیکه

از دعوی نمایند چیز بزرگه لازم است که زن تسلیم نموده نمی‌شود
چنین زن بران مقدار مهر در عرف رضیهن صحیح است و دلیل
این وجه مرجح این است که زن دعوی زیادتی می‌نماید و شوهر
منکر آن است و معتبر قول منکر است با سوگند پس قول شوهر
قبول خواهد شد مگر وقتیکه شوهر دعوی نماید آنقدر از
قلیل را که برخلاف آن دلالت می‌نماید ظاهر حال و سر آن
این است که تقوم منفعت بضع ضروریست پس مادامیکه ممکن
باشد اینکه واجب کرده شود چیزی از مسمی پس مهر
مثل اعتبار نموده نمی‌شود و دلیل ابوحنیفه و محمد رح این است
که در باب دعوی معتبر قول آن کس است که ظاهر حال شاهد
وی باشد و ظاهر حال شاهد کسی است که مهر مثل ذکر او
آنست چه آن موجب اصلی است در نکاح چنانچه اگر اختلاف
نمایند رنگ‌ریز صاحب پارچه در مقدار اجرت رنگ کردن پارچه
چه درین صورت معتبر قول آن کس است که قیمت رنگ
شاهد آن باشد همچنین درین جا نیز بعد ازان بدانکه آنچه
مذکور شد که اگر طلاق داده باشد آن را پیش از وطی پس معتبر
قول شوهر است در نصف مهر ذکر کرده است این را محمد رح در

جامع صغیر و مبسوط و ظاهر این مخالف است بچیزیکه ذکر کرده
است آنرا در جامع کبیر که متعه مثل آن حکم گردانیده میشود
یعنی معتبر قول کسی است که متعه مثل شاهد آن باشد
این موافق قیاس قول ابیحنیفه و محمد رح است زیرا که متعه
واجب میشود بسبب عقد نکاح بعد از طلاق تحکیما بچه واجب
میشود مهر مثل پیش از طلاق پس حکم گردانیده خواهد
شد متعه بعد از طلاق چنانچه حکم گردانیده میشود مهر
مثل پیش از طلاق و وجه توفیق میان هر دو روایت مبسوط و
جامع صغیر و میان روایت جامع کبیر این است که وضع مسئله
مبسوط در هزار و دو هزار درم است یعنی شوهر میگوید که مهر
هزار است و زن دعوی دو هزار می نماید و قیمت متعه نمیرسد
به نصف این مبلغ در عرف و عادت پس در این هنگام در حکم
گردانیدن متعه هیچ فایده نیست و وضع مسئله در جامع کبیر
در ده درم و صد درم است یعنی شوهر میگوید که مهر ده درم
است و زن دعوی می نماید که صد درم است و متعه مثل آن
بیست درم است پس در این هنگام حکم گردانیدن متعه مفید
است و آنچه مذکور است در جامع صغیر خالی است از ذکر مقدار

مهر پس مجهول خواهد شد بر انچه که مذکور است در مبسوط
بدانکه بیان قول ابیحنیفه و محمد رح در صورتیکه اختلاف
نمایند زن و شوی در مقدار مهر در حالت قیام نکاح این است که
شوهر هرگاه که دعوی هزار نماید و زن دعوی دو هزار پس
اگر مهر مثل آن هزار باشد یا کمتر از آن معتبر قول
شوهر است و اگر مهر مثل آن دو هزار باشد یا زیاده
از آن پس معتبر قول زن است و هر که ازان هر دو که
اقامت بینه نماید درین هر دو صورت مقبول است بینه وی و
اگر هر دو اقامت بینه نمایند در صورت اول مقبول میشود
بینه زن بجهت آنکه ثابت می شود از بینه آن زیاده و در
صورت دوم مقبول است بینه شوهر زیرا چه ثابت میشود از
بینه وی که حط نموده است مهر خود را زن مذکوره و اگر مهر
مثل آن یک هزار و پانصد باشد هر دو سوگند خواهند خورد
و بعد از خوردن سوگند واجب خواهد شد یک هزار و پانصد
و این بنا بر تخریج رازی رح است و گفته است کرخی رح که
هر دو سوگند خواهند خورد در هر سه صورت و بعد ازان
حکم کرده خواهد شد مهر مثل و این همه که مذکور

مفروض شي است که هردو خلاف نمایند در مقدار نه در اصل
تسمیهٔ مهر واگر اختلاف نمایند آنها در اصل تسمیه مهر
باین طور که یکي از انها دعوي تسمیه مهر نماید ومنکر آن
شود دیگر پس درین صورت واجب مي شود مهر مثل با جماع
زیرا که آن اصل است نزد طرفین رح ونزد ابي یوسف رح حکم
نمودن بمهر مسمی متعذر گشت پس واجب گردانیده خواهد
شد مهر مثل واگر بعد از موت یکي از زن وشوي اختلاف
واقع شود در مقدار مهر میان وارثان او و میان دیگر پس
حکم آن مانند حکم آن است که اختلاف شود در حالت
حیات هردو بجهت آنکه اعتبار مهر مثل ساقط نمي شود بسبب
مردن یکي از انها واگر بعد از مردن زن وشوي هردو اختلاف
نمایند وارثان آنها در مقدار مهر پس معتبر قول وارثان
شوهر است اگر چه آنها دعوي نمایند چیز قلیل را که آن مقدار
مهر جنین زن گردانیده نمي شود در عرف وعادت واین نزد ابي حنیفه
رح است ونزد محمد رح حکم آن مانند حکم آن صورت
است که اختلاف نمایند در مقدار مهر زن وشوي در حالت
حیات واگر وارثان هردو اختلاف نمایند در اصل مسمی

باین طور که یکی دعوی مهر معین نماید و دیگر منکر آن باشد پس نزد ابی حنیفه رح معتبر قول منکراست (حاصل این است که نزد ابی حنیفه رح مهر مثل هیچ اعتبار ندارد بعد از موت زن و شوی هردو چنانچه بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گفته اند صاحبین رح که حکم نموده می شود به مهر مثل * مسئله ۱۴ * بعد از مردن زن وشوی میرسد بوارثان زن مذکوره که بگیرند مهر آن را از متروکه شوهرش وقتیکه مهر آن مسمی باشد واگر مسمی نباشد پس هیچ چیز نمیرسد بوارثان زن مذکوره نزد ابی حنیفه رح وگفته اند صاحبین رح که میرسد بوارثان وی مهر آن درهردو صورت یعنی میرسد مهر مسمی درصورت اول ومهر مثل درصورت دوم وبر این فتوی است کذا در کفایه امادرصورت اول پس بجهة آنکه مهر مسمی دین گشته است بر ذمهٔ شوهر مؤکد شده است بسبب مردن آن پس ادا نموده خواهد شد از متروکه وی مگر وقتیکه معلوم شود که زن مذکوره مرده است اولا پس درین هنگام ساقط خواهد شد نصیب شوهر از مهر مذکور چه او نیز وارث است امادرصورت دوم پس دلیل صاحبین رح این است که مهر مثل

دیں گشتہ است بر ذمۂ وی پس این مانند مہر مسمی خواہد بود لہذا
ساقط نخواہد شد بسبب موت چنانچہ وقتیکہ مہر دیگری
از آنہا و دلیل ابی حنیفہ رح این است کہ موت زن و شوہر دو
دلالت میکند بر اینکہ اقران و امثال آن منقطع شد نا آنکہ باقی
نماند بر اینکہ غالب این است کہ آنجا ہر دو نخواہند
مرد مگر بعد از گذشتن مدت مدید و ہرگاہ مدت مدید خواہد
گذشت و اقران و امثال آنہا باقی نخواہند ماند پس
قاضی تقدیر مہر مثل آن نمیکند ام خواہد نمود و بدانکہ بنابر
دلیل مذکور وقتیکہ بمیرند زن و شوہر بغیر از گذشتن مدت مدید
و اقران و امثال آنہا موجود باشند پس خواہد رسید
مہر مثل وی بوارثان وی نزد ابی حنیفہ رح نیز کذا در نہایہ
و کفایہ و کافی * مسئلہ ۴۲ * اگر شخصی فرستاد
چیزی را بسوی زن خود پس گفت آن زن کہ آن چیز ہدیہ است و گفت
شوہر کہ آنرا دادہ ام در مہر پس معتبر قول شوہر است زیرا چہ
او تملیک آن نمودہ است پس دانا تر است در آن و ظاہر این است کہ
شوہر سعی میکند در اینکہ ساقط کند از ذمہ خود چیزی
را کہ واجب است بروی یعنی مہر نہ اینکہ تبرع می نماید پس

قول شوهر معتبر خواهد بود مگر در طعام که مهیا و آماده باشد برای خوردن چون حلوا و نان وفواکه و جز آن زیرا که دران قول زن معتبر است بجهت آنکه متعارف این است که چنین چیزها هدیه میفرستند و در وجه مهر نمیدهند اما در جنسهای دیگر پس قول شوهر معتبر است چه ظاهر این است که او سعی میکند بجهت اسقاط واجب چنانچه مذکور شد وبعضی گفته اند که انچه واجب میشود بر شوهر از پیراهن وسراوند ازه وجز آن نمیرسد او را که آن در مهر شمارد چه ظاهر حال دلالت میکند برخلاف آن والله اعلم

فصل * مسئله ا * اگر نکاح کند نصرانی زنی را که نصرانیه است بغیر مهر یا مهر آن ذکر دانیه مر دار را واین جایز باشد در کیش آنها وبعد ازان وطی کند آنرا یاطلاق دهد وی را پیش از وطی یا فوت شود وبگذارد زن مذکوره را پس هیچ مهر نیست برای آن زن اگرچه آنها مسلمان شده باشند و همچنین است حکم نکاح حربی زن حربیه را بطور مذکور در دار حرب واین نزد ابی حنیفه رح است وقول صاحبین رح در حربی مذکوران مانند قول ابی حنیفه

امرح است اما میرسد مهر مثل آن اگر بمیرد شوهرش یا وطی
کند آنرا ومیرسد متعه بوی اگر طلاق دهد آنرا پیش
از وطی وگفتست زفر رح که میرسد حربیه را مهر مثل
آن در هر دو صورت یعنی صورت موت شوهر وصورت
طلاق بجهت آنکه شارع مشروع نکرده است نکاح را مگر
بمال ومشروعیت مذکور شامل است مر کافر ومسلمان را
زیرا چه نکاح از باب معاملات است وکفار مخاطب اند
بمعاملات پس حکم آن نیز عام خواهد بود ودلیل صاحبین رح
این است که اهل حرب التزام احکام اسلام نه نموده اند
وولایت التزام نیست بر آنها بسبب تخالف دو دار یعنی دار
اسلام ودار حرب بخلاف ذمیان زیرا چه آنها التزام
نموده اند احکام اسلام را در چیزها که راجع است بمعاملات
چون ربوا وزنا وولایت الزام نیز متحقق وثابت است چه دار
واحد است ودلیل ابیحنیفه رح این است که ذمیان التزام نه نموده اند
احکام اسلام را در چیزیکه از باب دیانات است چون نماز
وزکوة ودر چیزیکه آنها اعتقاد میکنند خلاف آن در معاملات
چون بیع خمر وخنزیر وولایت الزام بشمشیر است یا باحتجاج واین

که منقطع است از آنها بسبب عقد ذمه یعنی قبول نمودن
جزیه زیرا چه ما ماموریم باینکه بگذاریم آنها را بر چیزیکه
روا میدارند آنها در دین خود ها پس آنها مانند اهل حرب اند
بخلاف زنا چه آن حرام است در جمیع مذاهب و ربوا از عقد ذمه
مستثنی است بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است
آگاه باشید براینکه هرکه ربوا گیرد پس نیست میان ما و میان وی
عهدی و انچه گفته است محمد رح در جامع صغیر که اگر نصرانی
نکاح کرد نصرانیه را بغیر مهر احتمال دو معنی دارد یکی نفی مهر
دوم سکوت از مهر و بعضی گفته اند که در صورتیکه نکاح کند
بعوض مردار یا سکوت نماید از ذکر مهر دو روایتها است
در یک روایت واجب می شود مهر مثل چنانچه گفته اند
صاحبین رح و در روایت دوم واجب نمی شود هیچ چیز و بنا بر
این روایت اختلاف است میان ابی حنیفه و صاحبین رح و
صحیح این است که در جمیع این صورتها اختلافی است * مسئله ۲ *
اگر نکاح کند ذمی ذمیه را بعوض خمر یا خنزیر و بعد از ان هردو
مسلمان شوند یا یکی از آنها پس میرسد بذمیه مذکوره
آن خمر و خنزیر اگر آن خمر و خنزیر معین باشد و مسلمان

شده باشند آن هردو یا یکی از ایشان از قبض مهر پس اگر
مسلمان شده باشد بعد از قبض پس دران اختلاف
نیست اصلا و اگر آن خمر یا خنزیر غیر معین باشد پس مر سد
وی در صورت خمر قیمت آن و در صورت خنزیر مهر مثل آن و این
نزد ابیحنیفه رح است و گفته است ابو یوسف رح که مر سد وی
مهر مثل آن در هر دو صورت و گفته است محمد رح که میرسد
وی قیمت آن در هر دو صورت و وجه قول صاحبین رح این است
که بسبب قبض ملک در معقود علیه موکد و متقرر میشود پس قبض
مشابه عقد نکاح است باین جهت که قبض افاده میکند
چیزیرا که سود مانند عقد نکاح پس قبض خمر و خنزیر در وجه
کاین جمع نخواهد بود چنانچه جایز نیست عقد نکاح
بعوض خمر و خنزیر و این مسائل خمر و خنزیر غیر معین است
وقتیکه مهر گردانیده شود و بعد ازان پیدا انکه هر دو مسلمان
شد حالت قبض بحالت عقد نکاح پس ابو یوسف رح میگوید
که اگر هر دو زن و شوی مسلمان باشند در وقت عقد نکاح
واجب میشود مهر مثل پس همچنین درینجا نیز و محمد رح
میگوید که تسمیه مهر صحیح است زیرا که مسمی مال است

نزد آنها ولیکن ممتنع است تسلیم آن بسبب اسلام پس راجع
خواهد شد قیمت آن چنانچه اگر مهر گردانید کسي بنده معین
را و بمیرد آن بنده پیش از قبض و دلیل ابي حنیفه رح این است که
مهر معین مملوک زن مي شود بمجرد عقد نکاح ولهذا مهر مسمی
زن را که تصرف نماید در آن خواه بعوض باشد آن تصرف
یا بغیر عوض و بسبب قبض آن منتقل مي شود از ضمان
شوهر بسوي ضمان زن یعني بیرون مي شود از ضمان شوهر
و داخل مي شود در ضمان زن و انتقال مذکور ممتنع نمي شود
بسبب اسلام مانند استرداد خمر مغصوب یعني اگر شخصي
غصب کند خمر را از دست ذمي و بعد از آن مسلمان شود
آن ذمي پس میرسد او را که واپس گیرد خمر مغصوب را
از غاصب بخلاف آنکه اگر خرید کند خمر یا خنزیر را ذمي
و بعد از آن مسلمان شود پیش از قبض پس جایز نیست مشتري
را که قبض آن نماید بلکه فسخ مي شود عقد بجهت آنکه
در بیع ملک تصرف حاصل میشود بعد از قبض نه پیش از قبض
و اسلام مانع آن است لهذا جایز نخواهد شد و اما در
صورتیکه خمر و خنزیر غیر معین باشد پس قبض آن موجب

ملك آن است لهذا قبض آن ممتنع خواهد شد بسبب اسلام و
هرگاه متعذر گشت قبض آن در غیر معین واجب نخواهد شد
قیمت خنزیر را چه گرفتن آن بمنزله گرفتن عین آن است
چه آن از ذوات القیم است و خمر چنین نیست زیرا چه آن از
ذوات الامثال است لهذا اگر بدهد شوهر قیمت آن را پیش از
اسلام جبر نمود ه میشود بر زن مذکوره که قبول کند آن را در
صورت خنزیر نه در صورت خمر و بدانکه در صورت مذکوره اگر
طلاق و هد شوهر زن مذکوره را پیش از وطی پس در آن
اختلاف است بر این وجه که هر که واجب میگرداند مهر
مثل را واجب میگرداند متعه را و هر که واجب میگرداند قیمت
را واجب میگرداند نصف قیمت مذکور را والله اعلم

باب در نکاح رقیق یعنی مملوک

مسئله ۱ * جایز نیست نکاح بنده و کنیز مگر باذن خواجه
آنها و گفته است مالک رح که جایز است مر بنده را که نکاح کند بدون
اذن خواجه کنیز را زیرا چه بنده مالک طلاق است پس او مالک نکاح
هم خواهد بود و دلیل علمای ما رح یکی قول پیغمبر علیه السلام است
که هر بنده که نکاح کند بغیر اذن خواجه خود پس او زانی

است و دوم اینکه نکاح در حق بنده و کنیز عیب است پس آنها مالک نکاح خود ها نخواهند شد بدون اذن خواجهٔ خود هاو همچنین جایز نیست که نکاح کند مکاتب بدون اذن خواجه زیراچه مکاتب بسبب عقد کتابت آزاد گشتست در حق کسب بجهت ضرورت پس باقی خواهد ماند در حق نکاح در حکم مملوک وبنا بر آن جایز نیست مکاتب را که تزویج کند بنده خود را بی اذن خواجه خود و جایز است که تزویج کند کنیز خود را چه این اکتساب مال است زیراچه بسبب آن حاصل میگردد مهر و همچنین جایز نیست که نکاح کند کنیز مکاتبه بدون اذن خواجه خود و جایز است او را که تزویج کند کنیز خود را چه آن اکتساب مال است و همچنین جایز نیست که نکاح کند مدبر و ام ولد بغیر اذن خواجه خود ها زیراچه ملکیت خواجه موجود است در آنها * مسئله ۲ * اگر نکاح کند بنده باذن خواجه خود پس مهر آن دین می شود در گردن وی و فروخته میشود بجهت ادای آن زیراچه دین مذکور واجب شد است در گردن آن بنده بسبب یافتن علت آن که نکاح است و آن صادر شده است از اهل آن و وجوب

دین مذکور ظاهر میشود در حق خواجه نیز چه اراذن آن داده
است پس این دین مذکور متعلق خواهد شد بگردن وی تا مندفع
شود مضرت از قرضخواهان واین مثل آن صورت است که مدیون
شود بنده بدین تجارت * مسئله ۳ * مدبر و مکاتب سعایت
میکنند بجهت ادای مهر و فروخته نمی شوند برای آن چه آنها
اهلیت این ندارند که از ملک شخصی بملک شخصی دیگر و انقه
و هرگاه چنین شد پس ادا نموده خواهد شد دین مهر از کسب آنها
نا ضرر نرسد بزن وی وادا نموده نخواهد شد از ذات
آنها * مسئله ۴ * اگر نکاح کرد بنده بغیر اذن خواجه
خود پس گفت خواجه از بنده مذکور که طلاق بده یا جدا کن
آنرا از خود پس این اجازت نکاح نیست چه احتمال دارد
که مراد از ان رد عقد نکاح باشد زیرا چه اطلاق طلاق
و مفارقت بران نمز نموده میشود پس براین محمول خواهد شد
یا باین جهت که همین لایق است بحال بنده متمرد نافرمان بردار
یا باین جهت که رد نکاح ادنی و کمتر است بنسبت اجازت
نکاح واگر خواجه بگوید بنده مذکور را که طلاق رجعی
بده آنها را پس این اجازت نکاح است زیرا چه طلاق رجعی

بدون نکاح متصور نیست پس درینصورت اجازت نکاح معین
است * مسئله ٥ * اگر شخصي گفت به بندهٔ خود که نکاح
بکن این کنیز را پس او نکاح کرد آنرا بنکاح فاسد وطي
نمود آنرا پس بندهٔ فروخته مي شود بجهت مهر نزد ابیحنیفه رح
و گفته اند صاحبین رح که گرفته مي شود مهر مذکور از وي
وقتیکه آزاد شود و اصل اختلاف مذکور این است که اذن
نکاح شامل است نکاح جایز و نکاح فاسد را نزد ابیحنیفه رح
پس ظاهر خواهد شد دین مذکوره رحق خواجه نیز و نزد
صاحبین رح اذن نکاح محمول مي شود بر نکاح صحیح فقط
پس مهر مذکور ظاهر نخواهد شد در حق خواجه لهذا مطالبه
آن نموده نخواهد شد از بندهٔ مذکور بعد آزادي وي و دلیل
ایشان این است که مقصود از نکاح محفوظ داشتن از زنا است
آن حاصل مي شود بنکاح صحیح نه بنکاح فاسد لهذا اگر کسي
حلف کند که نکاح نخواهد کرد محمول مي شود بر نکاح
صحیح بخلاف بیع یعني اگر کسي امر بیع نماید شخصي
ستن آن شامل میشود بیع صحیح و فاسد هر دو را
چه بعض مقصود ملك که بعض تصرف است چون آزاد او

نمودن وحزآن حاصل مي شود در صورت بيع ودليل
ابي حنيفه رح اين است كه لفظ نكاح بكس مطلق است
پس محمول خواهد شد بر مطلق چنانچه در بيع و بعض مقصود
در نكاح فاسد نيز حاصل است چون نسب ووجوب مهر وعدت
بقياس وجود وطي و مسئله بيمين كه نظير آورده آند صاحبين
رح مسلم نيست بنا برطريقه ابي حنيفه رح * مسئله * ٤
اگر خواجه تزويج نمود بنده ٔ ماذون خود را كه مديون
است از زني جايز است نكاح آن وزن مذكوره مانند داينان
ديگر است يعني آن بنده فروخته مي شود بجهت اداي
دين او ومقسوم مي شود ميان داينان وزن مذكوره
بقدر حقوق آنها دامي وقتيست كه نكاح آن بمقدار مهر مثل
باشد يا كمتر ازان و اگر زياده از مهر مثل باشد پس
او وداينان ديگر برابر آيد در مقدار مهر مثل وانچه
زياده بر مقدار مهر مثل است پس موخر نموده مي شود
ازاداي دين داينان ووجه آن اين است كه سبب ولايت
خواجه بر بنده مذكوره حق نكاح ملك رقبه است چنانچه
بيان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالى و آن ملك باقيست پس

جایز خواهد شد نکاح آن سوال بسبب نکاح مذکور باطل
می‌شود حق داینان بقصد و بالذات پس باید که ابتدا
نموده شود بدین داینان یعنی بآن ها داده شود وزا وحال
آنکه چنین نیست بلکه همه برابر اند جواب بسبب نکاح
مذکور حق داینان بقصد باطل نمی شود ولیکن هرگاه صحیح
گشت نکاح مذکور واجب می‌شود دین مهر بجهت یافتن سبب آن
وچیزی مانع آن نیست پس مهر مذکور مانند دین استهلاک
خواهد بود یعنی و قتیکه هلاک کند بنده ماذون کرده یون
است مال غیررا پس آن غیر مساوی داینان است وبنده
مذکور بمنزلهٔ مریض مدیون است یعنی اگر مریض مدیون نکاح
کند زنی را پس آن زن در مقدار مهر مثل مانند داینان
دیگر است همچنین درین جا نیز *مسئله ۷* اگر تزویج
کند کسی کنیز خود را پس واجب نیست بر وی
که بفرستد او را بخانه شوهرش بجهت بیتوتت بلکه کنیز مذکوره
خدمت خواجه خواهد کرد وگفته خواهد شد بشوهر وی که
هرگاه فرصت یابی جماع بکن آن را زیرا چه حق خواجه که در
استخدام است هنوز باقیست بسبب ملک رقبه واگر واجب شود

بر خواجه فرستادن آن بخانه شوهر باطل نخواهد شد حق خواجه * مسئله ۸ * اگر خواجه اذن دهد بکنیز مذکوره که بیتوتت نماید بخانه شوهر خود پس واجب می شود بر شوهر مذکور نفقه و مکان برای کنیز مذکوره و اگر اذن آن ندهد پس واجب نمی شود هیچ چیز زیرا چه نفقه بمقابل حبس است و چون خود را هر ماند بخانه شوهر محبوس خواهد شد وگرنه محبوس نخواهد شد * مسئله ۹ * اگر اذن داد خواجه بکنیز مذکوره که بماند بخانه شوهر خود و بعد از آن خواست که استخدام نماید از کنیز مذکوره پس این میرسد مر او را زیرا چه حق خواجه هنوز باقی است بسبب باقی ماندن ملک پس حق آن ساقط نخواهد شد بسبب اذن مذکور چنانچه ساقط نمی شود بسبب نکاح قال رض که ذکر نموده است محمد رح که تزویج نمودن خواجه بنده خود را با کنیز خود روا جایز است و هیچ ذکر رضای بنده و کنیز مذکوره نه نموده است و این دلالت میکند برآنکه رضای آنها شرط نیست و همین مذهب علمای ما رح است زیرا چه میرسد خواجه را که بجبر تزویج کند آنها را یعنی نافذ می شود نکاح آنها اگر تزویج کند خواجه

بی رضای آنها نزد شافعی رح نیز بند خواجه را که بجبر
نکاح کند بنده را واین یک روایت است از ابی حنیفه رح زیرا چه
نکاح خاصه آدمیا ست وبنده مبارک خواجه است باعتبار مالیت
نه باعتبار آدمیت پس خواجه مالک نکاح آن نخواهد شد
بخلاف کنیز زیرا چه مولا مالک منفعت بضع وی است پس مالک
تباینکه آن نیز خواهد بود و دلیل علمای ما رح این است که تزویج
نمودن اصلاح ملک خود نمودن است زیرا چه بسبب نکاح محفوظ
می ماند از زنا که سبب هلاک ونقصان است پس مالک نکاح آن
خواهد شد چنانچه در کنیز بخلاف مکاتب ومکاتبه زیرا چه
آن هردو بمنزله آزاد اند در حق تصرف پس رضای آنها شرط
است وگرنه باطل می شود ملکیت آنها که در تصرف است
لهذا رضای آنها شرط است * مسئله ۱۹ * اگر شخصی تزویج
نمود کنیز خود را وبعد از آن کشت آنرا پیش از آنکه وطی
کند آنرا شوهرش پس چیزی از مهر واجب نمی شود بر شوهرش
نزد ابی حنیفه رح وگفته اند صاحبین رح که مهر واجب میشود بروی
چنانچه واجب می شود مهر وقتیکه بمیرد کنیز مذکوره بغیر قتل
وسر آن این است که مقتول می میرد باجل خود چه موت عبارتست

است آن را سنهاي ايام حيات و پس تو آن التزام مي اشود
ايام حيات آن مس هاں سد که کشت کنیز مذکوره را احتفني
يعني اگر احسن باشد کنیز مذکوره را او اجب ميشود
* هر مرشد هر پس ناسچيني در سجا ميز و دليل ابو حنيفه
ابن است که حواجه آن کنيز که مستحق بدل است ملغ
نبوده است از تسليم مبدل يعني منفعت بضع پس او هرا داده
خواهد شد بهم بدل آن يعني بدل آن بداده خواهد شد
با و حمانچه و قبيله مرتده سود بزن آزاد يعني اگر زن آزاد
مرتده شود پيش از وطي چيزي مهر واجب نمي شود
براي وي چه او مانع است از تسليم مبدل نا سچين
در سجا ميز و انچه صاحبين رح گفته اند که مقتول مي ميرد باجل
خود پس جواب آن اين است که مقتول اگرچه مي ميرد
باجل خود و لکن را بن در حق احکام آخرت است در حق
احکام دنيا به قتلاد رحت الحکام دنيا اتلاف بمرده جاست
از روي شرع لهذا واجب ميشود بسبب آن دلاسن ديت و جبر آن
پس هم چنين اتلاف شمرده خواهد شد در مهر بمرحد آن از احکام
دنيوي است * مسئله ۱۱ * اگر زن آزاد کشت خود را

بیش از آنکه وطی کند آن را شوهرش پس میرسد بوی مهر وی
بخلاف زن حره او قیاس میکند این را بر اینکه مرتد کرده
زن مسلمان پیش از وطی و بر آنکه خواجه بکشد کنیز خود را چه
درین صورت چیزی از مهر واجب نمی شود بر شوهر بجهت
آنکه زن مذکوره که مالک بدل است مانع است از تسلیم
مبدل همچنین درین جا نیز و دلیل علمای ما رح این است که
جنایت انسان بر ذات خود معتبر نیست در حق احکام دنیا پس
کشتن خود بمنزله مردن است بغیر قتل بخلاف آنکه قتل کند
خواجه کنیز خود را چه این قتل معتبر است در حق احکام دنیا
لهذا واجب میشود بروی کفاره * مسئله ۱۲ * اگر شخصی
نکاح کرد کنیزی را و خواست که عزل نماید یعنی انزال نماید
در غیر رحم پس مالک اذن آن خواجه آن کنیز است نزد ابی حنیفة
رح و همین ظاهر روایت است و نزد صاحبین رح کنیز مذکوره
مالک اذن مذکور است زیرا چه وطی حق وی است لهذا میرسد
او را که درخواست وطی نماید از شوهر و بسبب عزل وطی که حق
وی است ناقص میگردد لهذا رضای او شرط است چنانچه در
زن آزاد رضای وی شرط است بجهت عزل همچنین

در بن جائیز بخلاف کنیزکه مملوک وطی کنند است زیرا چه وطی حق وی نیست لهذا نمیرسد وی را آنکه درخواست وطی کند از خواجه خود پس رضای او شرط نیست و وجه ظاهر روایت این است که عزل موجب خلل است در مقصود که ولد است و آن حق خواجه است لهذا رضای او شرط است نه رضای آن کنیز و باین ظاهر میشود فرق میان زن آزاد و کنیز * مسئله ۱۳ * اگر کنیزی نکاح کرد باذن خواجه خود بعد از ان آزاد گشت پس او مختار است اگر خواهد فسخ کند نکاح را و اگر خواهد امضای آن نماید خواه بنده باشد شوهر آن یا آزاد بجهت آنکه هرگاه بریره مکاتبه عایشه رض آزاد گشت فرمود بوی پیغمبر علیه السلام که تو مالک بضع خود گشتی پس اختیار بکن و این حدیث دلالت میکند بر اینکه معتقه مذکوره مختار است خواه شوهرش بنده باشد یا آزاد زیرا چه علت اختیار او که مذکور است درین حدیث یعنی مالک شدن وی بضع خود را شامل است هردو صورت را و شافعی رح میگوید که کنیز مذکوره مختار نیست وقتیکه شوهرش آزاد باشد و حدیث مذکور حجت است وی برو بجهت آنکه ملک شوهر زیاده میشود بعد از عتق

بنسبت سابق چه از پیش از عتق مالک دو طلاق بود
وبعد از عتق مالک سه طلاق میشود پس کنیز مذکوره مالک
این خواهد شد که دفع کند اصل عقد نکاح را تا شوهرش
مالک زیادتی نشود بعد از عتق و همچنین است مکاتبه اعنی
وقتیکه مکاتبه نکاح کند باذن خواجه خود و بعد از آن آزاد
شود و گذشتست ذکر مرحکه مکاتبه را خیار نیست زیراچه عقد
نافذ وجاری گشتست برضای وی و مهرش میرسد باو و هرگاه
چنین باشد پس اثبات خیار برای وی هیچ معنی ندارد بخلاف
کنیز چه رضای وی معتبر نیستی و دلیل علمای ما رح این است که
علت اختیار که زیادتی ملک است یافته شده است در مکاتبه نیز
چه عدت آن پیش از عتق دو حیض است و طلاق آن نیز دو
و بعد از عتق سه خواهد شد *مسئله ۱۴* اگر نکاح
کند کنیزی بغیر اذن خواجه خود و بعد از آن آزاد گشت پس
درین هنگام صحیح و نافذ میگردد نکاح آن چه کنیز
مذکوره از اهل عبارت است یعنی اهلیت ایجاب و
قبول دارد چه عاقله و بالغه است و عدم جواز نکاح
مذکور نبود مگر بجهت حق خواجه و آن باقی نماند پس جایز

کند کنیز مذکوره را پس ضرور است که اعتبار نموده شود ملک وی در کنیز مذکوره پیش از وطی و هرگاه چنین شد پس ظاهر گشت که پدر مذکور وطی نموده است مملوکه خود را پس واجب نخواهد شد بروی عقر آن و گفته است زفر و شافعی رح که واجب می شود بروی مهر زیرا که نزد ایشان رح ثبوت ملک او در این کنیز از حکم استیلاد است یعنی ملک وی ثابت می شود در آن بسبب استیلاد و چنانچه در کنیز مشترکه و حکم شی یافته می شود بعد از تحقق آن شی و هرگاه چنین شد پس اول وطی در ملک غیر واقع خواهد شد لهذا واجب خواهد شد مهر * مسئله ۱۷ * اگر کسی تزویج کند کنیز خود را با پدر خود و متولد شود از آن فرزندی پس کنیز مذکوره ام ولد پدر وی نگردد و واجب نمی شود بروی قیمت کنیز بلکه واجب می شود بر آن مهر آن کنیز و فرزند مذکور آزاد است زیرا که صحیح است این نکاح نزد علمای ما رح بخلاف شافعی رح که نزد او نکاح مذکور جایز نیست و دلیل علمای ما رح این است که کنیز پسر مملوک پدر نیست اصلا چه پسر مالک آن است بجمیع وجوه پس محال

است که مسالک آن شود پدر بوجهیی از وجوه و همچنین مالک
است بسر تصرفاتیی را که بآن ملک پدر باقی نمیماند مثل
فروختن و تزویج نمودن و آزاد کردن پس این دلالت میکند
براینکه پدر مالک آن کنیز نیست بهیچ وجه ولیکن در صورتیکه
وطی کند پدر آن کنیز را ساقط می شود حد از وی بسبب شبهه
ملک و وقتیکه جایز شد نکاح معقود گشت آب منیی او
بسبب نکاح پس ملک وی ثابت نخواهد شد و از این لهذا کنیز
مذکوره ام ولد وی نخواهد شد و بدانکه واجب نمیشود بر پدر
قیمت کنیز مذکوره و نه قیمت فرزند مذکور زیراچه پدر مالک
هیچ یکی از آنها نشده است و واجب می شود بر پدر مهر چه او التزام آن
نموده است بسبب نکاح و فرزند مذکور آزاد است زیراچه
مالک آن شده است برادر او پس او آزاد خواهد شد بر وی
* مسئله ۱۸ * اگر گفت زن آزاد که منکوحه بنده است
بخواجه وی که آزاد بکن تو او را از جانب من بهزار درم و او آزاد کرد
پس درینصورت فاسد میگردد نکاح و گفته است زفر رح که فاسد
نمیگردد و دلیل علمای ما رح این است که آزاد می شود بنده
مذکور از جانب آمر که زن مذکوره است لهذا ولای آن با وی میرسد

لهذا اگر بر آمر کفاره باشد و از نیت ادای کفاره کند بعتق مذکور بیرون می شود از عهدهٔ آن کفاره و نزد زفر و ح او آزاد میشود از جانب مامور زیرا چه آمر طلب ممکن دار مامور که او آزاد کند بنده خود را از جانب آمر و این محال است زیراچه عتق جاری نمیشود در بنده که مملوک آزاد کننده نیست پس صحیح نشد طلب آمر پس آزاد خواهد شد از جانب مامور و علمای ما رح میگویند که ممکن است تصحیح طلب آمر باین وجه که اعتبار کرده شود ملک آمر در آن پیش از آزادی بطریق اقتضا چه ملک آمر شرط صحت آزاد کردن است از جانب آمر و هرگاه چنین شد پس قول او آزاد کن معمول خواهد شد براینکه طلب کرد از مامور که مالک آن گرداند آمر را بهزار درم و بعد از آن آزاد کند آن را از جانب او و قول مامور که آزاد کردم بمنزله آن است که تملیک نمود بوی و بعد از آن آزاد کرد آن را از جانب او و هرگاه ثابت شد ملک آمر فاسد خواهد شد نکاح بحرمت آنکه نکاح حره با بندهٔ خود صحیح نیست چه میان ملک یمین و ملک نکاح منافات است و اگر گفت زن مذکوره به خواجه بندهٔ مذکور که آن را آزاد بکن از جانب من و ذکر مال نکرد پس درین صورت نکاح

فاسد نمیکرده وولای آن مرخواجه را است واین نزد ابیحنیفه و محمد رح است وگفتست ابو یوسف رح که این صورت و صورت اولی هردو برابر است یعنی درین صورت هم نکاح فاسد میگردد زیراچه درین صورت نیز مقدم اعتبار نموده میشود تملیک بغیرعوض تا تصرف او صحیح گردد سوال تملیک بغیر عوض هبه است و آن بلا قبض صحیح نمی شود و درینجا قبض یافته نشد پس چگونه صحیح خواهد شد جواب در ینجا اعتبار قبض ساقط است و در صورتیکه کفاره ظهار واجب باشد بر کسی وا او امر کند غیر را باینکه طعام دهد از جانب وی و او طعام دهد پس درین صورت هم اخیر قبض صحیح است همچنین درینجا نیز دلیل ابی حنیفه و محمد رح این است که قبض شرط است در هبه بنص پیغمبر علیه السلام پس ممکن نیست اسقاط آن و نیز ممکن نیست اثبات آن بطریق اقتضا زیراچه قبض فعل حسی است بخلاف بیع زیراچه آن تصرف شرعی است و در مسئله کفاره که نظیر آورده است آن را ابو یوسف رح فقیر نایب است از جانب آمر در قبض طعام مذکور و اما وقتیکه درست باشد که کلام در این است فقیر توان گفت که نایب آمر

شود زیراکه چیزی در دست اولیا مد است تا او نا یب آمر شود
در قبض آن چیز والله اعلم

باب در بیان نکاح مشرکان * مسئله ۱ *

اگر نکاح کند کافری زنی را بغیر گواهان یا در ادا میکند بین مذکوره در
عدت کافر دیگر است و این در کیش آنها جایز باشد و بعد از بین
آن هر دو زن و شوی مسلمان شدند پس ثابت داشته می شود
نکاح میان آن هر دو و این نزد ابی حنیفه رح است و گفتند
زفر رح که نکاح مذکور فاسد است در هر دو صورت یعنی
در صورت نکاح بغیر شهود و در صورت نکاح در عدت
کافر دیگر ولیکن مواخذه کرده نمی شود از کافران پیش از
اسلام و پیش از مرافعت بسوی حکام یعنی پیش از آنکه این
قضیه را پیش حاکم برند و قول ابی یوسف و محمد رح در صورت
اول موافق قول ابی حنیفه رح است و در صورت دوم موافق زفر
رح است و دلیل زفر رح این است که خطاب شرع شامل است
جمیع مردمان را چنانچه پیشتر گذشت پس آن لازم خواهد
شد مر کافران را نیز ولیکن تعرض نموده نمی شود از انها بنابر
... اذ ... اند و از عدم تعرض بنابر اعراض است

له بنا برآنکه نکاح مذکور جایز است پس وقتیکه این قضیه
را پیش حاکم برند یا مسلمان شوند واجب خواهد شد تفریق
میان آنها چه حرمت نکاح مذکور باقیست و دلیل ابی یوسف
و محمد رح این است که حرمت نکاح معتده مجمع علیه است
میان اهل اسلام و کافران التزام نموده اند در معاملات احکامی را
که مجمع علیه است و در حرمت نکاح بغیر شهود اختلاف است
میان اهل اسلام و کافران التزام نموده اند از احکام اسلام
در معاملات آنچه متفق علیه است نه آنچه مختلف فیه است
پس در صورت نکاح معتده تفریق نمود خواهد شد نه
در صورت نکاح بغیر شهود و دلیل ابیحنیفه رح این است
که ممکن نیست اثبات حرمت نکاح مذکور از جهت حق شرع زیراچه
کافران مخاطب نیستند بحقوق شرع و اگر واجب کرده نشود
عدت برای حق شوهر پس هیچ وجه آن نیست زیراچه او معتقد
بوجوب عدت نیست بخلاف وقتیکه این زن کافره منکوحه
مسلمانی باشد زیراچه مسلمان معتقد وجوب عدت است
پس ممکن است اثبات حرمت نکاح برای حق او و هرگاه
صحیح شد نکاح مذکور در ابتدا بسبب عدم حرمت پس صحیح

خواهد ماند در حالت بقا چه کراهیی شرط نیست در حالت
بقا وحالت مرافعت واسلام حالت بقـای نکاح است وهمچنین
عدت منافی بقای نکاح نیست چنانچه اگر بشبهه وطی کند کسی
منکوحه شخصیی را پس عدت بران لازم میی آید ونکاح
باقیی میماند * مسئله ۲ * اگر نکاح کند مجوسیی
مادر خود را یا دختر خود را وبعد از ان مسلمان شوند هردو
تفریق کرده میی شود میان آن هردو زیرا چه نکاح محارم
باطل است باجماع پس این جاری نموده خواهد شد بر کافران
نیز نزد صـاحبین رح چنانچه مذکور شده در عدت پس واجب
است که تعرض نموده شود وقتیکه مسلمـان شوند لهذا
تفریق نموده خواهد شد بعد از اسلام ونزد ابیحنیفه رح نکاح
مذکور صحیح است در روایت صحیحه لیکن محرمیت منکوحه
منافی بقای نکاح است لهذا تفریق نموده خواهد شد بخلاف
عدت چه آن منافی بقـای نکاح نیست وبعد ازان بدانکه
اگر یکیی از زن وشوی مسلمان شوند تفریق کرده میی
شود میان آنها واگر یکی از آنها مرافعت نمایند پس تفریق
کرده نمیی شود نزد ابیحنیفه رح بخلاف صاحبین رح چه

نزد ایشان درین صورت نیز تفریق نموده می شود
و وجه فرق نزد ابیحنیفه رح میان این دو صورت این است که
استحقاق یکی باطل نمی شود بسبب مرافعت دیگر چه متغیر
نمی شود بسبب مرافعت یکی اعتقاد دیگر اما در صورت
مسلمان شدن یکی از ان هر دو اگرچه بسبب اسلام یکی اعتقاد
دیگر متغیر نمی شود و لیکن اعتقاد کسیکه کافر
است معارض اسلام مسلمان نمی شود زیراچه اسلام
غالب است و مغلوب نیست و اگر هر دو مرافعت نمایند تفریق کرده
می شود میان آنها باجماع زیراچه مرافعت هر دو بمنزله حکم گردانیدن
آنهاست یعنی وقتیکه آنها حاکم گردانند شخصی را برای
تفریق واو تفریق نماید پس این جایز است همچنین
درینجا نیز * مسئله ۳ * روا نیست که نکاح کند مرتد زن
مسلمه را و نه زن کافره را و نه مرتده را زیراچه مرتد مستحق کشتن
است و مهلت دادن او را تا مدت سه روز بجهت این است که
تامل کند و رفع شود که سبب ارتداد او است و نکاح بسازد
میدارد او را از ین تامل پس آن مشروع نخواهد شد در حق او
و همچنین جایز نیست که نکاح کند زن مرتده را کسی چه

مسلمان در جای کافر بجهت آنکه زن مرتده محبوس می ماند
برای تامل بخدمت شوهر باز میدارد او را ازان و بجهت آنکه
منتظم نمیگردد میان مرتده و شوهر او صلاح نکاح بجهت
محبوس ماندن وی و نکاح مشروع نیست بنظر ذات خود بلکه
مشروع است برای مصالح آن و هرگاه مصالح آن فوت گشت
مشروع نخواهد شد اصلا * مسئله ۴ * اگر یکی از زن
وشوی مسلمان باشند پس فرزند آنها بر دین اسلام است و اگر
مسلمان گردد یکی از زن وشوی بحال آنکه آنها را فرزند نیست
صغیر پس آن فرزند مسلمان شمرده می شود بسبب اسلام یکی از
مادر و پدر هر چند درگردانیدن آن تابع مسلمان شفقت است
در حق آن فرزند * مسئله ۵ * اگر باشد یکی از زن وشوی کتابی و
دیگری مجوسی پس فرزند آنها کتابی شمرده می شود زیرا که در دین
بهر نوعی از شفقت است در حق آن فرزند که مجوسی بدتر است
از کتابی و درینصورت خلاف شافعی رح است بسبب آنکه
تعارض است میان کفر کتابی و کفر مجوسی و نزد علمای ما رح
کتابی ترجیح دارد بر مجوسی چنانچه مذکور شد * مسئله ۶ *
وقتیکه مسلمان شود زن وشوی از کافر است باید که عرض

باسلام کند قاضی بران کافر یعنی بگوید که تو نیز مسلمان
شو پس اگر مسلمان شود زن مذکوره زوجهٔ اوست
واگر ابا کند از اسلام تفریق کند قاضی میان آنها
واین تفریق طلاق است نزد ابیحنیفه ومحمد رح واگر
مسلمان شود مردی وزن او مجوسی است عرض اسلام کند
بران قاضی پس اگر مسلمان شود زن مذکوره پس او
زوجهٔ شوهر مذکور است واگر ابا کند از اسلام تفریق
کند قاضی میان آن هر دو واین تفریق طلاق نیست
وابو یوسف رح گفته است که تفریق در هر دو صورت طلاق نیست
واینکه مذکور شد که عرض اسلام کند بر آن قاضی مذهب
علمای ما است وگفته است شافعی رح که عرض اسلام نکند
قاضی بران زیراچه درین تعرض است از آنها وحال آنکه
ما التزام نموده ایم که تعرض آنها نکنیم بسبب عقد ذمه سوال
پس باید که در صورت اسلام یکی از زن وشوی ملک
نکاح منقطع نشود وحال آنکه منقطع میشود ملک نکاح نزد
او رح جواب انتظام مصالح نکاح میان مسلم وکافر
ممکن نیست لهذا ملک نکاح بمجرد اسلام منقطع میگردد

وقتیکه پیش از وطی مسلمان شود یکی از زن وشوی هم
ملک نکاح متاکد نیست درین صورت وبعد از وطی
متاکد میشود انقطاع ملک نکاح تا گذشتن سه حیض
زیرا چه درین صورت متاکد میشود ملک نکاح چنانچه دم
طلاق نزد دلیل علمای ما رح این است که درصورت مذکوره
مقاصد نکاح فوت شد است پس لا بد است از سببی که فرقت
بران مبتنی شود واسلام طاعت است وصلاحیت این ندارد
که سبب فرقت شود پس عرض نموده خواهد شد اسلام بر کافر
تا حاصل شود مقاصد نکاح بسبب اسلام اگر مسلمان شود
یا ثابت شود فرقت بسبب ابای وی از اسلام اگر مسلمان
نشود ووجه قول ابی یوسف رح این است که سبب فرقت
جدا کردن است از اسلام از هر واحد از زن ومرد متحقق می
تواند شد پس فرقت بسبب ابا طلاق نخواهد شد چنانکه
فرقت بسبب ملک طلاق نیست یعنی وقتیکه یکی از زن وشوی
مالک دیگر شود فرقت واقع می شود میان آنها واین فرقت
طلاق نیست وهمچنین درین جانب ودلیل ابو حنیفه ومحمد
رح این است که شوهر هرگاه ابا نمود از اسلام باز ماند

از نگاه داشتن زن خود بطریق معروف باوجودیکه بر آن قادر است بایں طور که مسلمان شود وچون باز ماند از نگاه داشتن آن بطریق معروف پس قاضی قایم مقام آن خواهد شد در تفریق چنانچه اگر شوهر مقطوع الذکر یا عنین باشد واما زن پس مالک طلاق نیست لهذا قاضی قایم مقام وی نمی شود در تفریق و تتیکه او ابا نماید از اسلام وبعد ازان بدانکه اگر تفریق کرده شود میان زن وشوی بجهت اباي زن از اسلام پس مهر میرسد بوی اگر وطی کرده باشد آن را شوهرش چه مهر درین هنگام موکد شده است بسبب وطی واگر وطی نکرده باشد وی راشوهرش پس مهر نیست وی را زیرا چه درین صورت فرقت از جانب آن زن واقع شده است ومهر هم متاکد نیست پس این مانند آن شد که مرتده شود زن یا تمکین وطی نماید براي پسر شوهر خود * مسئله ۷ * اگر مسلمان شود زنی در دار حرب وشوهر او کافر است یا که مسلمان شود حربی وزن او مجوسیه است پس فرقت واقع نمی شود میان آنها تا آن زمان که بگذرد سه حیض وبعد ازان بائن می شود زن مذکوره از شوهر خود

دلیلش این است که اسلام سبب فرقت نیست وعرض اسلام بر دیگر
متعذر است بسبب قصور ولایت قاضی در دار حرب چه حکم
او در دار حرب نافذ نیست وفرقت ضرر است باجهت
فساد پس شرط فرقت که گذشتن سه حیض است تسایم مقام
تفریق نموده خواهد شد که سبب فرقت است چنانچه در صورت
کندن چاه شرط تسایم مقام سبب نموده شد است
یعني تلف شخصیکه در چاه کندیده شد در راه قدم متصاف
بسوي ثقل وگراني ومشي آن شخص که في الحقیقت
سبب تلف است نیست چه در ثقل هیچ تعدي نیست
ومشي در راه مباح است لهذا آن تلف مضاف میشود
بسوي شرط که کندن چاه است در راه کذا في العنایه ودرین حکم
فرق نیست میان زن مدخوله وغیر مدخوله وشافعي رح فرق
میکند درینصورت میان زن مدخوله وغیر مدخوله چنانچه
فرق میکند میان آنها در دار اسلام وقتیکه مسلمان شود
یکي از زن وشوي چنانچه بیان آن گذشت *مسئله ۸*
وقتیکه واقع شود فرقت میان زن وشوي بسبب اسلام شوهر وزن
مذکوره حربیه است پس واجب نیست بر آن عدت باجماع

زوجه چنین است حکم اگر زن مسلمان شود وشوهرش حربی باشد
یعنی عدت واجب نیست بر آن زن نزد ابی حنیفه رح
بخلاف قول صاحبین رح چه نزد آنها واجب می شود بروی
عدت بعد از آمدن در دار اسلام چنانچه بیان آن خواهد
آمد انشاالله تعالی * مسئله ۹ * اگر مسلمان شود شوهر
زن کتابیه پس نکاح آن هر دو باقی است زیرا چه صحیح است
نکاح مسلمان از کتابیه ابتداءً پس نکاح سابق بطریق
اولی باقی خواهد ماند * مسئله ۱۰ * اگر مسلمان شود یکی
از زن وشوی در دار حرب ویاید بسوی دار اسلام واقع میشود
فرقت میان آنها وگفته است شافعی رح که واقع نمیشود فرقت
اگر اسیر کرده بیارند یکی از زن وشویرا از دار حرب واقع
میشود فرقت میان آنها بالاتفاق واگر اسیر کرده بیارند هر دو را
یا واقع نمی شود فرقت میان آنها وگفته است شافعی رح که واقع
می شود فرقت میان آنها پس حاصل این است که سبب فرقت
تباین دار است نزد علمای ما رح نه اسیر کردن و شافعی رح بعکس
میگوید ودلیل شافعی رح این است که تباین دار موجب انقطاع
ولایت است وآن اثر نمیکند در فرقت چنانکه اثر نمیکند تباین

دارد فرقت رقتیکه حربي مستامن در دار اسلام باشد و زنش در دار
حرب یا مسلمان در دار حرب رفته باشد یا مان و زنش در دار اسلام
باشد و اما اسیر کردن پس آن مقتضي این است که اسیر
مملوک خالص اسیر کننده باشد و آن متحقق نمیشود مگر بانقطاع
نکاح و لهذا ساقط میشود دینی از دمه اسیر و دلیل علماي مارح این است
که بسبب تباین دار میان زن و شوي حقیقة و حکما مصالح نکاح
منتظم نمي باشد پس این تباین مشابه محرمیت است و اسیر کردن
موجب ملک رقبه است و آن منافي نکاح نیست ابتداءً یعني اگر
تزویج کند کسي مملوک خود را از کسي جایز است همچنین
منافي بقاي نکاح هم نخواهد بود مانند خریدن یعني اگر کسي
خرید کند منکوحه غیر را پس بسبب آن نکاح میان آنها
باطل نمي شود و جواب شافعي رح این است که اسیر کردن
مقتضي این است که اسیر مملوک محض اسیر کننده است بجهت مالیة
خود و محل نکاح که منافع بضع است مال نیست پس اسیر
کردن موجب بطلان نکاح نخواهد شد و میان مستامن و زن او
تباین دار حکما یافته نمیشود چه مستامن قصد دارد که باز
رود بدار حرب پس مستامن مذکور حکما در دار حرب است

*مسئله ۱۱ * اگر زني از دار حرب بيايد بدار اسلام ومسلمان گرديا ذميه پس جايز است وي را که نکاح کند و واجب نميشود بروي عدت نزد ابي حنيفه رح وگفته اند صاحبين رح که واجب مي شود بروي عدت زيرا چه فرقت واقع مي شود بعد از آمدن وي در دار اسلام پس لازم خواهد شد بروي احکام اسلام ودليل ابيحنيفه رح اين است که عدت اثر نکاح سابق است که واجب شده است بجهت شرافت وبزرگي ملک نکاح وشرافت نيست در ملک نکاح حربي ولهذا واجب نمي شود عدت بر زني که اسير نموده شود واگر زن مذکوره حامله باشد نکاح نکند تا آن زمانيکه وضع حمل کرده واين ظاهر روايت است ومرويست از ابيحنيفه رح که صحيح است نکاح آن وليکن وطي نکند ويرا شوهرش تا آن زمان که وضع حمل شود چنانچه همين حکم است در زنيکه حامله باشد از زنا ووجه روايت اول اين است که نسب حمل مذکور ثابت است پس ملک نکاح سابق معتبر خواهد بود در حق ثبوت نسب پس معتبر خواهد شد در حق منع نکاح نيز بجهت احتياط *مسئله ۱۲ * اگر مرتد گردد يکي از زن وشوي از دين اسلام العياذ بالله واقع مي شود فرقت بغير طلاق

نیز ابیحنیفه را بی یوسف رح رگفتست معتمد رح که اگر مرتد
شود شوهر پس فرقت دریںصورت طلاق است چه ار قیاس میکند
این را بر اباکردن شوهر از اسلام بجهت آنکه چنانچه
در صورت ابا باز می ماند شوی از نگاه داشتن زوجه
خود بطریق معروف باوجود قدرت وی بران همچنین
در ینجا نیز وابو یوسف رح برقاعده خود داشت که در ابا مذکور
شد وابوحنیفه رح فرق میکند میان ابا از اسلام وارتداد
ووجه فرق این است که ارتداد منافی نکاح است بجهت
آنکه بسبب ارتداد عصمت خون مرتد باقی نمی ماند ملک شوی
وی مباح میگردد وطلاق رافع نکاح ثابت است پس محال
است که طلاق اعتبار نموده شود ارتداد بخلاف ابا ار اسلام
زیرا که بسبب آن فوت می شود نگاه داشتن زن
بطریق معروف پس واجب می شود تفریق چنانچه گذشت
ولهذا موقوف می ماند فرقت دریں صورت بر حکم قاضی
ودر صورت ارتداد موقوف نمی ماند بر حکم قاضی و بعد ازان
بدانکه اگر شوهر مرتد شده باشد فقط پس میرسد بزن وی
تمام مهر اگر وطی کرده باشد آن را ومیرسد بوی نصف مهر

اگر وطی نکرده باشد و اگر زن مرتده شده باشد پس
میرسد بوی جمیع مهر اگر وطی کرده باشد وی را شوهرش
و اگر وطی نکرده باشد پس نمیرسد بوی هیچ چیز از مهر و نه
از نفقه زیرا چه فرقت در ینصورت از جانب وی است * مسئله ١٣ *
اگر زن و شوی هر دو مرتد شوند معا و بعد از ان مسلمان
شوند آن هر دو معا پس نکاح ایشان باقی است از روی استحسان
و گفتست زفر رح که باطل میشود نکاح آنها زیرا چه
ردت یکی از زن و شوی منافی نکاح است و در صورت ردت هر دو
ردت یکی یافته میشود و دلیل علمای ما رح این است که مرویست
که در زمان صحابه رض قوم بنی حنیفه مرتد شده
بودند بعد از ان مسلمان شدند و صحابه رض حکم نکردند
آنها را بتجدید نکاح و ارتداد قوم مذکور معا اعتبار
نموده شده است بسبب جهالت تاریخ و اگر مسلمان شود یکی
از زن و شوی بعد از ارتداد هر دو فاسد می شود نکاح آنها
زیرا چه یکی از آنها ثابت و قایم است بر ردت و ردت
منافی بقای نکاح است چنانچه منافی ابتدای
نکاح است والله اعلم

باب در بیان قسم یعنی در میان نوبت بهبوتت وشب خوابی باز مان خود وقتیکه آنها متعدد باشند * مسئله۱ * اکر باشد کسی را دو زن حره واجب است بر وی که تسویه نماید میان آنها در قسم خواه باکره باشند آن هر دو یا ثیبه یا یکی از آنها باکره باشد و دیکر ثیبه بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که شخصی که مرا ورا دو زن باشد اکر مایل شود بسوی یکی در قسم پس او حواشد آمده در روز قیامت در حالیکه یک جانب او مایل است یعنی مفلوج ومرویست از عایشه رض که پیغمبر علیه السلام تسویه می نمود در قسم میان زنان خود ومیکفت که بار خدایا این قسم من است میان چیزیکه مالک آن هستم یعنی در چیزیکه در اختیار من است پس مواخذه مکن ازمن در چیزیکه مالک آن نیستم یعنی در زیادتی محبت چیز یار کی محبت در اختیار نیست ودر حدیث مذکور تفصیل نیست وبدانکه زن قدیمه وجدیده در قسم مساوی اند بجهت آنکه حدیث مذکور مطلق است وبجهت آنکه قسم از حقوق نکاح است ودر نکاح هر دو برابر اند وبدانکه تعیین مقدار قسم مفوض

قسمت بسوي شوهر يعني اگر خواهد نوبت يكيك روز مقرر
نمايد و اگر خواهد زياده از ان زيراچه واجب بر شوهر تسويه
است ميان آنهـا در بيتوتت نه در طريق بيتوتت و آن بسا فته
ميشود و نيز بايد دانست كه مراد از تسويه قسم كه واجب
است اين است كه تسويه نمايد ميان آنهـا در بيترتت
نه در مجامعت كه موقوف است براستاد كي ذكر و آن امر
اختياري نيست پس آن مانند زيادتي محبت خواهد بود
* مسئله ٢ * اگر شخصي دو زن داشته باشد كه يكي
از ان آزاد است و يكي كنيز پس براي زن آزاد دو ثلث قسم
است و براي كنيز ثلث قسم بجهت آنكه چنين مرويست از علي
رض و بجهت آنكه حلت كنيز ناقص است از حلت آزاد چه
جايز است نكاح نمودن زن آزاد بر كنيز و عكس آن
جايز نيست و هرگاه چنين شد پس ضرور است كه حقوق
كنيز نيز ناقص باشد به نسبت زن حره و مدبره و مكاتبه
و ام ولد بمنزله كنيز اند زيراچه رقيت در انهـا يافته ميشود
* مسئله ٣ * هيچ حق نيست در قسم مر زنان را در حالت
سفر پس شوهر مختار است هر كدام را كه خواهد در سفر برد وليكن

اولاً اینست که قرعه اند از میان آنها پس قرعه بنام هرکه برآید
آنرا در سفر ببرد و گفتست شافعی رح که قرعه انداختن میان آنها
واجب است بجهت آنکه مرویست که پیغمبر علیه السلام
هرگاه عزم سفر می نمود قرعه می انداخت میان زنان خود و
علمای ما رح میگویند که پیغمبر علیه السلام قرعه می انداخت
برای اطمینان قلوب زنان پس قرعه انداختن مستحب خواهد
بود و مراد این است که هیچ حق بیتوتت نیست مر زنان را
در وقت سفر نمودن شوهر زیرا چه میرسد شوهر را که و رسفر نبرد
هیچ یکی از زنان خود را پس جایز خواهد بود مر او را که در
سفر برد یکی از آنها را * مسئله ۴ * محسوب نمیشود بر
شوهر مدت سفر یعنی واجب نمی شود مر وی که قضا نماید
ور قسم باعتبار مدت مذکوره باین طور که بیتوتت نماید
بمقدار مدت سفر نازن دیگر زیرا چه حق بیتوتت نیست
مر زنان را در حالت سفر شوهر * مسئله ۵ * اگر زنی
نوبت خود را بخشد بزوجه دیگر شوهر خود جایز است زیرا چه
سوده دختر زمعه رض نوبت خود را بعایشه رض بخشیده بود
و دانسته که زن مذکوره که نوبت خود را بخشیده است میرسد او

مرا که رجوع کند در نوبت خود بجهت آنکه او ساقط نمود حق
خود را که هنوز واجب نشده است پس ساقط نخواهد شد
چه اسقاط جاری نمیشود مگر در حقیکه ثابت است و در این
هنگام رجوع او از قسم گویا باز مانده است از بخشیدن
نوبت خود به یکی و الله اعلم

کتاب در بیان رضاع و آن در شرع
عبارت است از مکیدن شیرخواره پستان زن را در
وقت مخصوص که آن وقت رضاع است * مسئله ۱ *
رضاع کثیر یا قلیل وقتیکه یافته شود در مدت رضاع متعلق
میشود بآن تحریم و گفته است شافعی رح که تحریم ثابت
نمی شود مگر وقتیکه پنج بار متفرق شیر از پستان
مکد حتی اگر شیرخواره علی الاتصال یا یکساعت یا یک
روز شیر از پستان مکد متعلق نمی شود تحریم بآن
بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که حرام نمیگرداند
مکیدن یک بار و نه مکیدن دو بار و نه مکانیدن یکبار و نه
مکانیدن دو بار و دلیل علمای ما رح این است که حق تعالی
در قرآن مجید فرموده است که حرام کرده اند شما است

بزشیرمادران شیرداده اند شها را نیز پیغمبر علیه السلام
فرموده است که حرام میکرد بسبب رضاع انچه حرام میگردد
بسبب نسب ودران هیچ تفصیل نکرده است میان رضاع قلیل
وکثیر سوال رضاع کثیر لا ید است برای ثبوت حرمت زیرا چه
حرمت ثابت نمیشود مگر بسبب شبهه جزئیت بسبب افزون
گشتن استخوان وانبات لحم وافزونی استخوان وانبات لحم
بی رضاع کثیر متصور نیست ونیز درحدیث آمده است که رضاع
چیزیست که انبات لحم می نماید وافزون میکند استخوان
را جواب حرمت اگرچه ثابت می شود بسبب شبهه جزئیت
بسبب افزونی استخوان وانبات لحم ولیکن آن امریست مخفی
که معلوم نمیشود لهذا حرمت رضاع متعلق می شود بفعل ارضاع
یعنی دادن شیر که سبب افزونی استخوان وانبات
لحم است چنانچه رخصت صوم متعلق است بسفر که سبب
مشقت است وحدیث مذکور که روایت کرده است آنرا
شافعی رح جواب آن این است که حدیث مذکور منسوخ
است اگر تاریخ نزول آیت مذکور موخر باشد وکرده
مردود است بنابرآنکه معارض آیت مذکور است وهذا انکعم

مدت رضاع سی ماه است نزد ابی حنیفه رح و گفته اند صاحبین رح که دو سال است و همین قول شافعی رح است و گفتست زفر رح که مدت رضاع سه سال است زیرا چه زیاده از دو سال ضرور است بنا بر انچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی پس آن زیادتی اند از نموده خواهد شد بیکسال زیراچه سال صلاحیت این دارد که متغیرشود شیرخوار از حالی بحال دیگر و دلیل صاحبین رح این است که حق تعالی فرموده است که حمل وی و فصال وی یعنی مدت رضاعت وی سی ماه است و ادنی مدت حمل شش ماه است پس باقی ماند برای رضاعت دو سال و نیز پیغمبر علیه السلام فرموده است که رضاع نیست بعد دو سال و دلیل ابی حنیفه رح یکی آیت مذکوره است و وجه آن این است که الله تعالی ذکر نموده است دو چیز را یکی حمل دوم فصال و بیان نموده است برای آن هر دو یک مدت که سی ماه است پس آن مدت بتمامها برای هر واحد خواهد بود چنانچه در صورت دو دین یعنی اگر شخصی بگوید که برای فلان و فلان بر ذمه من هزار درم و پنج [illegible] گندم مع جل است تا یک ماه پس مدت مذکور که دو ماه

اباحت برای هر واحد از دین است همچنین در صحاح
سؤال پس در این صورت لازم می آید که مدت حمل سی
ماه باشد حال آنکه چنین نیست بلکه دو سال است جواب
موجب نقصان مدت مذکوره یافته شده است در حمل چه مردیست
که فرزند نمی ماند در شکم مادر خود زیاده از دو سال
و در دو سال موجب نقصان یافته نشده است پس آن باقی خواهد
ماند بر ظاهر و دوم این است که شیرخواره حساب متعدی
مشمول شیر پیش از دو سال متعدی می شود بشیر بعد از دو سال
و کذا اشتی شیر دفعة منقطع نمی شود بلکه آهسته آهسته تا آن
زمان که فراموش نماید شیر را و خوگر شود بطعام پس
ضرور است که از دو سال چیزی از مدت زیاده باشد و آن
زیادتی بعد رسیده شده است به شش ماه که ادنی مدت
حمل است چه مدت حمل سبب تغیر غذا است و رضاعة غذای جنین
مغایر غذای شیرخوار است و حدیثی که نقل نموده اند از صاحبین در
محمول است بر مدت استحقاق ارضاع یعنی واجب نیست
ارضاع حتی که واجب نمی شود اجرت ارضاع بر پدر بعد از دو سال
و آنچه در قرآن مجید آمده است که والده شیر دهد اولاد

واما دو سال کامل نیز محمول است بر مدت استحقاق ارضاع

* مسئله ۲ * هرگاه بگذرد مدت رضاع و بعد از آن شیر خورد طفل مذکور پس تحریم ثابت نمیشود بسبب مکیدن مذکور بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموداست که نیست رضاع بعد از مدت رضاعت وبجهت آنکه حرمت ثابت نمیشود مگر برضاعتیکه موجب نشو ونما است و نشو و نما حاصل نمیشود مگر برضاعتیکه در مدت رضاع باشد زیراچه کبیر پرورش نمی یابد بشیر * مسئله ۳ * معتبر نیست گذاشتن شیر پیش از گذشتن مدت رضاعت یعنی اگر باز ماند طفل از شیر خوردن پیش از آنکه بگذرد مدت رضاع و باقی ماند در پستان مادر او شیر و بخورد آن شیر از پستان مادر مذکور صغیری پیش از گذشتن مدت رضاع پس ثابت میشود تحریم بسبب رضاعت میان آن دو صغیر و این ظاهر روایت است و روایت نمود است حسن از ابی حنیفه رح که این وقتیست که خو گر نشده باشد طفل مذکور بطعام باین طور که مستغنی شود از شیر واما اگر خوگر شده باشد طفل مذکور بطعام پس آن فطام معتبر است و ثابت نمیشود

خواهرش فقط رضاعي باشد وسيوم اينكه مادر وخواهر
هردو رضاعي باشند اما صورت اول اين است كه باشد
شخصي را خواهر نسبي كه اورا مادر رضاعي است پس
جايز است مرآن شخص را كه نكاح كند مادر رضاعي خواهر
مذكوره را وصورت دوم اين است كه باشد مرآن شخص
را خواهر رضاعي كه مر اورا مادر نسبي است پس جايز
است مرآن شخص را كه نكاح كند مادر نسبي خواهر رضاعي
را وصورت سيوم اين است كه صغير وصغيره كه ميان آنها
هيچ قرابت نيست شير مكند از پستان زني ونيز صغيره
مذكوره فقط شير مكيده باشد از پستان زن ديگر پس
صغير مذكور را جايز است كه نكاح كند آن زن ديگر را كه مادر
رضاعي صغيره مذكوره است فقط * مسئله ۶ * جايز است
انسان را كه نكاح كند خواهر پسر رضاعي خود را وجايز نيست
كه نكاح كند خواهر پسر نسبي خود را زيراچه خواهر پسر
نسبي وي يا دختر وي است يا دختر موطوئه وي است وآن حرام
است بروي واين معني يا فته نميشود در صورت اول * مسئله ۷ *
جايز نيست كسي را كه نكاح كند زن پسر رضاعي خود را

و هرآینه جایز نیست که نکاح کند زن پسر رضاعی خود را چنانچه جایز نیست که نکاح کند زن پدر و پسر نسبی خود را بجهت حدیث مذکور سوال در قرآن مجید آمده است که حرام است بر شما زنان پسران شما که صلبی اند و این قید صلبی دلالت میکند بر اینکه زنان پسران رضاعی حلال است وحال آنکه چنین نیست جواب ذکر قید مذکور برای اخراج زوجه متبنی است نه برای اخراج زن پسر رضاعی بنا بر آنچه سابق مذکور شد* مسئله ۸* متعلق میشود تحریم بشیر مرد یعنی شیریکه سبب آن مرد است وصورت آن این است که شیر دهد زنی دختریرا پس حرام میشود آن دختر بر شوهر آن زن و بر پدر و پسر شوهر مذکور زیراچه شوهر مذکور که بسبب آب شیر نازل شده است در پستان زن مذکوره پدر دختر مذکور است و در یک قول شافعی رح متعلق نمیشود تحریم بشیر مرد زیراچه حرمت بسبب شبهه جزئیت است وشیر جزو زن است نه جزو مرد و دلیل علمای ما رح یکی قول پیغمبر علیه السلام است که حرام میشود از رضاعت آنچه حرام میگردد بسبب نسب چنانچه سابق مذکور

شد وحرمت نسبا ازجانب ماده وپدر هردو واست پس همچنین
حرام خواهد شد از هردوجانب درصورت رضاعت نیز ودوم
اینکه هرگاه عایشه رض گفت بپیغمبرعلیه السلام که یا رسول الله
افلح براد ر قیس مي آید نزد من ودرحالتیکه من یک پارچه
پوشیده مي باشم پس گفت پیغمبرعلیه السلام بعایشه رض
که آمدن افلح نزدتو مضایقه ندارد زیراچه اوعم رضاعي تست
چه این حدیث دلالت میکند براینکه قرابت رضاعت
ازجانب پدر متحقق مي شود وسر آن این است
که زن شیردهنده مادر طفل شیرخوار ه مي شود پس
شوهرش پدروي خواهد شد وسیوم اینکه مرد سبب نازل
شدن شیرا ست دریستان زن خود پس شیر مذکور منسوب
میشود بسوي مرد د رموضع حرمت بجهت احتیاط * مسئله ۹ *
جایزاست مرد راکه نکاح کند خواهربرادر رضاعي خود رازیراچه
جایزاست وي راکه نکاح کند خواهربراد رنسبي خود راوصورتش
این است که باشد مرشخصي را برادرعلاتي که وي را خواهرمادري است
پس جایزاست آن شخص راکه نکاح کند آن خواهر
براد ر مذکور را * مسئله ۱۰ * بدانکه تنها جده این است

که هر نکاح دو طبیب یعنی صغیر و صغیره شیر خورند از یک پستان
جایز نیست هر یکی از انها را که نکاح کند دیگر را
زیرا چه هر دو آن هر دو یکست پس آن هر دو برادر و خواهر اند
* مسئله ۱۱ * جایز نیست نکاح دختریکه شیر زنی خورده است
با هیچ یکی از پسران زن مذکوره زیرا چه آنها برادر دختر
مذکوره اند و همچنین جایز نیست نکاح آن دختر از پسر
فرزند زن مذکوره زیرا چه آن پسر برادر زاده آن دختر است
* مسئله ۱۲ * جایز نیست که نکاح کند صغیریکه شیر زنی
خورده است با خواهر شوهر زن مذکوره زیرا چه خواهر شوهر زن مذکوره
عمه رضاعی آن صغیر است * مسئله ۱۳ * اگر شیر و آب باهم آمیزه
باشد طوری که شیر غالب و اکثر باشد پس متعلق می شود بآن تحریم
واگر آب غالب باشد متعلق نمیشود بآن تحریم بخلاف شافعی رح
چه او میگوید که متعلق میشود بآن تحریم بجهت آنکه شیر حقیقة
موجود است دران آب پس ضرور است که اعتبار نموده شود
خصوصا در باب حرمت که موضع احتیاط است وعلمای ما رح
میگویند که آنچه کمتر است معدوم شمرده میشود حکما چنانچه
در یمین یعنی اگر سوگند خورد برای آنکه شیر نخواهد خورد و او

بخوردن شیریکه مخلوط است بآب و آب غالب است پس او حانث نمي شود * مسئله ۱۴* اگر شیر مخلوط شود بطعام متعلق نمیشود بآن تحریم اگرچه شیر غالب باشد نزد ابي حنيفه رح است وگفته اند صاحبين رح که هرگاه شیر غالب باشد متعلق میشود بآن تحریم قال رض این قول صاحبین رح وقتي است که شیر بطعام بسبب هم آمیخته طبخ نه هند واگر طبخ داده باشند آن را بآتش پس متعلق نمي شود بآن تحریم نزد همه ودلیل صاحبین رح این است که اعتبار مر غالب را است چنانچه در صورت مخلوط نبودن آب وقتي که متغیر نشده باشد از حالت خود بسبب چیزي ودلیل ابیحنیفه رح این است که طعام اصل است وشیر تابع آنست درانچه مقصود است یعني تغذي پس مانند آن شد که شیر مغلوب باشد وطعام غالب وبدانکه بعضي گفته اند که انچه مذکور شد از قول ابیحنیفه رح وقتي است که شیر متقاطر نباشد در وقت برداشتن لقمه واما وقتیکه متقاطر باشد پس درینصورت تحریم متعلق میشود بآن شیر قال رض این صحیح نیست بلکه صحیح این است که در هر دو صورت تحریم متعلق نیست

نزد ابی حنیفه رح زیراکه شیر تابع طعام است در مقصود که تغذی
است * مسئله ۱۵ * اگر شیر زن مخلوط باشد بدوا بایں
طورکه شیر غالب باشد پس تحریم متعلق است بآن زیراچه
درین صورت شیر مقصود است و دوا برای تقویت آن است تابع شیر
بآن شیر در جائیکه رسانیدن آن مقصود است * مسئله ۱۶ *
اگر شیر زن مخلوط باشد بشیر گوسپند بایں طورکه شیر
زن غالب است پس تحریم متعلق است بآن و اگر شیر گوسپند
غالب باشد پس تحریم بآن متعلق نیست چه اعتبار مر غالب را است
چنانچه در صورتیکه شیر زن مخلوط باشد بآب * مسئله ۱۷ *
اگر شیر زنی مخلوط باشد بشیر زن دیگر پس درین صورت
نزد ابی یوسف رح اعتبار مر غالب را است یعنی شیر هر زنی
که غالب باشد پس تحریم متعلق است بشیر او زیراچه
در صورت مذکوره هر دو شیر بهم آمیخته بمنزله شیء واحد
است پس اقل تابع اکثر گردانیده خواهد شد در حکم و محمد
و زفر رح گفته اند که تحریم متعلق است بهر دو شیر زیراچه
آن هر دو شیر از یک جنس اند و شیء غالب نمی‌شود
بر جنس خود بجهت آنکه شیء بسبب آمیزش آن

شوهر جنس خود زیاده میگردد نه اینکه محرومستهلک میشود
چه مقصود ازهرد ویک است وازابیحنیفه رح دربن مسئله دو
روایت است یکی موافق ابی یوسف رح و دیگر موافق
محمد رح واصل اختلاف این مسئله درباب ایمان است
* مسئله ۱۸ * اگر در پستان باکره شیر نازل شود پس باین
شیر تحریم متعلق است یعنی اگر بخورد این شیر را
صبی پس آن زن مادر رضاعی او میشود وحرام میگردد
براو نکاح آن مثلا بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده است که حرام است برشما مادران شما که شیرداده اند
شما را وابن نص قرآن مطلق است وشامل است مرزن مذکوره را
وبجهت آنکه شیر زن مذکوره سبب نشو ونما است پس ثابت
میشود بسبب آن شبهه بعضیت وجزئیت * مسئله ۱۹ * اگر
دوشیده شود شیر از پستان زن مرده وخورانیده شود طفلی را
پس باین شیر تحریم متعلق است برخلاف قول شافعی رح واو
میگوید که اصل در ثبوت حرمت رضاع همان زن است که شیر او می
خورد رضیع وبعد ازان حرمت بواسطه آن زن سرایت میکند
بسوی دیگران وبسبب موت او محل حرمت نماند چه درین

بایام می قبیل دیادیست لهذا اگر وطی کند با او کسی پسر
او رم نمی آید سر او و بسبب این وطی حرمت مصاهرت ثابت
نمیشود و دلیل علمای مارا این است که سبب حرمت رضاع شبه جزئیت
است و شبه جزئیت در شیر بسبب نشو و نما و انبات گوشت است
و این معنی قائم است در شیر و شیر موجود است در صورت مذکوره
و این حرمت ظاهر میشود در حق دفن زن مرده و تیمم او یعنی اگر
نکاح کند کسی دختری را که شیر زن مرده خورده است
پس آن کس را جائز است که دفن کند آن زن
مرده را و تیمم دهد مر او را برای غسل میت وقتیکه
آب میسر نباشد بشرطیکه حاضر نباشند مگر مردان بخلاف
آنکه اگر وطی کند کسی زن مرده را چه بسبب آن
حرمت مصاهرت ثابت نمیشود زیراچه سبب حرمت بسبب وطی
باین جهت است که وطی باعث میشود در محل حرث یعنی در
محلیکه صلاحیت این دارد که فرزند متولد شود از آن و این
صلاحیت باطل نمیشود در زن مرده و شبه جزئیت در شیر
زن مرده موجود است چنانچه مذکور شد پس فرق میان
این و میان آن ظاهر است و قیاس این بر آن صحیح نیست

مسئله ۲۰ * اگر حقنه نموده شود صبی بشیر زنی پس تحریم
رضاع بآن متعلق نیست و این ظاهر روایت است و از محمد رح
مرویست که ثابت میشود بسبب آن تحریم چنانچه فسخ
میشود بسبب آن روزه و وجه فرق بنا بر ظاهر روایت آنست
که موجب فساد روزه اصلاح بدن است و آن یافته میشود در
صورت حقنه و اما موجب حرمت رضاع پس معنی نشو ونما است و آن
یافته نمیشود در صورت حقنه چه موجب غذا نیست مگر آنچه
داخل شود در شکم انسان از راه دهن * مسئله ۲۱ * اگر شیر
نازل شود در پستان مردی و بخوراند طفلی را پس تحریم رضاع
بآن متعلق نیست چه آن شیر در حقیقت شیر نیست پس نشو ونما
بسبب آن حاصل نخواهد شد و سر آن این است که شیر نازل نمیشود
مگر در پستان کسی که زاییدن ازو متصور باشد * مسئله ۲۲ *
تحریم رضاع متعلق نیست بشیر گوسپند یعنی اگر دو صبی که
یکی از آن پسر است و دوم دختر باهم شیر یک گوسپند خورند
حرمت رضاع میان آنها ثابت نمیشود زیرا چه جزئیت نیست
میان بهایم و آدمی یعنی جزئیتی که موجب قرابت باشد
و حرمت رضاع بسبب شبهه جزئیت ثابت میشود * مسئله ۲۳ *

اگر نکاح کرد مردی صغیره و کبیره را و این کبیره شیر داد مر آن
صغیره را پس این هر دو منکوحه حرام میگردند در حق آن مرد که شوهر
آنها است زیرا چه در این هنگام اگر آنها در نکاح او
باشند لازم می آید جمع میان مادر و دختر رضاعی و این حرام
است چنانچه حرام است جمع میان مادر و دختر نسبی و بعد از آن
بدانکه در صورت مذکوره اگر وطی نکرده باشد با آن زن
کبیره شوهرش پس درین صورت مر او را هیچ از مهر نمیرسد زیرا چه
فرقت متحقق شد از جانب او پیش از وطی و مر آن صغیره را
نصف مهر میرسد زیرا چه فرقت از جانب او متحقق نشد است
سوال فرقت از جانب او متحقق است زیرا چه مکیدن
شیر از پستان فعل او است جواب مکیدن شیر اگر چه
فعل او است ولیکن فعل او معتبر نیست در اسقاط حق او چنانچه
فعل او معتبر نیست در صورتیکه قتل کند مورث خود را لهذا
او بسبب قتل مورث محروم نمیشود از میراث و بعد از آن
بدانکه آن نصف مهر که میدهد آن را به صغیره مذکوره
شوهرش باز میگیرد آن را از کبیره مذکوره اگر آن
کبیره قصد فساد نموده باشد وگرنه هیچ بر او لازم نمی آید

بنظر چه مفید است که آن صغیره منکوحه شوهر وی است
واز محمد رح مرویست که شوهر را میرسد که نصف مهر
صغیره مذکوره را از کبیره مذکوره بگیرد در هر دو
صورت یعنی در صورت قصد فساد و در عدم قصد آن واما
صحیح همان اول است که ظاهر روایت است زیرا چه آن
کبیره اگرچه موکد کرده بود است بر شوهر مذکور نصف مهر
صغیره مذکوره را که در معرض سقوط بود واین موکد کردن
بمنزله اتلاف است ولیکن کبیره مذکوره در آن مباشر اتلاف
نیست بلکه مسبب آنست بجهت آنکه شیر دادن موضوع نیست
برای فساد نکاح وجز این نیست که فساد نکاح بسبب شیر دادن
در صورت مذکوره ثابت است بنابر اتفاق یعنی بنابر آنکه در صورت
مذکوره لازم می آید جمع میان مادر و دختر رضاعی اتفاقا
ویا بجهت آنکه ابطال نکاح موجب الزام مهر نیست بلکه موجب
سقوط آن است ولیکن نصف مهر واجب میشود بطریق متعه
بنا بر آنچه مقرر است واما شرط وجوب آن ابطال نکاح
است پس باین جهت کبیره مذکوره مسبب اتلاف است و هر
گاه مسبب اتلاف است تعدیا شرط آن بود ضامن شدن

آن تعدی شرط خواهد بود چنانچه تعدی شرط است در صورت
کندن چاه یعنی اگر شخصی تعدی نموده باشد در
کندن چاه باین طور که در زمین غیر کنده باشد آنرا یا در
شاه راه ضامن میشود به بت کسی را که در آن چاه افتد
و اگر در زمین خود کنده باشد آن را ضامن آن نمیشود
بعد از ان بدانکه تعدی کبیره مذکوره ثابت نمیشود مگر
در صورتیکه مطلع باشد بر اینکه صغیره مذکوره منکوحه
شوهر وی است و مقصود از شیر دادن صغیره مذکوره افساد
باشد بر اما در صورتیکه مطلع نباشد بر اینکه صغیره مذکوره
منکوحه شوهر وی است یا مطلع باشد بر ان ولیکن مقصود
وی از شیر دادن آن افساد نباشد بلکه دفع جوع و هلاکت صغیره
مذکوره باشد نه فساد نکاح پس درین صورتها تعدی او
ثابت نیست زیرا چه او بآن مامور است و اگر مطلع باشد کبیره
مذکوره بر اینکه صغیره مذکوره منکوحه شوهر وی است
ولیکن نمیداند که بسبب شیر دادن او نکاح فاسد میشود
پس درین صورت نیز تعدی او ثابت نیست سوال جهل از
حکم شرع در دار اسلام معتبر نیست پس چگونه جهل

بگواه مذکور دوزن مسئله عذر خواهد بود در حق وی خواب جهل کبیره مذکوره درین مسئله معتبر نیست بجهت رفع حکم شرعی که آن عبارت است از وجوب ضمان بلکه جز این نیست که اعتبار نبوده شد است جهل برای دفع قصد فساد و تعدی و بعد از آن عدم وجوب ضمان بنا بر انتفای تعدی است که علت وجوب آن است چه تعدی در صورت مذکوره یافته نشد * مسئله ۲۴ * برای ثبوت رضاع گواهی زنان فقط معتبر نیست بلکه رضاع ثابت نمیشود مگر بگواهی دو مرد یا بگواهی یک مرد و دو زن و امام مالک رح گفتست که رضاع ثابت می شود بگواهی یکزن فقط بشرطیکه زن مذکوره عادل باشد زیراچه حرمت از حقوق شرع است پس ثابت خواهد شد بخبر واحد چنانچه ثابت می شود حرمت در صورتیکه کسی شخصی گوشت را خبر داد با شخص واحد یا بنکه آن گوشت ذبیحه مجوسی است و دلیل علمای ما رح این است که ثبوت حرمت در باب نکاح منفک از زوال ملک ما لک نیست بلکه مستلزم آن است و ابطال ملک ثابت نمی شود مگر بگواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن بخلاف گوشت چه

حرمت خوردن آن متحقق میشود بی آنکه ملک مالک زایل

میگردد بلکه گاهی باوجود حرمت خوردن آن ملک آن باقی

می ماند پس حرمت گوشت از امور دینی است لهذا در این خبر واحد

معتبر است والله اعلم بالصواب

کتاب در بیان طلاق و آن در لغت

جمعی گذاشتن است و در شرع عبارت است از زایل

کردن نکاح یا ناقص گردانیدن حلت نکاح بلفظ مخصوص

باب در بیان طلاق سنت * مسئله ۱ *

بدانکه طلاق بر سه نوع است یکی احسن و آن این است که یک

طلاق دهد مرد زن خود را در طهر یکه در ان وطی نکرده باشد

وی را و بعد از ان بگذارد آن را تا آن زمانکه عدت او منقضی

گردد بجهت آنکه صحابه رض دوست میداشتند این را که نرانه

از یک طلاق ندهند تا آن زمانکه عدت منقضی شود

و این را افضل میدانستند از اینکه سه طلاق دهد کسی زن

خود را باین طور که در هر طهر طلاقی دهد و بجهت آنکه

اگر کسی یک طلاق داده بگذارد تا آن زمانیکه عدت منقضی

گردد پس او پشیمان نمی شود چه او اگر خواهند از یک

زن نماید باین طور که مراجعت نماید در اثنای عدت وتجدید نو
آن بهتر است در حق زن بجهت آنکه زن مذکوره محل نکاح
شوهر مذکور نیز می ماند بعد از گذشتن عدت و این
وسعت است در حق زن مذکوره و این وسعت نعمت
است در حق او و هیچ عالمی قایل نیست بکراهیت آن و دوم
حسن و این نیز طلاق سنت است و آن این است که سه طلاق
دهد شوهر زن مدخوله خود را در سه طهر و امام مالک رح گفته است
که این بدعت است و مباح نیست مگر یک طلاق زیرا چه اصل
در طلاق حظر و منع است و مباح نمیشود طلاق مگر وقتی
که حاجت شود بسوی آن بجهت خلاصی از زن ناموافق
و آن حاجت دفع میشود بیک طلاق و دلیل علمای ما رح یکی
این است که پیغمبر علیه السلام فرمود باین عمر رض که از جمله
سنت این است که منتظر طهر باشی و در هر طهر طلاقی بدهی و دوم
اینکه مدار اباحت طلاق بر دلیل حاجت است نه بر عین تحقق
حاجت چه حاجت امر مبطن و مخفی است و اقدام بر طلاق
در زمانیکه رغبت جماع در آن تازه میشود یعنی طهر دلیل حاجت
است و دلیل حاجت مکرر میشود پس همچنین مباح خواهد شد

تکرار طلاق بنظر تکرار دلیل حاجت و بدانکه بعضی گفته اند که اولی این است که تاخیر کند در دادن طلاق اول باین طور که طلاق دهد در اخر طهر تا تطویل عدت لازم نیاید ولیکن ظاهر این است که طلاق دهد در اول طهر زیرا که اگر تاخیر کند در دادن طلاق پس بسا است که جماع خواهد کرد و حال آنکه ارادهٔ طلاق دارد پس طلاق خواهد داد بعد از جماع و این منع است و سوم طلاق بدعت است و آن اینست که سه طلاق دهد شوهر زن خود را بیک دفعه یعنی بیک کلام یا سه طلاق متفرق دهد در یک طهر و اگر سه طلاق به دهد بیکی ازین دو طریق واقع میشود آن سه طلاق ولیکن طلاق دهنده گناه کار میشود و شافعی رح گفتست است که هر سه نوع طلاق مباح است زیرا چه طلاق تصرف مشروع است لهذا حکم مترتب میشود بر آن و مشروعیت منافی حظر است و طلاق در حالت حیض نیز حرام نیست بلکه حرام در ان تطویل عدت است نه طلاق و علمای ما میگویند که اصل در طلاق حظر و منع است چه بسبب آن قطع میشود نکاح که متعلق است بآن مصالح دینی و دنیوی و اباحت طلاق نیست مگر بجهت آنکه حاجت خلاصی است از زن

نادم وافق وحاجت نیست بجهت خلاصي باینکه سه طلاق
داده شود پیکه فع وامسا بسوي سه طلاق باین طور که سه
طلاق داده شد بتفریق در سه طهر حاجت است بنظر دلیل آن
وانچه شافعي رح گفتست که طلاق مشروع است ومشروعیت
منافي حظر است پس جواب آن این است که مشروعیت طلاق
في نفسه باین جهت که طلاق ازاله مملوکیت است منافي
حظر نیست بجهت معنیٔ دیگر که عبارت است از ینکه طلاق سبب
قطع نکاح است که متعلق است بآن مصالح دیني ودنیوي
* مسئله ۲ * دو طلاق دادن در یک طهر بدعت است بنا بر
وجهیکه مذکور شد بجهت بدعت بودن سه طلاق در
یک طهر واختلاف است دراینکه یک طلاق باین در یک طهر
بدعت است یا نه ومحمد رح در مبسوط گفتست که هرکه یک طلاق
باین داده در یک طهر ترک سنت کرد زیراچه بسوي وصف
بینونت حاجت نیست بجهت خلاصي از زن چه بسبب گذشتن
عدت خلاصي خواهد شد ودر زیادات گفتست که آن
مکروه نیست بجهت حاجت بسوي خلاصي بالفعل یعني
بسبب طلاق باین خلاصي بالفعل حاصل میشود وموقوف

جر گذشتن عدت نمی ماند * مسئله ۳ * بدانکه پیشتر
در طلاق بدو وجه است یکی باعتبار عدد و آن
این است که یک طلاق رجعی بدهد و درین سنت زن
مدخوله و غیر مدخوله هر دو برابر است ودوم باعتبار وقت
و این سنت مخصوص است درحق زن مدخوله و آن این است
که طلاق دهد زن مدخوله را در طهریکه جماع نکرده باشد
یا وز پراچه معتبر دلیل حاجت است واقدام برطلاق در زمانیکه
رغبت جماع تازه می شود در ان یعنی طهریکه خالی از جماع است
دلیل حاجت است واما زمان حیض پس آن زمان نفرت است
وطهریکه دران جماع کند یکبار رغبت سست میگردد وبدانکه
درحق زن غیر مدخوله طهر وحیض برابر است یعنی طلاق
دادن درحق او در هر دو حالت طالب سنت و مکروه نیست
برخلاف قول زفر رح واو زن غیر مدخوله را قیاس میکند بر
زن مدخوله وعلمای ما رح میگویند که رغبت جماع درحق زن
غیر مدخوله همیشه تازه است وبسبب حیض کم نمی شود مادامیکه
حاصل نمی شود مقصود شوهرکه جماع است ودرحق زن مدخوله
رغبت او تازه میشود در ایام طهر * مسئله ۴ * اگر باشد

ترنیدند حیض نمی آید او را بسبب صغر سن یا بسبب کبر سن و خواهد
شوهرش که سه طلاق دهد او را در وقت سنت پس طریق
آن این است که یک طلاق دهد او را و بعد از ان هرگاه
بگذرد یکماه طلاق دیگر دهد آن را و بعد از ان هرگاه
بگذرد دیگر ماه دیگر طلاق سیوم دهد آن را زیرا چه مدت
یک ماه در حق زن مذکوره قایم مقام حیض است چنانچه در
قرآن مجید مذکور است که زنانیکه آیسه اند از حیض و زنانیکه
هنوز حایض نشده اند عدت آنها سه ماه است و بدانکه ماه
قایم مقام حیض گردانیده شده است برای استبرا در حق زن
مذکوره را استبرا نیست مگر بحیض نه بطهر پس معلوم شد که ماه
قایم مقام حیض است نه قایم مقام حیض و طهر چه اگر قایم
مقام حیض و طهر هردو می بود بایستی که اندازه
استبرا بده روز می بود چه آن اکثر مدت حیض است
و بعد از ان بدانکه اگر طلاق داده باشد در اول ماه
پس شمار کرده خواهد شد سه ماه از روی هلال و اگر
طلاق داده باشد در اثنای ماه پس شمار کرده خواهد شد
سه ماه بحساب روزها در حق تفریق طلاق و همچنین در حق

۱۰ عدت واین نزد ابو حنیفه رح است ونزد صاحبین رح ماه دوم
وماه سیوم از روی هلال شمرده میشود وتتمه ماه اول از ماه
چهارم گرفته میشود وبآن کامل نموده میشود ماه اول و
این اختلاف بسبب اختلاف آنهاست در مسئله اجاره و
۱۱ بدانکه جائز است که طلاق دهد زن مذکوره را شوهرش
بعد از وطی بی آنکه فاصل باشد میان وطی وطلاق زمانه
وزفر رح گفته است باید که فصل کند میان وطی وطلاق بیک
ماه بجهت آنکه این قدر زمانه قائم مقام حیض است و
بجهت آنکه بسبب جماع سست میشود رغبت جماع وبار تازه
نمیشود رغبت آن مگر وقتیکه بگذرد زمانه ودلیل
علمای مارا این است که احتمال حمل نیست در حق زن
مذکوره وطلاق مکروه نیست بعد از وطی در حق زن
صاحب حیض مگر باعتبار احتمال حمل زیراچه در صورت احتمال
حمل مشتبه میشود طریق عدت چه عدت حامله بوضع حمل
است وعدت غیر حامله بحیض و آنچه گفته است زفر رح که
رغبت جماع بعد از جماع سست میگردد پس جواب
آن این است که رغبت جماع بعد از جماع اگرچه سست

ميكرده وليكن درصورت مذكوره رغبت جماع زياده ميشود
بنابر آنكه شوهر زن مذكوره راغب است در وطي آن
بنابر آنكه وطي آن موجب حمل نيست تا فرزند متولد شود
و يرا و نفقه آن لازم آيد پس در حق زن مذكوره هر زمان
زمان رغبت جماع است پس آن زمان مانند زمان حمل
است وطلاق دادن مر زن حامله را جايز است بعد از جماع
زيرا چه درين صورت اشتباه طريق عدت لازم نمي آيد و زمان
حمل زمان رغبت است چه شوهر راغب است در وطي زن حامله
بسبب آنكه آن وطي موجب حمل نيست يا راغب است بسوي زن
حامله بسبب آنكه فرزند او از ان متولد خواهد شد پس بسبب
جماع رغبت جماع در حق او كم نميشود * مسئله ٥ *
اگر سه طلاق دهد كسي زن حامله خود را بطور سنت پس طريق
آن اين است كه يك طلاق دهد آن را و بعد از ان بعد از كذشتن
يكماه طلاق ديگر دهد و بعد از ان هرگاه يكماه بگذرد طلاق سيوم
دهد آنرا اين نزد ابيحنيفه و ابي يوسف رح است و محمد و زفر
رح كفته اند كه طلاق سنت در حق زن حامله همين است كه
يك طلاق دهد آن را زيرا چه اصل در طلاق منع وحظر است

ووجز این نیست که در شرع آمده است که سه طلاق دهد باین طور که یک طلاق دهد وبعد ازان چون یک حیض یا یک ماه بگذرد طلاق دهد و بعد ازان چون یک حیض یا یک ماه بگذرد طلاق سیوم دهد و زن حامله را حیض نمی آید و مدت یک ماه در حق او قایم مقام حیض نیست ومدت حمل مانند یک طهر دراز است پس نباید داد آن را مگر یک طلاق چه سنت همین است که در یک طهر یک طلاق باشد وابو حنیفه وابو یوسف رح گفته اند که اصل در طلاق اگرچه حظر است ولیکن بسبب حاجت مباح است ومدت یک ماه دلیل حاجت است چنانچه مدت مذکوره معتبر است در حق زنیکه حیض نمی آید وی را بسبب کبر سن یا صغر سن وسر آن این است که مدت مذکوره زمان تجدد رغبت است بنا بر انچه مقتضای طبع سلیم است پس امد ام بر طلاق درین زمانه دلیل حاجت است در حق حامله بخلاف زنی که دراز باشد طهر او چه مدت یک ماه در حق او دلیل حاجت نیست زیرا چه علامت حاجت در حق او طهر بعد حیض است واین در حق او در هر وقت متحمل است و در حق زن حامله احتمال آن نیست

* مسئله ۴ * اگر طلاق دهد کسی زن خود را در حالت

حیض طلاق واقع میشود زیرا چه طلاق در حالت حیض
اگرچه منهی است ولیکن مشروع است بنابر آنکه نهی از آن
بجهت ذات آن نیست بلکه بجهت این است که طلاق
در حالت حیض موجب تطویل عدت است و این نهی را نهی تقریر
میگویند و این منافی مشروعیت نیست لهذا طلاق درحالت
حیض واقع میشود ولیکن اگر طلاق دهد درحالت حیض پس
مستحب این است که رجعت نماید زیرا چه مرویست که ابن
عمر رض طلاق داده بود زن خود را در حالت حیض پس پیغمبر
علیه السلام بعمر رض فرمود که امرکن پسر خود را که مراجعت نماید
بسوی زن مذکوره و بدانکه این حدیث دلالت میکند براینکه طلاق
در حالت حیض واقع میشود و براینکه رجعت درین صورت
مستحب است و بعد ازان بدانکه انچه مذکور شد که رجعت
مستحب است قول بعضی مشایخ است وصحیح این است که
رجعت واجب است بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام بعمر فرمود
که امرکن پسر خود را و امر موضوع است برای وجوب چنانچه مقرر
است در علم اصول فقه و بجهت آنکه طلاق داد ن در حالت حیض
گناه است و رفع گناه بقدر امکان واجب است و در صورت مذکوره

رفع کند بر رفع اثر آن که عدت است ممکن است و جهت آنکه
تطویل عدت ضرر است در حق زن پس واجب است که رجعت نماید
و بعد از آن هرگاه پاک شود از حیض و باز حایض شود و پاک
گردد پس اگر خواهد طلاق دهد آن را در این طهر و اگر خواهد
نگاه دارد آن را تا آخر چنین مذکور است در مبسوط
و طحاوی رحمه الله گفته است اگر خواهد طلاق دهد آن را
در طهری که متصل است بحیضی که طلاق داده بود بر آن
و ابو الحسن کرخی رح گفته است که آنچه ذکر کرده است
آن را طحاوی رح قول ابوحنیفه رح است و آنچه مذکور است
در مبسوط قول صاحبین رح است و وجه آن این است که سنت این است
که فصل نموده شود میان هر دو طلاق بحیض کامل و حیض
اول ناقص است بنابر آنکه طلاق در اثنای آن واقع شده است
پس بعض از آن مقدم از طلاق گذشته است لهذا ضرور است
که تکمیل آن نموده شود بحیض دوم و جایز نیست که بعضی
از آن اعتبار نموده شود نه بعض پس بناء بر ضرورت حیض دوم تمام
معتبر خواهد شد و وجه قول طحاوی رح این است که هرگاه
رجعت کرد پس اثر طلاق مرتفع شد و سبب رجعت پس چنان شد

که ذکر یا طلاق نه اداست الا در حیض مذکور لهذا
ممنون خواهد شد که طلاق دهد آنرا در طهر یکه متصل
حیض مذکور است * مسئلة ۷ * اگر شخصی بگوید
زن خود را که انت طالق ثلثا للسنة و هیچ نیت نباشد
وی را و حال آنکه زن مذکوره مدخوله اوست و هم صاحب
حیض است یعنی حیض می آید او را پس در این صورت در هر طهر
یک طلاق واقع میشود زیرا چه لام در قول او للسنة بمعنی
وقت است و وقت سنت برای طلاق طهر است تا جماع
و اگر نیت کرده باشد که سه طلاق معا در همین زمان
ساعت واقع شود یا نیت کرده باشد که در وقت
تمامی هر ماه یک طلاق واقع شود پس در این دو صورت
واقع خواهد شد طلاق مطابق نیت او خواه زن مذکوره
در وقت وقوع طلاق در حالت حیض باشد یا در حالت
طهر و زفر رح گفته است که در صورت مذکوره نیت سه طلاق
صحیح نیست چه آن بدعت است و بدعت ضد سنت است و
علمای ما رح میگویند که لفظ مذکور احتمال سه طلاق دارد زیرا چه
ایقاع سه طلاق معا اگرچه سنت نیست ولیکن وقوع آن

خلاف است یعنی بحدیث پیغمبر علیه السلام ثابت است که اگر
سه طلاق داده شد کسی معا واقع میشود زیراچه مرویست
که پیغمبر علیه السلام فرموده است که اگر شخصی هزار طلاق
دهد زن خود را پس آن زن بائن جدا میشود بسبب سه طلاق
وباقی رد است یعنی لغو است وهرگاه ثابت شد که دادن سه
طلاق معا اگرچه سنت نیست ولیکن اگر سه طلاق معا
بدهد کسی وقوع آن سنت است پس در صورت مذکوره مطلق کلام
او بغیر نیت شامل نخواهد شد آنرا واگر نیت آن کند
شامل خواهد شد آنرا واگر در صورت مذکوره زن مذکوره چنان
باشد که عدت او بحساب ماه مقرر است چون زن
آیسه وهیچ نیت نکرده باشد پس یک طلاق واقع میشود
در همان ساعت وبعد از گذشتن یکماه واقع میشود
طلاق دیگر وبعد از گذشتن ماه دیگر واقع میشود
طلاق سوم زیراچه مدت یک ماه در حق او بمنزله
طهر است درحق زن صاحب حیض چنانچه سابق مذکور شد
واگر نیت کرده باشد که سه طلاق معا در همان ساعت واقع
شود پس سه طلاق معا واقع میشود بنا بر وجهیکه مذکور شد

را انکه در صورت مذکوره بگوید شخص مذکور بزن خود که انت
طالق للسنة ولفظ ثلاثا نگوید پس درینصورت نیت سه طلاق
معا صحیح نیست زیرا چه نیت سه طلاق در صورت مذکوره
صحیح نمیشود مگر باین جهت که لام در لفظ للسنة برای وقت
و مفید تعمیم وقت است و از لوازم آن تعمیم چیزی است که دران وقت
واقع شود اعنی طلاق پس هرگاه نیت سه طلاق که جمع است
نمود تعمیم وقت باطل شد پس صحیح نخواهد شد نیت سه طلاق
والله اعلم بالصواب

فصـــــــل * مسئله ۱ * طلاق هر شوهر واقع می شود
وقتیکه او عاقل و بالغ باشد و طلاق صبی و مجنون و خفته واقع نمیشود
بجهت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که هر طلاق جایز است
مگر طلاق صبی و مجنون و بجهت آنکه اهلیت تصرف بسبب عقل
ممیز است و صبی و مجنون را عقل ممیز نیست و خفته بمنزله صبی
و مجنون است چه وی را اختیار نیست * مسئله ۲ * طلاق
مکره بفتح را واقع است نزد علمای ما و شافعی رح میگوید که طلاق
مکره واقع نمیشود زیرا چه در حالت اکراه اختیار مکره باقی نمیماند
و هیچ تصرف شرعی معتبر نیست مگر باختیار بخلاف طلاق

هازل یعنی هزل کوچه او مختار است در تکلم نموده ن طلاق
و همین سبب وقوع طلاق است وعلمای مارح میگویند
که مکره مذکور قصد ایقاع طلاق کرد است د رمذکوره خود
در جسا لیکه او را اهلیت دادن طلاق است و مقتضای آن
این است که طلاق او واقع شود پس واقع خواهد شد چنانچه
طلاق غیر مکره واقع می شود زیرا که علت وقوع طلاق
غیر مکره حساحت وی است و این علت یسافته می شود در
طلاق مکره که او نیز محتاج است بسوی طلاق تا او
خلاص شود از چیزیکه بآن اکراه کنند پس طلاق او واقع
خواهد شد مانند طلاق غیر مکره و سر آن این است که مکره
مبتلا است به و بلا یکی چیز بکه بآن اکراه کرد است اکراه کننده
و دوم طلاق کسران اکراه ممو است و هر دو را در یافت
نموده انچه آسان است نزد او آن را اختیار نمود است یعنی
طلاق و این دلالت میکند برانیکه وی را قصد و اختیار باقی است
لیکن او راضی نیست باینکه حکم آن متحقق شود یعنی طلاق
واقع شود و این منافی وقوع طلاق نیست مانند هازل یعنی
اگر بطریق هزل طلاق دهد کسی طلاق او واقع میشود با

وجود يكه او راضي نيست باينكه طلاق واقع شود وهمچنين
طلاق مكره * مسئله ۳ * اگر طلاق دهد كسي در حالت
مستي بسبب خوردن مسكر چون خمر مثلا پس طلاق او
واقع ميشود ومختار كرخي وطحاوي رح اين است كه طلاق
او واقع نميشود واين يك قول شافعي رح است ودليل ايشان اين است
كه صحت قصد بعقل تعلق دارد وعقل در حالت مستي زايل است
چنانچه زايل ميشود عقل بسبب خوردن دواي مباح چون بنج مثلا
و درين صورت طلاق واقع نميشود وهمچنين درينجا نيز
وعلماي ما رح ميگويند كه درصورت مذكوره عقل او زايل شده است
بسبب چيزيكه آن گناه است پس عقل او باقي شمرده ميشود واحكام
طلاق او واقع ميشود تا او از خوردن مسكر كه حرام است باز
ماند خنانا اگر خمر خورد وبسبب آن صداع حادث شود وبسبب
اين صداع عقل او زايل گردد ودرينحالت او طلاق دهد پس اين
طلاق واقع نميشود * مسئله ۴ * طلاق گنگ واقع است وقتيكه
طلاق دهد باشارتيكه مفهوم ومعلوم است چه اشارت او
مفهوم است پس آن اشارت قايم مقام عبارت است در حق
گنگ براي دفع حاجت او بدانكه بيان اقسام اشارت

کنند خواهد آمد در احیای کتاب ان شاء الله تعالی

* مسئله ۰ * تمام عدد طلاق در حق کنیزه و است
شوهر او آزاد باشد یا بنده و مجموع عدد طلاق در حق
زن حره سه است خواه شوهر او آزاد باشد یا بنده و شافعی رح
گفته است که در عدد طلاق معتبر حال مرد است یعنی شوهر
اگر آزاد است پس او مالک سه طلاق است اگرچه
زن او کنیز باشد و اگر شوهر بنده است پس او مالک
دو طلاق است اگرچه زن او حره باشد بجهت آنکه پیغمبر
علیه السلام فرموده است که معتبر در طلاق حال مردانست
و در عدت حال زنان و بجهت آنکه صفت مالکیت کرامت و بزرگی
است و آدمیت مستدعی آن است و معنی آدمیت در آزاد کامل
تر است پس مالکیت او ابلغ و اکثر خواهد بود و دلیل علمای ما
رح یکی این است که پیغمبر علیه السلام فرموده است که طلاق
کنیز دو است و عدت او دو حیض است و دوم این است که محل
حلت زن است و این حلت در حق او نعمت است و رق مقتضی
تنصیف نعمت است پس باید که طلاق کنیز یک و نیم باشد که
نصف طلاق حره است ولیکن تنصیف یک طلاق متصور نیست

پس باین ضرورت طلاق کنیز دو گشت و حدیثی که آورد است آن را شافعی رح پس تاویل آن این است که ایقاع طلاق از جانب مردان است * مسئله ۹ * اگر نکاح کند بندهٔ زنی را و طلاق دهد آن را پس طلاق او واقع میشود و اگر طلاق دهد زن وی را خواجهٔ او پس این طلاق واقع نمیشود زیرا چه ملک نکاح حق آن بنده است پس بسوی او مفوض است اسقاط آن نه بسوی خواجهٔ او والله اعلم

باب در بیان ایقاع طلاق * مسئله ۱ *

بدانکه طلاق بر دو نوع است یکی صریح و دویم کنایت پس صریح این است که بگوید انت طالق و مطلقة یعنی بر تو طلاق است یا بگوید که طلقتك یعنی طلاق دادم ترا پس باین الفاظ واقع می شود طلاق رجعی یعنی بعد از آن اگر مراجعت نماید شوهر بسوی زن در عدت جایز است زیرا چه این الفاظ استعمال کرده نمیشود مگر در معنی طلاق پس این الفاظ طلاق صریح است و در نص آمده است که بعد از طلاق صریح رجعت جایز است و در واقع شدن طلاق باین الفاظ نیت شرط نیست زیرا چه

این الفاظ صریح است در طلاق بسبب آنکه غالب استعمال آن
در طلاق است و بدانکه بالفاظ مذکوره طلاق رجعی واقع
میشود اگرچه اراده کند بآن طلاق باین را زیراچه او اراده
کرد بالفعل چیزیرا که شارع آن را موقوف داشته است برگذشتن
عدت پس آن اراده منظور و معتبر نیست و اگر اراده کند طلاق
از قید یعنی خلاصی از قید پس درین صورت قول وی نزد قاضی
مقبول نیست زیراچه خلاف ظاهر است و لیکن نزد خدای تعالی
مقبول است زیراچه اراده کرد از لفظ معنی را که آن لفظ
احتمال آن دارد بخلاف آنکه اراده کند طلاق از عمل و کار
پس این معتبر و مقبول نیست اصلا نه نزد قاضی و نه نزد خدای تعالی
زیراچه لفظ طلاق بمعنی رفع قید است و آن مقید بعمل نیست
و مروی است از ابو حنیفه رح که این نیت عند الله معتبر است
زیراچه لفظ طلاق مستعمل است بمعنی مطلق خلاص کردن
خواه از قید خواه از عمل * مسئله ۲ * اگر بگوید کسی
بزن خود انت مطلقة بسکون طا طلاق واقع نمیشود مگر آنکه
نیت طلاق کند زیراچه لفظ مذکور مستعمل نیست در طلاق
از روی عرف پس لفظ مذکور صریح نیست در معنی طلاق

و بدانکه بهالفاظ مذکوره که طلاق صریح است واقع نمیشود مگر یک طلاق اگرچه نیت زیاده کند و شافعی رح گفتست که هرچه نیت کند همان واقع میشود زیراچه الفاظ مذکوره محتمل طلاق است چه از روی لغت ذکر طالق که اسم فاعل است از طلاق ذکر طلاق است چنانکه ذکر عالم ذکر علم است و ازین جهت صحیح است ذکر عدد با الفاظ مذکوره مثلا گفته میشود انت طالق ثلاثا یا انت مطلقة ثلاثا و عدد مذکور منصوب میشود بسبب آنکه تفسیر اینست برای طلاقیکه مذکور است در ضمن الفاظ مذکوره و دلیل علمای ما رح این است که الفاظ مذکوره نعت واحد است حتی که برای دو طالقان و برای سه طوالق گفته میشود پس این نعت واحد محتمل عدد نخواهد بود زیراچه واحد ضد عدد است و در ضمن لفظ طالق طلاقیکه مذکور می شود آن صفت زن است نه صفت طلاقیکه بمعنی تطلیق است و عدد دیگه مذکور می شود بعد لفظ طالق آن نعت است برای مصدر محذوف یعنی انت طالق طلاقا ثلاثا چنانچه میگویند اعطیته جزیلا ای اعطاء جزیلا * مسئله ۳ * اگر بگوید بکسی

بزبن خود که انت الطلاق یا انت طالق الطلاق یا انت طالق طلاقا پس اگر شیخ نیت نباشد وی را یا نیت یک طلاق یا دو طلاق کند پس در تمی صورتها یک طلاق رجعی واقع میشود واگر نیت سه طلاق کند پس سه طلاق واقع میشود و بدانکه وقوع طلاق بلفظ دوم وسیوم ظاهر است زیراچه اگر نگوید انت طالق فقط طلاق واقع میشود پس هرگاه ذکر کرد باآن یک لفظ دیگر که مصدر است بطریق تاکید پس طلاق بطریق اولی واقع خواهد شد واما وقوع طلاق بلفظ اول پس بجهت آن است که مراد از لفظ طلاق معنی طالق است چه لفظ طلاق بمعنی طالق مستعمل است چنانچه میگویند که رجل عدل ای عادل پس لفظ انت الطلاق بمنزله انت طالق است و بنا بر انچه مذکور شد اگر بگوید انت طلاق پس طلاق واقع میشود نیز و بدانکه درین صورتها احتیاج بسوی نیت نیست و طلاق رجعی واقع میشود چه این الفاظ ظاهر است در معنی طلاق بسبب غلبه استعمال وبدانکه در صورتهای مذکوره اگر نیت سه طلاق کند صحیح است زیراچه لفظ طلاق که مصدر است احتمال عموم و کثرت دارد بجهت آنکه اسم جنس است پس بقیاس دیگر

ابدای اجناس مع الحتمال الکل شامل خواهد بود داده را مرتبه جمع
را از ذکر نیت دو طلاق کند صحیح نیست برخلاف قول زفر
رح چه او رح میگوید که دو طلاق یعنی سه طلاق است و شرکا
نیت سه طلاق صحیح شد پس ضرورة نیت یعنی ازوا سه
صحیح خواهد بود و دلیل علمای ما رح آنست که نیت سه
طلاق صحیح نمی شود مگر بجهت آنکه لفظ متکور
جنس است حتی که اگر زن کنیزکه یا و طلاق داده شده است که تنها
باشد نیت دو طلاق صحیح میشود بجهت آنکه با این معنی حقیقت
جمیع طلاق در حق کنیز کل طلاق است و در حق حره آزاد
جنس است و اسم جنس محتمل عدد نمیشود و سر آن اینست
که معنی توحید در لفظ واحد مرعی است و آن یا بلفظ مفرد
میشود یا باسم جنس و تثنیه آنجا نیست * مسئله * اگر
شخصی بگوید بزن خود که انت طالق الطلاق و بگوید که
مراد من از انت طالق یک طلاق است و از الطلاق طلاق
دیگر پس قول او مقبول است زیرا که هر واحد از این لفظ ها
صلاحیت این دارد که ایقاع طلاق از او مراد باشد پس دو طلاق
رجعی واقع خواهد شد وقتیکه زن مدخوله او بوده باشد

*مسئله * اگر شخصی اضافت طلاق کند بسوی
جمیع اجزای زن باین طور که گوید انت طالق درینصورت
طلاق واقع می شود زیرا که اضافت طلاق کرد است
بسوی محل طلاق که زن است چه مراد از کلمه انت ذات
زن است یعنی جمیع اجزای آن وهمچنین است حکم وقتیکه
اضافت آن کند بسوی عضویکه تعبیر کرده می شود
بآن از جمیع بدن باینطور که بگوید رقبه تو طالق است یا عنق تو طالق
است یعنی گردن تو طالق است یا روح تو طالق است یا بدن تو
طالق است یا جسد تو طالق است یا فرج تو طالق است یا راس تو
طالق است یا وجه تو طالق است چه باین الفاظ تعبیر کرده میشود
از جمیع بدن اما تعبیر جمیع بدن بلفظ جسد و بدن ظاهر است
وهمچنین تعبیر جمیع بدن بالفاظ باقی در محاوره و در حدیث و قرآن
آمده است و چنانکه همچنین است لفظ دم یعنی خون در یک
روایت وهمچنین طلاق واقع می شود وقتیکه اضافت آن نماید
بسوی جزء شایع چون نصف مثلا باین طور که بگوید که نصف تو
طالق است یا ثلث تو زیرا که جزء شایع محل جمیع تصرفات است
چون بیع وغیره پس همچنین محل طلاق خواهد بود ولیکن محل

طلاق که زن است قابل تجزی نیست در حق طلاق پس ثابت
خواهد شد طلاق در جمیع آن نه اینکه نصف مطلقه خواهد شد
و نصف آن منکوحه خواهد ماند * مسئله ۴ * اگر بگوید که
دست تو یا پای تو طالق است طلاق واقع نمیشود نزد زفر و شافعی رح
گفته اند که طلاق واقع میشود و همچنین اختلاف است در صورتیکه
اضافت طلاق کند بسوی هر جزو معین که تعبیر کرده نمیشود بآن
از جمیع بدن چون گوش و بینی و غیره و دلیل زفر و شافعی
رح این است که بجزو مذکور استمتاع حلال است بعقد نکاح
چون بوسه و مس و جز اینکه چنین است پس آن چیز محل حکم
نکاح است پس آن محل طلاق نیز خواهد بود و هرگاه آن جزو
محل طلاق است پس طلاق ثابت خواهد شد دران بسبب اضافت
طلاق بسوی آن و بعد ازان سرایت خواهد کرد آن طلاق بسوی جمیع
اجزا چنانچه در صورتیکه اضافت طلاق نماید بسوی جزو شایع
چون نصف و غیره بخلاف آنکه اگر اضافت نکاح کند
بسوی جزو معین چون دست و پا چه درینصورت نکاح صحیح
نیست زیرا که درینصورت متصور نیست که حلت ثابت شود
دران جزو معین بنابر نکاح و بعد ازان سرایت کند بآن

حل بسوي جميع بدن بجهت آنكه حرمت كه در جميع اجزاي
باقي ثابت است غالب ميشود بر حلتيكه در ان جزو معين است
و در صورت طلاق امر بر عكس اين است و دليل علماي ما رح
اين است كه جزو معين چون دست مثلا محل طلاق نيست پس
اضافت طلاق بسوي آن لغو خواهد شد چنانچه اضافت طلاق
بسوي آب دهن و ناخن زن لغو است و سر آن اين است كه محل طلاق
چيزيست كه در ان قيد باشد چه طلاق دلالت ميكند بر رفع
قيد و در دست قيد نيست لهذا صحيح نيست اضافت نكاح
بسوي آن بخلاف جزو شايع چه آن محل نكاح است نزد
علماي ما رح لهذا صحيح است اضافت نكاح بسوي آن پس
همچنين جزو شايع محل طلاق خواهد بود و بدانكه اختلاف
است در صورتيكه اضافت طلاق كند كسي بسوي شكم
و پشت و ظاهر اين است كه درينصورت طلاق واقع نميشود زيراكه
به پشت و شكم تعبير كرده نميشود از جميع بدن * مسئله ۷ *
اگر شخصي نصف طلاق دهد زن خود را مثلا پس يك طلاق
واقع ميشود زيراكه طلاق قابل تجزي نيست و ذكر بعض
اجزاي چيزيكه قابل تجزي نباشد بمنزله ذكر تمام آن

است وبدانکه ربع طلاق وخمس آن وغیره مانند نصف طلاق
است در آنچه مذکور شد بنا بر وجهیکه مذکور شد * مسئله ۸ *
اگر شخصی بگوید بزن خود که بر تو رسد نصف دو طلاق
است پس سه طلاق واقع میشود زیرا چه نصف دو طلاق یک طلاق
است پس هرگاه سه نصف جمع کرده شود سه طلاق ضرورة
واقع خواهد شد واگر بگوید که بر تو سه نصف یک طلاق
است پس بعضی گفته اند که دو طلاق واقع میشود
چه آن یک ونیم طلاق است پس دو طلاق کامل خواهد شد
و بعضی گفته اند که سه طلاق واقع خواهد شد زیرا چه هر
نصف طلاق یک طلاق کامل میشود پس سه نصف سه طلاق
خواهد شد * مسئله ۹ * اگر شخصی بگوید زن
خود را که بر تو طلاق است از یک طلاق تا دو طلاق یا بگوید
که از ما بین یک طلاق تا دو طلاق پس درینصورت یک طلاق
واقع میشود واگر بگوید که از یک طلاق تا سه طلاق یا
بگوید ما بین یک طلاق تا سه طلاق پس دو طلاق واقع
میشود واین نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند
که درصورت اول دو طلاق واقع میشود ودرصورت دوم سه

ر طلاق و زفر رح گفتست که در صورت اول اصلا طلاق واقع
نمیشود و در صورت دوم یک طلاق واقع میشود و همین مطابق
قیاس است زیراکه غایت تحت معیاد اخل نمیشود چنانچه
اگر بگوید کسی که فروختم زمین دیوار تا آن دیوار هیچ یکی ازین
دیوارها در بیع داخل نمیشود و وجه قول صاحبین رح که استحسان
است این است که از مثل این کلام که مذکور شد کل مراد میشود در
عرف چنانچه اگر بگوید کسی بکسی که بخور از مال من از یک
درهم تا صد درهم تمام وکل مراد میشود و دلیل ابیحنیفه رح
این است که از مثل این کلام در عرف زیاده از کم و کم از زیاده
مراد میشود زیراکه اهل محاوره میگویند که سن من از شصت
تا هفتاد است یا مابین شصت تا هفتاد است و مراد آنها این است
که گفته شد و جواب از دلیل صاحبین رح این است که اراده
کل در آنجا بدلالت است که طریق آن اباحت است چنانچه در
مثالیکه آورده اند آنرا صاحبین رح و اما طلاق پس
اصل در آن حرمت و منع است و جواب از دلیل زفر رح
این است که ضرور است که غایت اول موجود باشد
تا غایت دوم بر آن مترتب گردد و در صورت مذکوره غایت

ازآنکه طلاق است موجود نمیشود مگر باینطور که آن طلاق واقع شود پس باین ضرورت واقع خواهد شد بخلاف مسئلهٔ بیع که نظیر آورده است آن را زفر رح چه در این هر دو ثابت که عبارت است از هر دو دیوار موجود است پیشتر از بیع وردانکه در صورت مذکوره اگر اراده یک طلاق نماید پس صحیح است عند الله زیراچه اراده کرده است آنچه احتمال آن است از کلام مذکور ما نزد قاضی مقبول نیست زیراچه آن خلاف ظاهر است * مسئله ۱۰ * اگر بگوید کسی بزن خود که انت طالق واحدة في ثنتين یعني بر تو طلاق است یک در دو ومعني ضرب ازان اراده کند یا هیچ نیت نکند پس یک طلاق رجعي واقع میشود و زفر رح گفتست که دو طلاق واقع میشود چه همین معني مراد است از عبارت مذکوره در عرف اهل حساب وهمین مختار حسن ابن زیاد رح است ودلیل علمای ما رح این است که از عمل ضرب تکثیر اجزا مي شود نه زیادتي مضروب و تکثیر اجزای طلاق موجب تعدد طلاق نیست واگر از عبارت مذکوره اراده کند یک طلاق و دو طلاق را پس سه طلاق واقع میشود واراده

راینمعنی ازعبارت مذکوره صحیح است چه عبارت مذکوره
احتمال آمدارد بنابر آنکه ازکلمه في معنی واوکرفتن جایز
است ودرینصورت اکر زن مذکوره غیر مدخوله بساشد یکه
طلاق واقع میشود چنانچه درصورتیکه بگوید بزن غیر مدخوله
است طالق واحدة وثنتین واکر درعبارت مذکوره ازکلمه
في معني مع اراده کند سه طلاق واقع میشود اکرچه
زن مذکوره غیر مدخوله باشد واراده اینمعنی صحیح
است چه کلمه في بمعنی مع آمده است چه فرموده است
خدایتعالی فادخلی فی عبادی یعنی داخل شو مع بندکان من واکر از
کلمه في معنی ظرفی اراده کند یک طلاق واقع میشود زیراچه طلاق
قابل این نیست که ظرف شود پس لغو خواهد شد ذکر کلمه في ثنتین
وابن دول سافعي اسب رح واکر بکوید که انت طالق ثنتین في ثنتین
ومعنی ضرب اراده کند پس دو طلاق واقع میشود نزد زفر رح
سه طلاق میشود زیراچه مقتضای عبارت مذکوره بنابر معنی
ضرب چهار طلاق است پس سه طلاق واقع خواهد شد چه زیاده
بر سه طلاق جایز نیست ونزد علمای ما کلمه ثنتین که اول مذکوراست
معتبر است چنانچه بالا مذکور شد * مسئله ۱۱ * اکر بکوید

کسي بزن خود که برتو طلاق است ازينجا تا بشام پس
يك طلاق رجعي واقع ميشود و نزفر رح گفتنست كه يك طلاق
باين واقع ميشود زيرا چه هرگاه وصف طلاق مذكور نمود
بدرازي پس گويا گفت كه برتو طلاق دراز است واگرچنين
بگويد طلاق باين واقع ميشود پس همچنين درينجا نيز وعلماي ما
رح ميگويند كه طلاق مذكوررا بدرازي وصف نكرده است
بلكه بكوتاهي زيرا چه طلاق هرگاه واقع شود دريك مكان
پس آن در جميع مكان واقع شود * مسئله ۱۲ * اگر بگويد
كسي بزن خود كه برتو طلاق است بمكه يا در مكه پس برآن زن
طلاق واقع ميشود في الحال در جميع بلاد وهمچنين است اگر
بگويد كه برتو طلاق است درين سراي زيرا چه طلاق مختص
نيست بهيچ مكان واگر اراده كند از كلام مذكور كه هرگاه
بيائي تو در مكه برتو طلاق است پس اين صحيح است عند الله
ونزد قاضي مقبول نيست زيرا چه اوده ركلام خود تقدير آمدن را
بيكه نموده است وآن خلاف ظاهر است وهمچنين است حكم اگر
اراده كند از قول خود برتو طلاق است درين سراي برتو
طلاق است اگر داخل بشوي تو درين سراي * مسئله ۱۳ *

اکر بکوید کسی بزن خود که برتو طلاق است وقتیکه داخل شوی تو در مکه پس بر آن زن طلاق نمی شود مگر وقتیکه داخل شود آن زن در مکه زیراچه او معلق کرد است طلاق را بر داخل شدن آن زن در مکه و اکر بکوید که انت طالق فی دخولك الدار پس این بمعنی انت طالق ان دخلت الدار است زیراچه ظرف بمعنی شرط می آید وچون ظرفیت متعذر است درینصورت پس بر معنی شرط حمل نموده خواهد شد والله اعلم بالصواب

فصـــــل در بیان اضافت طلاق بسوی زمان * مسئله ۱ * اکر بکوید شخصی بزن خود که انت طالق الیوم غدا یعنی طلاق است برتو امروز فردا یا بکوید که انت طالق غدا الیوم یعنی برتو طلاق است فردا امروز پس واقع میشود طلاق در صورت اول از اول وقت امروز و در صورت دوم واقع میشود طلاق از اول وقت فردا و لفظ دوم بیهوده صورت الغوا است زیراچه هرگاه او کفت الیوم واقع خواهد شد امروز بالفعل پس موقوف بر فردا نخواهد ماند و همچنین هرگاه اول کفت غدا پس طلاق موقوف خواهد ماند بر فردا پس امروز

بالفعل واقع نخواهد شد پس لفظ دوم درهردو صورت لغو خواهد شد * مسئله ۲ * اگر بگوید کسي بزن خود که برتو طلاق است فردا پس این طلاق واقع میشود وقتیکه طلوع شود فجر روز فردا زیراچه او وصف کرد زن خود را بطلاق در تمامي فردا وآن حاصل میشود بواقع شدن طلاق در اول جزو فردا واگر اراده کند از لفظ فردا آخر فردا را پس صحیح است عند الله ونزد قاضي مقبول نیست زیراچه او نیت تخصیص کرد در عام وعام محتمل خاص میشود لیکن این خلاف ظاهر است واگر بگوید که برتو طلاق است در فردا و بگوید که مراد از آن آخر روز فردا است پس قول او مقبول است نزد قاضي واین نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که قول او نزد قاضي مقبول نیست وعند الله مقبول است زیراچه لغظ فردا ودر فردا برابر است چه لغظ فردا در هر دو صورت ظرف است پس از لفظ در فردا طلاق واقع میشود در اول جزو از اجزاي روز فردا وقتیکه هیچ نیت نباشد وبراي دلیل ابیحنیفه رح این است که آن کس اراده کرد معني حقیقي را از کلام خود زیراچه کلمه در براي ظرف است وظرفیت مقتضي استیعاب نیست

ودرصورت مذکوره طلاق واقع میشود در جزو اول از اجزای
روز فردا وقتیکه نیت نکند بجهت آنکه جزو اول در بنصورت
معین است یا اظهر و وجه هیچ چیز مزاحم آن نیست و هرگاه
این تعیین ضروری معتبر شده است پس اگر معین کند متکلم
آخر روز را این تعیین قصدی بطریق اولی معتبر خواهد شد
بخلاف آنکه اگر بگوید که بر تو طلاق است فردا و
لفظ در نگوید که درینصورت اگر اراده کند آخر روز فردا
نزد قاضی مقبول نیست زیرا چه لفظ فردا بدون لفظ در موجبا
این است که زن مذکوره موصوف بطلاق باشد در جمیع
روز فردا و این حاصل نمیشود مگر باینطور که طلاق واقع
شود در اول روز فردا پس اراده آخر روز فردا درینصورت خلاف
ظاهر است لهذا نزد قاضی مقبول نخواهد شد و نظیر آن
این است که وقتیکه بگوید کسی بر سبیل نذر والله لاصومن
عمری یعنی قسم بخدا که هر آینه روزه خواهم داشت عمر
خود و نظیر او این است که بگوید والله لاصومن فی عمری
و همچنین الدهر و فی الدهر یعنی درصورت عدم ذکر
لفظ در استیعاب ضرور است و درصورت ذکر آن استیعاب

فیروز نیست * مسئله ۳ * اگر بگوید کسی بزن خود که
بر تو طلاق است دیروز حال آنکه نکاح کرده است
آنرا امروز پس درین صورت طلاق واقع نمی شود اصلا
زیرا چه شوهر مذکور اضافت طلاق کرد بسوی
وقتیکه او دران وقت مالک نیست پس طلاق مذکور
لغو خواهد شد چنانچه اگر بگوید بزن خود که بر تو طلاق
است پیش ازانکه من مخلوق باشم وبجهت آنکه ممکن
است که کلام آنکس اخبار شود از عدم نکاح یا ازینکه
زن مذکوره مطلقه است به تطلیق کسی از ازواج دیگر
ودرین صورت اگر نکاح کرده باشد زن مذکوره را پیش از دیروز پس
طلاق مذکور واقع میشود در وقتیکه تکلم بطلاق کرد زیرا چه اگر
انشای طلاق کند کسی در زمان ماضی پس آن انشا
في الحال میشود لهذا طلاق واقع خواهد شد که حال چه
کلام مذکور انشا است وخبر نیست چه او طلاق که ادا
بوده دیروز تا ازان خبر دهد و اضافت طلاق نکرده است بسوی
حالتیکه منافی طلاق باشد حتی که لغو شود * مسئله ۴ * اگر
بگوید کسی بزن خود که بر تو طلاق است پیش از نکاح

تو بامن طلاق واقع نمیشود زیراچه اثبات طلاق کرد
بسوی حالیکه منافی طلاق است چنانچه اعتراض کوید که
بر تو طلاق است درحالیکه من صبی ام یا در خوابم یا کفتم
خواهد شد که کلام آنکس اخبار است ازعدم نکاح یا از نکاح
زن دیگر که مطلقه است نه تطلیق کسی از ازواج دیگر
چنانچه بالا گذشت * مسئله ۵ * اگر گفت کسی بزن خود
که انت طالق ما لم اطلقك یعنی بر تو طلاق است مادامیکه
طلاق ندهم ترا یا گوید که انت طالق متی لم اطلقك
او متی ما لم اطلقك وخاموش ماند پس طلاق واقع میشود زیرا
مذکوره زمانرا صاحب طلاق کرده بسوی زمانیکه خالی از
طلاق است و آن زمان یافته شد وقتیکه خاموش ماند وسر
آن این است که کلمه متی و متی ما از ظروف زمان است وهمچنین
کلمه ما چنانچه در آیة الهی در وارد است ما دمت حیا ای وقت
حیات * مسئله ۶ * اگر گوید کسی بزن خود
که بر تو طلاق است اگر طلاق ندهم ترا پس طلاق واقع
نمیشود تا آن زمان که قریب بمرگ رسد آنکس زیراچه
عدم طلاق متحقق نمیشود مگر وقتیکه نا امید شود از

زندگي و درصورت مذكوره همين شرط است وموت زن بمنزلهٔ
موت مرد است وهمين صحيح است * مسئله ٧ * اگر بگويد
شوهر بزن خود انت طالق اذا لم اطلقك يا اذا ما لم اطلقك
پس زن مذكوره مطلقه نميشود تا آن زمان كه بميرد يكي از
زن وشوي نزد ابيحنيفه رح وگفته اند صاحبين رح كه مطلقه
نميشود وقتيكه خاموش ماند شوهر مذكور زيرا چه لفظ اذا موضوع
است براي معني وقت چنانكه خدايتعالي فرموده است اذا الشمس
كورت اعني وقتيكه آفتاب بي نور كرده شود وشاعري گفتست
در وقت سختي جنگ مارا طلب نمايند * وقتيكه حيس سازنده
دعوت رسد بجنبند * وحيس طعامي است ساخته از خرما و
روغن وماست وجندب نام مردي معروف پس مانند لفظ متي و
متي ما است واز اينجهت اگر بگويد بزن خود انت طالق اذا شئت
اختيار طلاق از دست زن مذكوره نميرود بسبب قيام از مجلس
چنانكه اگر گويد انت طالق متي شئت اختيار طلاق از دست
نميرود ودليل ابيحنيفه رح اين است كه لفظ اذا موضوع است براي
معني وقت ومستعمل است در معني شرط چنانكه شاعري گفتست
تا دارد ت غني حق الله رغنا يسربر * در يابد ت اگر فقر بيه كه احتمله

شود* پس اکر معني شرط مراد باشد از ان طلاق واقع
نميشود في الحال واکر معني وقت مراد باشد طلاق واقع
مي شود في الحال پس در واقع شدن طلاق شک واقع خواهد شد
پس طلاق واقع نخواهد شد بسبب شک بخلاف مسئله مثبت
که نظير آورده اند آنرا صاحب رح زيرا چه دران صورت
کلمه لذا اکر براي وقت شود اختيار طلاق از دست زن نخواهد
رفت و باعتبار آنکه براي شرط است خواهد رفت ليکن اختيار
بدست زن شده است پس بسبب شک اختيار مذکور بدر
نخواهد رفت حاصل آنکه در صورت طلاق شک در وقوع
آن است و در صورت مشيت شک در خروج است از دست زن
بدانکه اختلاف مذکور وقتيست که شوهر مذکور هيچ
نيت نکرده باشد از عبارت مذکوره و اما اکر نيت وقت
کرده باشد پس طلاق واقع ميشود في الحال و اکر نيت
شرط کرده باشد پس واقع ميشود در آخر عمر زيرا چه لفظ
مذکور احتمال هر دو معني دارد * مسئله ۸ * اکر
بکويد کسي بزن خود که بر تو طلاق است ما داميکه
طلاق نه هم ترا بر تو طلاق است پس زن مذکوره مطلقه

میشود بسبب تطلیق آخر یعنی برتوطلاق است که گفتند بسبب آن مطلقه میشود. واین وقتیست که لفظ برتوطلاق است که در آخر است موصول بساشد از کلام اول واین از روی استحسان است وقیاس این است که واقع شود طلاق اول نیز یعنی برتوطلاق است مسادامیکه طلاق نده هم ترا پس طلاق اول ودوم هردو واقع خواهد شد اگر زن مذکوره مدخوله باشد وهمین قول زفر رح است زیرا چه یافته شده است زمانیکه دران طلاق نداده است آنرا اگرچه آن زمان قلیل است وزمان مذکور همان زمان قول وی است برتوطلاق است پیش از انکه فارغ شود از کلام مذکور ووجه استحسان این است که مقصود حالف این است که حانث نشود وبرمتحقق گردد چه برمقصود است واین ممکن نیست درصورت مذکوره مگر وقتیکه آنقدر از زمان که دران طلاق دادن تواند مستثنی باشد از قول وی برتوطلاق است مادامیکه طلاق نده هم ترا وچون مقدار مذکور مستثنی شد پس طلاق واقع خواهد شد بسبب قول اخیر ونظایر این مسئله خواهد آمد در کتاب الایمان انشاءالله تعالی * مسئله ۹ * اگر

شخصی گفت بازن اجنبیه که روزیکه نکاح کنم ترا از تو
طلاق است وبعد ازان نکاح کرد اورا در شب پس وی مذکوره
مطلقه می شود زیرا که گاهی از روز اراده روز روشن میکنند
وبر آن حمل نموده می شود وقتیکه مقارن باشد بفعلیکه
ممتد باشد چون روزه مثلا وگاهی مطلق وقت اراده
می نمایند وبران حمل نموده میشود وقتیکه مقارن باشد بفعل
غیر ممتد و فعل طلاق نکاح کردن از همین قبیل است
پس در صورت مذکوره مراد از روز مطلق وقت خواهد بود و
شامل خواهد شد شب و روز هردو را واگر در صورت مذکوره
بگوید شوهر مذکور که مراد من از روز روز روشن است نه
مطلق وقت مقبول خواهد شد قول وی نزد قاضی چه او اراده
کرده است حقیقت کلام را وشب شامل نیست مگر وقت تاریک را و روز
شامل نیست مگر وقت سپید وروشن را از روی لغت والله اعلم
بالصواب

فصـــل * مسئله ۱ * اگر کسی گوید
بزن خود که من از تو طالقم پس از وی چیزی ثابت نمیشود اگرچه
نیت طلاق نموده باشد واگر بگوید که من از تو باینم یا من

برتو حرامم و نیت طلاق نماید از زن پس زن مذکوره مطلقه
میگردد وگفتست شافعی رح که طلاق واقع میشود در صورت
اول نیز وقتیکه نیت نماید زیرا چه مالک نکاح مشترک است
میان زن و شوی حتی که زن را میرسد که درخواست وطی کند
از شوهر وشوهر را میرسد که درخواست تمکین نماید از زن وهمچنین
حلت وطی نیز مشترک است میان آنها وطلاق موضوع است
برای ازاله ملک نکاح یا ازاله حلت پس اضافت آن صحیح خواهد
بود بسوی شوهر چنانچه صحیح است اضافت آن بسوی زن پس
طلاق واقع خواهد شد وقتیکه بگوید شوهر با زن خود که
من از تو طالق ام چنانچه واقع میشود طلاق در صورتیکه بگوید
من از تو باین ام یا من برتو حرامم و دلیل علمای ما رح این است
که طلاق موضوع است برای ازاله قید و آن یافته می شود
در زن نه مرد لهذا زن نمیتواند که نکاح کند با کسی یا بیرون
رود از خانه و اگر تسلیم نموده شود که طلاق موضوع
است برای ازاله ملک پس جواب شافعی رح این است که شوهر
مالک زن است و زن مملوکه وی است لهذا زن را منکوحه
میگویند و مرد را ناکح پس ملک یافته میشود در زن بخلاف قید

ابانت چه آن عبارت است از ازاله وصلت و قرابت و آن مشترک است میان هر دو بخلاف تحریم چه آن عبارت است از ازاله حلت و آن نیز مشترک است میان هر دو پس اضافت ابانت و تحریم صحیح خواهد بود بسوی زن وشوي هر دو و اضافت طلاق صحیح نخواهد شد مگر بسوي زن

* مسئله ۲۰ * اگر کسي بگوید بزن خود که انت طالق واحدة اولا یعني بر تو طلاق است یک یا ني پس طلاق واقع نمیشود قال رض همچنین مذکور است در جامع صغیر و ذکرا اختلاف نیست در ان و لیکن این قول ابي حنیفه رح و قول اخیر ابي یوسف رح است و بنا بر قول محمد رح که قول اول ابي یوسف رح است یک طلاق رجعي واقع میشود و در کتاب الطلاق از مبسوط مذکور است که در صورتیکه بگوید بزن خود انت طالق واحدة اولا شي پس یک طلاق رجعي واقع میشود نزد محمد رح و در این مسئله یعني انت طالق واحدة اولا شي و مسئله سابق یعني انت طالق واحدة اولا شي فرق نیست پس مسئله که مذکور است در جامع صغیر اگر قول محمد باشد پس از محمد رح دو روایت است و دلیل علماي ما رح این

است که شک راقع شد است در یک طلاق بجهت آنکه کلمه شک که لفظ او است داخل شد است میان لفظ واحدة و میان کلمه نفی که لا است پس ساقط خواهد شد اعتبار لفظ واحدة و باقی خواهد ماند قول وی انت طالق بخلاف آنکه اگر بگوید انت طالق او لا زیراچه طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه درین صورت شک واقع شد است در اصل ایقاع طلاق پس واقع نخواهد شد و دلیل ابوحنیفه و ابو یوسف رح این است که وصف هرگاه مقترن میشود بعدد واقع میشود بذکر عدد ایشان نمی بینی که اگر کسی بگوید بزنیکه او را وطی نکرده است انت طالق ثلاثا مطلقه بسه طلاق میشود و اگر وقوع طلاق بوصف میشد هرآینه ذکر ثلاث لغو میگردید و سر آن این است که فی الحقیقت واقع نمیشود مگر منعوت محذوف اعنی انت طالق تطلیقة واحدة چنانچه پیشتر مذکور شد و هرگاه واقع میشود چیزیکه عدد نعت است پس شک داخل خواهد شد در ایقاع آن پس بسبب شک هیچ واقع نخواهد شد * مسئله ۳ * اگر بگوید کسی با زن خود که بر تو طلاق است بعد از مرگ من یا بعد از مرگ تو پس هیچ چیز واقع نمیشود

زیراکه در صورت اول اضافت طلاق بمحل است بسوی وقتیکه
منافی طلاق است زیراکه شوهر را بسبب موت اهلیت ایقاع طلاق
نمیماند و در صورت دوم زن بسبب موت محل طلاق نمیماند و زن
شرط ضروری است برای وقوع طلاق * مسئله ۴ * اگر شوهر
مالک زن خود گردد یا مالک جزوی از آن شود چون
نصف آن یا ربع آن مثلا یا زن مالک شوهر خود شود
یا مالک جزوی از آن گردد پس فرقت واقع میشود میان زن
و شوی زیراکه میان ملک نکاح و ملک رقبه منافات است
اما در صورت مالک شدن زن مر شوهر خود را پس بجهت
آنکه لازم می آید که زن مذکوره مالک هم باشد
و هم مملوک چه زن مملوک است بحکم نکاح و اجتماع
مالکیت و مملوکیت ممتنع است اما در صورت مالک
شدن شوهر مر زن خود را پس بجهت آنکه ملک نکاح
ثابت میشود بسبب ضرورت و هرگاه شوهر مالک ذات
زن مذکوره گشت ضرورت باقی نماند پس ملک
نکاح نیز باقی نخواهد ماند * مسئله ۵ *
اگر شخصی خرید زن خود را و بعد از آن طلاق داد

از ان پس طلاق واقع نمیشود زیراچه طلاق بدون تمام نکاح
یاقتد نمیشود و در صورت مذکوره نکاح باقی نیست بوجه
من الوجوه یعنی باعتبار عدت هم باقی نیست وهمچنین وقتیکه
زن مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعض آن و بعد از ان
شوهرش طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه
درینصورت نیز نکاح باقی نیست بنا بروجهیکه مذکور شده
ومرویست از محمد رحمه الله که طلاق واقع میشود وقتیکه زن
مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعض آن بجهت
آنکه درین هنگام عدت واجب است برزن مذکوره پس
نکاح آن باقیست من وجه بخلاف وقتیکه شوهر خرید
نماید زن خود را زیراچه درین هنگام نکاح باقی نیست
اصلا چه عدت واجب نمیشود برزن مذکوره در حق شوهر مذکور
که خواجه وی است حتی که جایز است ویرا که صحبت کند زن
مذکوره را * مسئله ۹ * اگر شخصی نکاح کند از کنیز
غیر بگوید بوی که انت طالق ثنتین مع عتق مولاک ایاک
یعنی برتست دو طلاق با آزاد کردن مولای تو مر ترا
و بعد ازان آزاد کند کنیز مذکوره را خواجه اش پس میرسد شوهر

ا مذکور را که مراجعت نماید بجهت آنکه او معلق نبود است
طلاق را براعتاق خواجه واعتاق خواجه شرط آنست زیرا چه
شرط چیزی است که بالفعل معدوم باشد واحتمال وجود دارد
واین معنی یافته میشود در اعتاق مذکور پس آن شرط شرط
خواهد بود وطلاق معلق خواهد شد بآن پس طلاق واقع
خواهد شد بعد از وجود شرط که اعتاق است پس طلاق
واقع خواهد شد برزن مذکوره درحالیکه آزاد است لهذا زن
مذکوره بسبب دو طلاق حرام نخواهد شد بحرمت غلیظ
* مسئله ۷ * اگر بگوید شخص مذکور بکنیز مذکوره که
زن وی است هرگاه بیاید فردا پس برتو دو طلاق است و بگوید
خواجه بکنیز مذکوره هرگاه بیاید فردا پس تو آزاد
باشی در روز فردا رسد پس حلال نیست زن مذکوره
بر شوهر مذکور تا آن زمان که نکاح کند کنیز
مذکوره را شخصی دیگر وطلاق دهد وبگذرد عدت
وی که سه حیض است واین نزد شیخین رح است وگفته است
محمد رح که میرسد شوهر زن مذکوره را که رجعت نماید
زیرا چه ایقاع طلاق مقارن اعتاق خواجه است بجهت

زیرا که شوهر مذکور معلق نموده است تطلیق ویرا بچیزیکه
معلق نموده است خواجه اعتاق ویرا بآن پس تطلیق مقارن
آن شئ خواهد بود وعتق مقارن اعتاق است پس ایقاع
طلاق مقارن عتق خواهد بود بالضرورة وواقع نخواهد شد
طلاق بر کنیز مذکوره بعد از عتق لهذا عدت زن مذکوره
مقدر است بسه حیض واگر طلاق واقع میشد درحالتیکه آن
کنیز است پس عدت آن دو حیض بودی فقط وهرگاه چنین
شد پس رجعت صحیح خواهد بود چنانچه در مسئله اول ودلیل
ثانیه این است که شوهر مذکور معلق نموده است طلاق
بچیزیکه معلق نموده است خواجه عتق ویرا بآن وعتق واقع میشود
بر زن مذکوره درحالیکه کنیز است پس همچنین طلاق
نیز واقع خواهد شد بر وی درحالیکه کنیز است وبسبب دو
طلاق حرام میشود کنیز بحرمت غلیظه پس رجعت صحیح
نخواهد شد و حلال نخواهد شد تا آن زمان که وطی کند آنرا
شوهر دیگر بخلاف مسئله اول زیرا که در آن معلق نموده
است طلاق را بر عتق پس طلاق واقع خواهد شد بعد از عتق و
بخلاف عدت چه در آن احتیاط نموده میشود واحتیاطا این است

که مقدر میشود بسه حیض تا منقضي شود مدت عدت بتها
وانچه محمد رح کفتست که تطلیق مقارن عتق خواهد
بود پس واقع خواهد سه طلاق بعد از عتق پس آن معنی
ندارد زیراکه عتق اکرمقارن اعتاق باشد بسبب آنکه
اعتاق علت عتق است و اعتاق و تطلیق با هم مقارن اند لهذا
تطلیق مقارن عتق خواهد بود پس جواب آن این است که
طلاق نیز مقارن تطلیق است زیراکه تطلیق علت طلاق است پس
عتق مقارن طلاق خواهد بود نه اینکه طلاق موخر خواهد
شد از عتق والله اعلم

فصل در بیان تشبیه طلاق و وصف
آن * مسئله ۱ * اکرشخصی بگوید زن خودکه برتو
طلاق است شکذا یعني چنین واشاره نهاده بانکشت نر وانکشت
شهادت وانکشت میانه پس واقع میشود سه طلاق زیراکه
بسبب اشاره بسوي انکشتها فهمیده میشود عدد و در عرف وعادت
وقتیکه مقارن باشد بعدد مبهم بلفظ هکذا چنین است
وانکشتها سه اند پس سه طلاق مراد خواهد بود و در حدیث آمده
است الشهر هکذا وهکذا وهکذا تا آخر حدیث واگر اشارت نهاده

یکی انگشت پس واقع خواهد شد یک طلاق واگر اشاره نماید بدو
انگشت پس واقع خواهد شد دو طلاق وبدانکه اشارت واقع
می شود بانگشتها یکه مضموم نیست یعنی معقود نیست
والله قایم است وبعضی از مشایخ رح گفته اند که اگر اشاره
نماید به پشت انگشتها پس اشارت واقع میشود بانگشتهایی
که مضموم است وبدانکه اگر بگوید طلاق دهنده که
من اشارت نموده ام بدو انگشت معقود پس مقبول است قول
او از روی دیانت در صورتیکه واقع می شود اشارت
بانگشتانیکه معقود نیست ولیکن نزد قاضی مقبول نیست وهمچنین
وقتیکه نیت اشارت نماید بکف یعنی بگوید که من نیت
اشارت نموده ام بکف نه بانگشتان پس مقبول است قول او از
روی دیانت نه از روی قضا حتی که واقع میشود در صورت اول
دو طلاق ودر صورت دوم یک طلاق از روی دیانت زیرا چه
اشارت چنانچه حاصل می شود بانگشتان قایم حاصل
میشود بدو انگشت معقود وبکف دست نیز پس وقتیکه
گفت که اراده نموده ام اشارت بدو انگشت معقود یا بکف
دست پس او اراده کرد چیزیرا که اشارت مذکور احتمال

آنداردولیکن خلاف ظاهر است ودرصورت مرقومه اگر لفظ هکذا نگوید واشارت نماید بانگشت سروا نگشت شهادت ۱ وانگشت میانه واقع میشود یک طلاق زیراچه اشارت مقارن با نخشت بعدد مبهم پس باقی ماند فقط قول وی برتو طلاق است واز ان واقع می شود مگر یک طلاق * مسئله ۲ * اگر مخصص وصف طلاق نماید بشدت یا زیادت یا بطور یکه بگوید دلالت طالق ماین یعنی برتو طلاق باین است یا بگوید که انت طالق البته یعنی بر تو طلاق است البته پس طلاق باین واقع میشود خواه مدخوله باشد زن او یا غیر مدخوله وکتعند شافعی رح که شد فسا رجعی واقع میشود وقتیکه مدخوله باشد زیرا چه رجعت درعدت بعدا زطلاق مشروع است درمدخوله ووصف آن به بینونت خلاف مشروع است پس شوکر انیموسد که طلاق باین دهد پس وصف بینونت لغو خواهد شد چنانچه لغو میشود در صورتیکه بگوید که برتو طلاق است باین شرط که حق رجعت نیست مرا ودلیل علمای ما رح این است که سخن مذکور وصف طلاق نموده است بچیزیکه طلاق احتمال آن دارد زیراچه

طلاق بائن واقع می شود در زن غیر مدخوله و نیز طلاق بائن می شود بعد از گذشتن عدت و هرگاه چنین شد پس طلاق بائن واقع خواهد شد زیرا چه شخص مذکور بذکر وصف مذکور تعیین نمود چیزی را که طلاق احتمال آن دارد و مسئله رجعت که ذکر کرد است آنرا شافعی رح برای تاکید مذهب خود مسلم نیست زیرا چه در آن صورت نیز واقع میشود یک طلاق بائن وقتیکه طلاق دهنده چیزی نیت نکرده باشد یا نیت دو طلاق کرده باشد اما وقتیکه نیت سه طلاق کرده باشد پس واقع میشود سه طلاق زیرا چه بائن احتمال سه طلاق دارد چنانچه سابق مذکور شد * مسئله ۳ * اگر شخصی بگوید بزن خود انت طالق بائن یا انت طالق البتة و اراده یک طلاق نماید از قول خود انت طالق و اراده طلاق دیگر نماید از لفظ بائن یا از لفظ البتة پس واقع میشود دو طلاق بائن زیرا چه لفظ بائن و البتة صلاحیت این دارد که طلاق داده شود بآن ابتداء * مسئله ۴ * اگر کسی بگوید بزن خود انت طالق افحش الطلاق یعنی بر تو فاحش ترین طلاق است پس

واقع مي شود طلاق بائن زيرا چه طلاق موصوف نميشود بفحش مگر باعتبار اثر خود باينطور كه قاطع نكاح باشد في الحال پس وصف آن بفحش بمنزله وصف آن به بينونت است وهمچنين است اگر بگويد انت طالق اخبث الطلاق يعني برتو خبيث ترين طلاق است يا بگويد انت طالق اسوأ يعني برتو بد ترين طلاق است وهمچنين اگر بگويد برتو طلاق است طلاق شيطان يا طلاق بدعت زيرا چه طلاق رجعي سنت است پس طلاق شيطان وطلاق بدعت طلاق بائن خواهد بود ومرويست از ابي يوسف رح كه اگر بگويد انت طالق للبدعة پس طلاق بائن واقع نميشود مگر وقتيكه نيت آن كرده باشد زيرا چه بدعت در طلاق بدو طريق است يكي در ايقاع طلاق باينطور كه طلاق دهد درحالت حيض چه دادن طلاق درحالت حيض بدعت است ودوم باينطور كه طلاق بائن دهد پس ضرور است كه نيت آن نمايد ومرويست از محمد رح كه اگر بگويد انت طالق للبدعة او طلاق الشيطان پس طلاق رجعي واقع ميشود زيرا چه وصف مذكور گاهي يافته ميشود بسبب دادن طلاق درحالت حيض پس بينونت

ثبابت نخواهد شد بسبب شک راحتمال مکر وقتیکه نیت
نهاده * مسئله ٥ * اگر شخصی بگوید بزن خود که
بر تو طلاق است مانند کره پس واقع می شود طلاق باین
نزد طرفین رح وگفتست ابو یوسف رح که واقع میشود طلاق
رجعی زیراچه کره شی واحد است پس تشبیه طلاق بکره
در وحدت است ودلیل طرفین رح این است که تشبیه برای
زیادتی طلاق است البته وزیادتی ثابت نمی شود حرارت
مگر بوصف بینونت پس واقع خواهد شد طلاق باین * مسئله ۲ *
اگر بگوید شخصی بزن خود که انت طالق اشد الطلاق یعنی
بر تو شد یدترین طلاق است یا بگوید انت طالق کالف او
ملأ البیت یعنی بر تو طلاق است مانند هزار یا مانند پری خانه
پس واقع می شود یک طلاق باین مگر وقتیکه نیت سه طلاق
نهاید چه درین هنگام واقع می شود سه طلاق زیرا چه بسبب
ذکر کردن مصدر نیت سه طلاق صحیح می شود اما پس وقوع
طلاق باین در صورت اول پس بجهت آنکه وصف طلاق
نموده است بشدت وطلاقیکه موصوف باشد بشدت طلاق
باین است چه آن احتمال نقض و فسخ ندارد واما طلاق رجعی

پس آن احتمال نقض دارد لهذا شد به نخواهد شد اما وقوع
طلاق باین در صورت دوم پس بجهت آنکه گاهی از تشبیه
مذکور قوت اراده نموده میشود و گاهی عدد چنانچه گفته
میشود که فلان مانند هزار مرد است و مراد از ان قوت است
پس نیت هر دو معنی صحیح خواهد بود و تنیکه هیچ نیت یا فته
نشود ثابت خواهد شد چیزیکه کمتر است از میان آن هر دو
و آن کمتر یک طلاق باین است و مرویست از محمد رح
که واقع میشود سه طلاق و قنیکه هیچ نیت نباشد زیرا چه
هزار عدد است پس مراد ازان تشبیه در عدد است پس چنان شد
که بگوید بر تو طلاق است مثل عدد هزار و اما در صورت سیوم
پس بجهت آنکه خانه گاهی پر میشود بسبب عظم و بزرگی شی
و گاهی پر میشود بسبب کثرت آن پس هر کدام ازین دو چیز
اراده کند صحیح است نیت آن و وقتیکه هیچ نیت نباشد ثابت
میشود چیزیکه کمتر است و بعد ازان بدانکه قاعده
نزد ابیحنیفه رح این است که هر گاه تشبیه داده شود طلاق
بچیزی واقع میشود طلاق باین هر چیزیکه باشد
مشبه به خواه ذکر عظم آن کرده باشد یا نکرده باشد

بجهت آنکه سابق مذکور شد است که مقتضای تشبیه این است که وصف زاید ثابت شود و آن وصف زاید بینونت است وقاعده نزد ابی یوسف رح این است که اگر ذکر عظم وبزرگی مشبه به نبوده باشد طلاق باین واقع میشود وکرنه طلاق باین واقع نمیشود هرچیزیکه باشد مشبه به بجهت آنکه کاهی تشبیه داده میشود در وحدت پس مطلق تشبیه برای زیادتی نیست واما وقتیکه ذکر عظم نماید پس عظم برای زیادتی خواهد بود البته پس ثابت خواهد شد بینونت وقاعده نزد زفر رح این است که اگر مشبه به از جنس آن چیز است که موصوف است بعظم نزد مردمان پس طلاق باین واقع میشود وکرنه طلاق رجعی واقع میشود وبعضی گفته اند که محمد رح موافق ابیحنیفه رح است وبعضی گفته اند که موافق ابی یوسف رح است واختلاف مذکور ظاهر میشود در صورتیکه بگوید شخصی بزن خود بر تو طلاق است مثل سر سوزن یا بر تو طلاق است مثل بزرگی سر سوزن یا بر تو طلاق است مثل کوه یا بر تو طلاق است مثل بزرگی

مکویہ چہ در مثال اول طلاق باین واقع می شود نزد ابی
حنیفہ رح فقط و در مثال دوم طلاق باین واقع می شود
نزد ابیحنیفہ رح و ابی یوسف رح نہ نزد زفر رح و در
مثال سیوم طلاق باین واقع میشود نزد ابیحنیفہ و زفر رح
نہ نزد ابی یوسف رح و در مثال چہارم طلاق باین
واقع می شود نزد ابیحنیفہ رح * مسئلہ ۷ * اگر شخصی
بگوید مرزن خود انت طالق تطلیقۃ شدیدۃ او عریضۃ او
طویلۃ یعنی مرتو طلاق است طلاق شدید یا طلاق
عریض یا طلاق طویل پس واقع می شود یک طلاق باین
زیرا چہ حیزی کہ تدارک آن ممکن نباشد شدید است
و طلاق باین ہمچنین است زیرا چہ دشوار است تدارک آن
و حیزیکہ تدارک آن دشوار است گفتہ می شود کہ
مر آن چیز را طول و عرض است و مر یوسف را ابی یوسف
رح کہ واقع میشود باین طلاق رجعی زیرا چہ وصف طول و عرض
مناسب طلاق نیست پس لغو خواہد شد و اگر نیت سہ طلاق
نماید مر تصور تہا صحیح است نیت آن بجہت آنکہ بینونت
منقسم و متنوع می شود بسوی بینونت غلیظہ و خفیفہ پس تعیین

بینونت غلیظه که بسه طلاق است صحیح خواهد بود والله اعلم

فصل در بیان طلاق پیش از وطی

مسئله ۱ * هرگاه طلاق داد شوهر بزن خود پیش از وطی بایطور که بگوید انت طالق ثلاثا پس واقع میشود سه طلاق بران زیرا چه سه طلاق معا داده است واگر تفریق کند در دادن طلاق باینطور که بگوید انت طالق پس طلاق باین واقع می شود بسبب اول طلاق ودوم و سیوم واقع نمی شود زیرا چه هر لفظ الفاظ ایقاع طلاق علیحده است وقتیکه مذکور نشده در آخر کلام چیزیکه تغییر دهد صدر کلام را حتی که صدر کلام موقوف ماند بران چیز چون شرط مثلا وهرگاه هر لفظ طالق ایقاع طلاق علیحده است ودر آخر آن مغیر صدر کلام یافته نشده است پس واقع خواهد شد طلاق اول فی الحال وطلاق دوم وسیوم یافته خواهد شد درحالیکه زن مذکوره باین است پس واقع نخواهد شد وهمچنین است حکم اگر بگوید انت طالق واحدة وواحدة چه واقع میشود یک طلاق بجهت آنکه زن مذکوره باین میگردد بسبب طلاق اول * مسئله ۲ * اگر بگوید شخصی بزن خود که غیر مدخوله است انت طالق واحدة

/ یعني برتو یک طلاق است وبمیرد زن مذکوره پیش ازآنکه بگوید شوهرش واحدة پس طلاق واقع نمیشود زیراچه مقارن طلاق نموده است عدد راکه لفظ واحدة است پس همان عدد واقع خواهد شد وچون مرد زن مذکوره پیش از ذکر عدد مذکور پس محل طلاق باقي نماند پیش ازآنکه طلاق واقع شود پس باطل خواهد شد ایقاع طلاق وهمچنین اگر بگوید انت طالق ثنتین او ثلثا بنابروجهیکه مذکور شد* مسئله ۳ * اگر گفت شخصی مر زوجه خود که غیرمدخوله است انت طالق واحدة قبل واحدة یعني برتو یک طلاق است پیش از یک طلاق یا گفت انت طالق واحدة بعدها واحدة یعني برتو یک طلاق است که بعد از ان یک طلاق است پس واقع مي شود یک طلاق وکلیه آنست که هرگاه درمیان دو شيء کلمه ظرف مذکور شود پس اگر با آن ضمیر مقارن شود آن ظرف صفت شيء ثاني مي شود چنانچه گفته مي شود جاءني زید قبله عمر اعني آمدن عمر پیش از آمدن زید است واگر ضمیر مقارن ظرف نباشد پس آن ظرف صفت شيء اول مي شود چنانکه گفته مي شود جاءني زید قبل عمر یعني آمدن زید پیش از آمدن عمر است وایقاع طلاق در زمان ماضي ایقاع

ل انتهاء است زیراچه استناد طلاق دوزمان ماضی وسع وقدرت طلاق دهنده نیست پس درانت طالق واحدة قبل واحدة قبلیت صفت واحدة که اول مذکور است خواهد شد پس زن مذکوره بپایان واحده بساین خواهد کرد پد و واحدهٔ دووم واقع نخواهد شد و درانت طالق واحدة بعدها واحدة بعدیت صفت واحدة اخیراست پس بینونت حاصل خواهد شد بواحدهٔ اولی واگرگفت انت طالق واحدة قبلها واحدة واقع میشود دو طلاق زیراچه قبلیت صفت واحدهٔ ثانیه است چه ضمیر بآن متصل است پس مقتضی خواهد شد ایقاع واحدهٔ ثانیه را درزمان ماضی و ایقاع واحدهٔ اولی را درحال وایقاع طلاق درماضی نیز ایقاع في الحال است پس هردو طلاق مقترن واقع خواهند شد وهمچنین اگرگفت انت طالق واحدة بعد واحدة واقع میشود دو طلاق زیراچه بعدیت صفت واحدهٔ اولی است پس مقتضی خواهد شد ایقاع یک طلاق را في الحال وایقاع طلاق دوم را پیش از ان پس هردو طلاق مقترن خواهند شد واگر گفت ازن مذکوره انت طالق واحدة مع واحدة یاگفت

انت طالق واحدة معها واحدة واقع مي شود دو طلاق
نزد امام لفظ مع براي مقارنت است پس هرده طلاق معا واقع
خواهد شد و مروي است از امام ابو يوسف رح که در صورت دوم واقع ميشود
يک طلاق نزد او زيرا که ضمير که متصل است بلفظ مع ميخواهد
که مرجع آن که واحده اول است بالضرور سابق باشد و در جميع
اين صورتهاي مذکوره اگر زن مسطوره مدخوله باشد پس بهر صورت
دو طلاق واقع ميشود زيرا که زن مذکوره بعد واقع شدن طلاق
اول محل طلاق دوم باقي ميماند و بدانکه در همه اين صورتها
واقع ميشود دو طلاق وقتيکه زن مدخوله باشد * مسئله ۴ *
اگر گفت شخصي بزن خود که غير مدخوله است ان دخلت
الدار فانت طالق واحدة و واحدة يعني اگر تو داخل شوي
درين سرا پس بر تو طلاق است يک و يک و بعد از ان داخل سراي
مذکوره شد زن مذکوره پس واقع مي شود بران يک طلاق نزد
ابوحنيفه رح و گفته اند صاحبين رح که واقع ميشود دو طلاق و اگر
گفت بزن مذکوره انت طالق واحدة و واحدة ان دخلت الدار
و بعد از ان زن مذکوره داخل شد پس واقع ميشود دو طلاق نزد همه
دليل صاحبين رح اينست که حرف واو براي جمع مطلق است

پس هرد و طلاق واقع خواهد شد چنانکه واقع میشود وقتیکه تصریح کند بلفظ ثلاث یا موخر ذکر کند شرط را و دلیل ابیحنیفه رح اینست که جمع مطلق احتمال مقارنت وترتیب دارد و برتقدیر مقارنت وترتیب واقع نمیشود مگر یک طلاق چنانکه واقع میشود یک طلاق وقتیکه تنجیز تصریح کند بلفظ واحده پس در صورت مذکوره واقع نخواهد شد زیاده بریک بسبب شک بخلاف صورتیکه شرط را موخر ذکر کرده شود زیرا چه شرط موخر مغیر صدر کلام است پس موقوف خواهد بود طلاق اول بر آخر کلام و واقع خواهد شد هردو طلاق در صورت تقدیم شرط مغیر صدر کلام یافته نمیشود پس طلاق اول موقوف نخواهد بود بر آخر کلام و اگر عطف نموده شود بحرف فا با ینطور که گفته شود انت طالق واحدة فواحدة ان دخلت الدار پس گفتست کرخی رح که در ان نیز اختلاف است یعنی نزد ابی حنیفه رح واقع میشود یک طلاق ونزد صاحبین رح واقع میشود دو طلاق وگفتست فقیه ابواللیث رح که واقع میشود یک طلاق نزد همه زیرا چه لفظ فا موضوع است برای تعقیب و همین صحیح است * مسئله ٥ * اما قسم دوم از

طلاق که کنایت است پس طلاق واقع نمی شود بآن مگر
به نیت یا بدلالت حال زیرا چه کنایت طلاق موضوع نیست
برای طلاق بلکه احتمال طلاق و غیر طلاق شود و دارد پس
برای تعیین آن نیت ضرور است یا دلالت حال قیل رفع
کنایت دو قسم است یکی آنکه بآن واقع میشود یک طلاق
رجعی و آن سه لفظ است یکی اعتدی دوم استبرئی رحمک
سیوم انت واحدة اما اول پس بجهت آنکه معنی اعتداد
شمار است پس اعتدی احتمال دو معنی دارد یکی اینکه شمار
بکن آنچه واجب است بر تو از حیض ها و دوم اینکه شمار
بکن نعمت خدا تعالی را پس اگر نیت معنی اول کرده
باشد متعین می شود طلاق بسبب نیت آن و بدانکه طلاق
میشود درینصورت باین ضرورت که او امر نموده است زیرا
بشمار نمودن حیضها و این امر صحیح نمیشود مگر وقتیکه
طلاق داده باشد زیرا که زیرا چه پیشتر از طلاق شمار حیض
واجب نیست بروی پس چنان شد که گفت انت طالق و اعتدی
و ضرورت صحت امر مرتفع میشود بسبب طلاق رجعی لهذا
واقع خواهد شد طلاق رجعی و اما دوم یعنی استبرئی

رحمک پس بجهت آنکه احتمال دارد که معنی آن این باشد که طلب بکن پاکی رحم خود را از برای شوهر دیگر چه این تصریح است به تزویج منعقد نیست از اعتدی یعنی شمار نمودن حیضها پس در بن نکاح و بنزد عقد یا خواهد بود و نیز احتمال دارد که معنی آن این باشد که طلب پاکی رحم بکن از حمل تا طلاق دهم ترا پس هرگاه نیت معنی اول کرد واقع خواهد شد طلاق رجعی چنانچه در اعتدی واما سیوم یعنی انت واحدة پس بجهت آنکه احتمال دارد که مراد از آن این باشد که انت طالق تطلیقة واحدة وهرگاه اراده این کرد پس گویا گفت انت طالق تطلیقة واحدة پس یک طلاق رجعی واقع خواهد شد چه باین عبارت یک طلاق رجعی واقع میشود واحتمال دارد که معنی آن این باشد که انت واحدة لیس معک غیرک یعنی تو تنها هستی ونیست کسی غیر با تو یا انت واحدة نساء العالم في الجمال یعنی مثل تو نیست کسی از زنهای عالم در جمال وهرگاه الفاظ مذکوره احتمال معنی طلاق وغیر طلاق هر دو دارد پس در آن نیت ضرور است و بد انکه در این صورتها واقع نمی شود مگر یک طلاق

بجهت آنکه در این صورتها انت طالق مقدر است و وقتی که
انت طالق صریح باشد واقع میشود مگر یک طلاق پس مقتضی
در صورتها آن یک طلاق رجعی واقع خواهد شد عبارت اولی
و مراجعه بعد بر کهم اولی است بسبب تصریح و بدانکه بعضی
گفته اند که در صورت سیوم وقتی که بگوید انت واحدة .
یعنی واقع میشود طلاق ولکن هرگاه نگوید واقع نمیشود
و مراجعه در صورت اول ضعیف میشد رجعت مستوی اند شده
در صورت دوم و اکثر مجتهدین رجحان داده اند که اعراب اعتبار
ندارد و همین صحیح است و مراجعه حرام تمیز نمیکنند در صورت
اعراب * مسئله ۴ * وقتی که با سوای این الفاظ مذکوره
وقت نیت طلاق کند آن واقع میشود یک طلاق بائن
و اگر نیت سه طلاق نماید واقع میشود سه طلاق و اگر نیت
دو طلاق نماید واقع میشود یک طلاق و الفاظهای
کنایات طلاق اینست انت بائن و انت بتة و انت بتلة
و انت حرام و حبلک علی غاربک و الحقی باهلک و
انت خلیة و بریة و وهبتک لاهلک و سرحتک و فارقتک و امرک
بیدک و انت حرة و تقنعی و تخمری و استتری و اعزبی و اخرجی

داذهبي وقومي وابتغي الازواج اين همه الفاظ كنايت
است زيرا چه اين همه الفاظ احتمال طلاق وغير طلاق
هردو دارد اما انت باين پس بجهت آنكه معني آن
اين است كه تو باين وجدا هستي از نكاح يا جدا هستي از
حسن خلق ودين وهمچنين است انت بتة وانت بتلة
يعني تو مقطوع هستي از نكاح يا مقطوع هستي از حسن
خلق ودين وهمچنين انت حرام يعني ممنوع هستي از
نكاح يا حرام است صحبت تو بسبب بد خلقي تو وهمچنين
حبلك علي غاربك يعني رسن تو بر گردن تست هر جا
كه خواهي بجهت آنكه طلاق دادم ترا يا برو بجهت زيارت
مادر و پدر خود مثلا وهمچنين الحقي باهلك يعني لاحق شو
باهل خود بسبب اينكه طلاق دادم ترا يا بسبب اينكه تو
قابل صحبت نيستي بسبب سوء خلق تو وهمچنين انت
خلية يعني تو خالي هستي از نكاح يا خالي هستي از حسن
خلق ودين وانت برية بمعني انت خلية است وهمچنين
وهبتك لاهلك يعني بخشيدم ترا باهل تو بسبب آنكه
طلاق دادم ترا يا بخشيدم ترا باهل تو بسبب سوء خلق

نوکر آنجا سکونت نمائي وهمچنين تسرحتك يعني
گذاشتم ترا از قيد نکاح اي طلاق دادم باگذاشتم ترا
نابردي در قوم خود وهمچنين ذار قتك يعني جدا کردم ترا
از مسکن بسبب سوء خلق تو وهمچنين امرک بيدک
يعني عمل تو در دست تست اي عمل طلاق باعمل خبر
طلاق وهمچنين انت حرة يعني آزاد هستي از قيد نکاح
يا تو حرة هستي يعني کنيز نيستي وهمچنين تقنعي مقنع
بپوش ودر پرده شو از من بجهت آنکه طلاق دادم ترا
يا در پرده شو از اجنبي تا او نه بيند ترا وتخمري بمعني
تقنعي است وهمچنين استتري يعني بپوش
خود را از من بجهت آنکه ترا طلاق دادم يا بپوش خود را
از محرمان وهمچنين اعزبي يعني سفر اختيار کن بجهت
آنکه طلاق دادم ترا يا سفر اختيار کن براي زيارت
مادر وپدر مثلا وهمچنين اخرجي واذهبي وقومي يعني بيرون
شو وبرو وبرخيز وبرو بجهت آنکه طلاق دادم ترا يا بيرون
شو وبرو وبرخيز وبرو سوال طلاق مکن وهمچنين ابتغي
الازواج يعني بخواه وطلب کن شوهران را بجهت آنکه

طلاق دادم ترا یا طلب بکن امثال خود را برای مجالست

وهرگاه ثابت شد که این همه الفاظ احتمال طلاق وغیر طلاق دارد پس نیت شرطاست در آن مگر وقتیکه بگوید شوهر یکی از این الفاظ در حالت مذاکره طلاق یعني در حالتیکه زن سوال کند که طلاق بدهد پس قاضي حکم میکند بوقوع طلاق ولیکن واقع نمیشود میان او ومیان خدای تعالی مگر وقتیکه نیت طلاق کرده باشد قال رض صاحب قد وري هیچ فرق نکرده است میان این الفاظ در وقوع طلاق وگفته است که طلاق واقع مي شود بجمیع این الفاظ از روي قضاء از روي دیانت در حالت مذاکره طلاق وقتیکه نیت نکرده باشد وحال آنکه حکم چنین نیست بلکه مخصوص است بالفاظي که صلاحیت رد سوال طلاق ندارد وبدانکه قاعده این است که متکلم این الفاظ را سه حالت است یکي حالت مطلق یعني غیر مقید بغضب ومذاکره طلاق وآن حالت رضا است دوم حالت مذاکره طلاق وسیوم حالت غضب والفاظ کنایات نیز سه قسم است یکي از آن صلاحیت جواب رد هر دو دارد

دوم صلاحیت جواب دارد نه صلاحیت رد سوم صلاحیت جواب
وسب وشتم دارد پس در حالت رضا بسبب هیچ یکی از آنها
طلاق واقع نمی شود مگر به نیت و معتبر قول شوهر
است وقتیکه انکار نیت طلاق کنند در این صورتها
بجهت آنکه اینهمه الفاظ احتمال طلاق و غیر طلاق هر دو
دارد پس نیت ضرور است برای تعین و در حالت مذاکره طلاق
بغیر نیت از روی قضا مقبول نیست قول شوهر اگر انکار نیت نماید
در صورتیکه بگوید شوهر الفاظی را که صلاحیت جواب دارد
و صلاحیت رد ندارد و الفاظ مذکوره که صلاحیت جواب دارد
نه صلاحیت رد این است خلیة و بریة و بائن و بتة و حرام و اعتدی
و امرک بیدک و اختاری و دلیل آن این است که ظاهر امراد
شوهر از این الفاظ طلاق است در حالت سوال طلاق چه این همه
الفاظ صلاحیت رد سوال ندارد و اگر در حالت مذکوره بگوید
شوهر الفاظی را که صلاحیت جواب و رد هر دو دارد پس طلاق
واقع نمیشود بغیر نیت و مقبول است قول شوهر اگر انکار نیت
نماید و الفاظ مذکوره این است اخرجی و اذهبی و قومی و تقنعی
و تخمری و مانند آن زیرا که این همه الفاظ احتمال رد سوال

دارد و در سوال بهتر است به نسبت دادن طلاق پس بر آن
محمول خواهد شد و اما الفاظ مذکوره احتمال رد سوال دارد
بجهت آنکه اخرجي احتمال این معني دارد که بگذار
این کلام را و بیرون شو و همچنین اذهبي و قومي یعني
بگذار این کلام را و برو و بر خیز و همچنین قول وي
تقنعي یعني مقنع بپوش چه امر بپوشیدن مقنع
گاهي میشود براي بیرون رفتن پس معني آن خواهد
بود که بگذار این کلام را و بیرون شو و همچنین مثل
تقنعي است و در حالت غضب طلاق واقع نمیشود مگر به نیت
و مقبول است قول شوهر اگر انکار نیت نماید در جمیع الفاظ
مذکور الفاظیکه صلاحیت جواب دارد و صلاحیت رد داشتن
ندارد و آن سه لفظ است یکي اعتدي دوم اختاري سیوم امرک
بیدک چه از این هر سه الفاظ طلاق واقع میشود بغیر نیت در حالت
غضب از روي قضا و مقبول نیست قول شوهر اگر انکار نیت نماید زیرا چه
حالت غضب دلالت میکند بر اراده طلاق و مرویست از
ابي یوسف رح که اگر بگوید شوهر در حالت غضب لا ملک
لي علیک و لا سبیل لي علیک و خلیت سبیلک و فارقتک و الحقي

باهالک بس تول شوهر مقبول است اکر انکار نیت ایها به
زیرا چه معني سب وشتم از ین الفاظ محتمل است بجهت آنکه
قول زني لاملک لي عليک احتمال این معني دارد که ملک
من بر تو نیست بجهت آنکه چنان کمینه هستي که قابل این
نیستي که مملوک شوي وهمچنین لفظ لاسبیل لي علیک
احتمال این معني دارد که مرا بر تو سبیل نیست بجهت شر
تو وسوء اخلاق تو ولفظ خلیت سبیلک احتمال این معني
دارد که بگذاشتم سبیل ترا بجهت آنکه من کاره ام از
صحبت تو ولفظ فارقتک احتمال این معني دارد که جدا کردم
من ترا از مسکن بسبب سوء اخلاق تو ولفظ الحقي باهلک
بمعني فارقتک است وبعد از ان بدانکه انچه مذکور
شد که واقع میشود طلاق بایں اکر بکرید شوهر بزن
خود انت باین وبتة وبتلة این نزد علماي ماست
ونزد امام شافعي رح که واقع میشود بآن طلاق رجعي
زیرا چه واقع میشود باین هرسه الفاظ طلاق بجهت آنکه
این همه الفاظ کنایت است از طلاق ولهذا نیت طلاق شرط
است دران ولهذا ناقص میشود عدد طلاق چنانچه ناقص

مي شود بطلاق صريح بايطوريكه شوهر مالك سه طلاق بوده و هرگاه طلاق داده مالك دو طلاق مانده و لهذا اگر نيت سه طلاق نمايد واقع مي شود سه طلاق و هرگاه چنين شد پس جايز خواهد بود رجعت چنانچه جايز است رجعت در طلاق صريح كه مكني عنه است يعني اين كنايت است از آن و دليل علماي ما رح اين است كه تصرف ابانت صادر گشته است از شخصي كه اهليت آن دارد بمحليكه قابل ابانت است بنا برولايت شرعي كه ثابت است بر زن مذكوره يعني شوهر ميتواند كه دفع كند زن خود را از نزد خود بايطوريكه بائن گرداند اما اهليت شوهر پس بجهت آنكه او عاقل و بالغ است و اما محليت زن مذكوره پس بجهت آنكه زن مذكوره قابل بينونت است قبل الدخول و بعد الدخول نيز وقتيكه طلاق بعوض دهد و اما ولايت شرعي پس بجهت آنكه تصرفات مشروع است باعتبار احتياج مرد و بنده بكاهي محتاج مي شود بسوي ابانت برسبيل تاجيل و تاخير چنانچه در طلاق رجعي و گاهي محتاج ميشود بسوي ابانت برسبيل تعجيل مع عدم بقاي محليت چنانچه در سه طلاق و گاهي محتاج مي شود بسوي ابانت برسبيل

تعجیل مع بقای محلیت ضرور است که این نوع ابانت هم مشروع
باشد تا مسدود نشود بروی بساب تدارک آن وقتی که نادم
شود یعنی هر کس اینساء ارا که تزویج کند آنرا بدون
نکاح نهودن شوهر دیگر و پرا رتا واقع نشود در عهده زن ۷
مذکوره بسبب مراجعت بدون قصد نکاح وهرگاه
چنین شد پس طلاق بائن واقع خواهد شد وجواب شافعی
رح این است که مذهب تحقیق این است که الفاظ مذکوره
کنایت نیست بجهت آنکه آن مستعمل است در معنی حقیقی
خود وانچه شافعی رح گفتست که اشتراط نیت دلالت میکند
برآنکه کنایت است از طلاق مسلم نیست زیرا چه اشتراط
نیت برای تعیین یکی از دو نوع بینونت است و نیست شرط است
برای تعیین یکی از دو نوع بینونت از نکاح لهذا از برای
وقوع طلاق وانچه شافعی رح گفتست که کم شدن عدد
طلاق دلالت میکند برانیکه الفاظ مذکوره کنایت است
از طلاق پس جواب آن این است که عدد طلاق کم نمیشود
بنابر آنکه الفاظ مذکوره کنایت است از طلاق بلکه بجهت آنکه
طلاق ثابت میشود بسبب را یلکنش وصلت نکاح یعنی بسبب الفاظ

مذکوره زایل میشود قید و طلاق عبارت است از زوال قید
پس طلاق ثابت میشود بضرورت پس وقوع طلاق ضمنی خواهد بود
نه اینکه الفاظ مذکوره کنایت است از طلاق وانچه اورا گفته است
که صحت نیت سه طلاق از ان دلالت میکند براینکه کنایت است
از طلاق جوابش این است که نیت سه طلاق دران صحیح نیست
بنابر آنکه سه طلاق نوعی از بینونت است چه بینونت دو نوع است
غلیظه و خفیفه و وقتیکه نیت نباشد ثابت میشود چیزیکه کمتر است
و بدانکه نیت دو طلاق صحیح نیست نزد علمای ما برخلاف
قول زفر رح و بیان آن سابق مذکور گشت * مسئله ۷ *
اگر شخصی بگوید بزن خود اعتدی اعتدی اعتدی و بگوید
که نیت کرده ام من از لفظ اول طلاق را و از باقی حیض را پس
مقبول است قول او از روی قضا بجهت آنکه اراده نموده است معنی
حقیقی را از لفظ مذکور و بجهت آنکه عادت است که امر مینماید
بزن که در عدت نشیند بعد از طلاق پس ظاهر حال شاهد است
برای او و اگر بگوید که هیچ اراده نکرده ام از باقی پس واقع
میشود سه طلاق زیرا چه هرگاه از لفظ اول اراده طلاق نموده
پس حالت مذکوره حالت مذاکره طلاق گشت پس اینحالت

بدلالت خواهد کرد برآنکه مراد از هردو لفظ باقی نیز طلاق است
پس انکار نمودن شوهر از نیت طلاق مقبول نخواهد بود چه ظاهر حال
مکذب وی است بخلاف مسئله بگوید که من نیت طلاق
نموده ام از هر سه العاطجه درین صورت واقع نمیشود طلاق اصلا
زیرا چه ظاهر حال مکذب وی نیست و بخلاف وقتیکه بگوید
نیت طلاق نموده ام از لفظ سیوم نه از لفظ اول چه درین صورت
واقع نمیشود مگر یک طلاق زیرا چه در وقت تکلم هردو لفظ
سابق حالت مذاکره طلاق قایم نشد و بدانکه
در هر موضعی که مقبول است قول شوهر بر انکار نیت
مقبول است مگر وقتیکه سوگند خورد زیرا چه امریکه در دل
او است کسی مطلع نیست برآن پس او امین خواهد بود در احوال
مذکوره و قول امین معتبر است با سوگند والله اعلم

باب در بیان تفویض طلاق یعنی تفویض نمودن شوهر دادن طلاق را بزن خود و آن مشتمل است بر چند فصل

فصل اول در بیان اختیار * مسئله *

اگر بگوید کسی بزن خود اختاری و نیت طلاق کند از آن

یا بگوید طلاق بده توخود را پس میرسد بزن مذکوره که طلاق دهد خود را مادامیکه در آن مجلس است واگر برخیزد زن مذکوره ازان مجلس یا شروع نماید در عمل دیگر بیرون میشود امر از دست وی ومختار نمی مساله بجهت آنکه تفویض طلاق بزن مخیره یعنی زنیکه اختیار طلاق مفوض است باو مقید است بمجلس علم با جمساع صحابه رضی وبجهت آنکه تفویض طلاق تملیک است نه توکیل وبرای تملیک جواب ضرور است در مجلس ایجاب چنانچه در بیع زیراچه جمیع ساعات یک مجلس بمنزله یک ساعت است ولیکن مجلس گاهی مبدل میگردد بسبب رفتن ازان مجلس وگاهی بسبب اشتغال در عمل دیگر زیراچه مجلس اکل وشرب غیر مجلس مناظره است و مجلس کارزار غیر مجلس اکل وغیر مجلس مناظره است بدانکه باطل میشود خیار زن مخیره بمجرد برخاستن آنها از مجلس چه آن دلالت میکند براعراض بخلاف بیع صرف وبیع سلم چه بمجرد برخاستن از مجلس باطل نمیشود زیراچه موجب فساد درین هرد وصورت جدا گشتن از مجلس است

بدون قبض و بعد ازان بدانکه در صورتیکه بگوید بی‌شبه
اختاری نیت طلاق شرط است چنانچه مذکور شد بجهت آنکه
اختاری از کنایت طلاق است چه احتمال دو معنی دارد یکی اینکه
اختیار کند ذات خود را و دوم اینکه اختیار کند تصرف دیگر را از لباس
و طعام و غیره پس اگر اختیار کند ذات خود را واقع
خواهد شد طلاق باین و قیاس این است که واقع نشود
بلفظ مذکور هیچ چیز اگر چه نیت طلاق کرده باشد شوهر
زیرا چه او باین لفظ نمیتواند که ایقاع طلاق نماید
یعنی اگر بگوید شوهر اختیار نمودم ذات خود را از تو هیچ
چیز واقع نمیشود و هرگاه چنین شد پس او تفویض طلاق
بلفظ مذکور چگونه خواهد کرد و لیکن طلاق واقع
میشود از روی استحسان بدو وجه یکی اینکه
جمیع صحابه رض متفق اند بر اینکه طلاق واقع میشود
بلفظ مذکور و دوم اینکه شوهر مختار است اگر خواهد
همیشه ثابت و برقرار دارد نکاح زن مذکوره را و اگر
خواهد جدا کند آنرا پس شوهر مذکور میتواند که قایم
مقام ذات خود نماید زن مذکوره را در حق آن حکم

ووهر گاه زن مختار گشت وگفت اختیار نمودم ذات خود را پس واقع خواهد شد طلاق باین بجهت آنکه اختیار نمودن زن مذکوره ذات خود را ثابت نمیشود مگر وقتیکه او مخصوص باشد بذات خود و آن یافته نمیشود مگر در طلاقه باین زیرا چه در طلاق رجعی شوهر میتواند که رجعت نماید بی رضای زن مذکوره مادامیکه در عدت است پس زن مذکوره مخصوص بذات خود نخواهد بود فی الحال و بدانکه درصورتیکه بگوید شوهر بزن خود اختیاری و او اختیار کند ذات خود را پس واقع میشود یک طلاقه باین نه سه طلاقه اگرچه نیت سه طلاقه کرده باشد شوهر مذکور زیرا چه اختیار چند نوع نیست بخلاف ابانت یعنی اگر بگوید تو باین هستی واقع میشود سه طلاق وقتیکه نیت سه طلاق نموده باشد زیرا چه ابانت دو نوع است خفیفه و غلیظه پس صحیح خواهد شد نیت یک نوع از ان

* مسئله ۸ * باید دانست که درصورتیکه بگوید شوهر بزن خود اختاری ضرور است ذکر نفس یعنی ذات در کلام شوهر یا زن یعنی اگر بگوید شوهر بزن خود اختاری و زن مذکوره

بگوید اخترت یعني اختیار نمودم پس طلاق واقع نمي شود بجهت آنکه وقوع طلاق ثابت گشته است باجماع در آن در صورتي است که ذکر نفس باشد در کلام یکي از زن و شوي و بجهت آنکه مبهم صلاحیت این ندارد که تفسیر مبهم واقع شود و مبهم متعین نمي شود با وجود ابهام و قول زن مذکوره اختیار نمودم دو احتمال دارد یکي اینکه اختیار نمودم شوهر را و باین طلاق واقع نمي شود و دوم اینکه اختیار نمودم ذات خود را و باین طلاق واقع مي شود پس طلاق واقع نخواهد شد بسبب شک * مسئله ۹ * اگر بگوید شوهر بزن خود اختاري نفسک یعني اختیار بکن نفس خود را و او بگوید که اختیار نمودم واقع میشود یک طلاق بائن زیرا که در کلام شوهر لفظ نفس مذکور است و کلام زن مذکوره واقع است در جواب آن پس کلام زن مذکوره متضمن است ذکر نفس را و همچنین اگر بگوید شوهر بزن خود اختاري اختیارة یعني اختیار بکن یک اختیار را و بگوید زن مذکوره اختیار نمودم واقع میشود یک طلاق بائن زیرا که تای که در آخر لفظ اختیارة داخل است تای

وحدت است واختيار كردن زن ذات خود را اگرچه احتمال
تعدد دارد ليكن بسبب تاي مذكوره كه منبي از اتحاد
وانفراد است احتمال تعدد برطرف شد پس تفسيرابهام در
كلام شوهر مذكور شد* مسئله ۱۰ * اگر بگويد شوهر
اختاري وبگويد زن اخترت نفسي يعني اختيار نمودم
ذات خود را واقع ميشود طلاق وقتيكه شوهر نيت طلاق
نموده باشد زيرا چه دركلام زن لفظ نفس مذكور است
وكلام شوهر مذكور احتمال دارد چيزيرا كه او نيت كرده است
ازان كلام * مسئله ۱۱ * اگر بگويد شوهر بازن خود
اختاري واو گويد انا اختار نفسي پس طلاق واقع ميشود
ازروي استحسان ومقتضاي قياس اين است كه طلاق واقع
نشود زيرا چه قول زن مذكوره انا اختار نفسي صرف وعده
است اگر لفظ اختار براي استقبال است وفقط يا احتمال
وعده دارد اگر مشترك باشد ميان حال واستقبال
پس بايد كه طلاق نشود به مجرد وعده در صورت اول
وبسبب شك در صورت دوم وچنان شد كه بگويد
شوهر بزن خود طلاق بده خود را وزن مذكوره بگويد

اطلقت نفسي چه در بنه ورت طلاق واقع نمي شود بناءبر
وجه مذکور همچنین در ینجا نیز دو وجه استحسان یکي این است
که مرویست که هرگاه نازل گشت آیت تخییر یعني یاایها النبي
بگو بزوجهاي خود اگر شما مي خواهید حیات دنیا را تا آخر
آیت پس گفت پیغمبر خدا صلعم بعایشه رض من
عرض میکنم بر تو یک امر را پس جواب آن چیزي
بده تا آن زمان که مشورت نمائي از پدر خود بعد از آن
خواند آیت مذکوره را و مختار ساخت عایشه را و گفت
عایشه رض که در مثل این امور مشورت نمیکنم از مادر
و پدر خود بل اختار الله و رسوله و گردانید پیغمبر علیه السلام
کلام عایشه رض مذکوره را جواب وحمل کرد آنرا برا یتعني
که اختیار میکنم ودوم اینست که صیغه اختاري حقیقت است
درحال ومجاز است در استقبال چنانچه در کلمه شهادت
واداي شهادت در مجلس قضا یعني اشهد بخلاف قول زن
مذکوره اطلقت نفسي که حمل آن برمعني حال متعذر است
زیرا چه آن حکایت نیست از حالتیکه موجود باشد بزن مذکوره
ولفظ انا اختار نفسي چنین نیست بلکه آن حکایت است از حالت

موجوده که آن اختیار نمودن زن مذکوره است ذات خود را
* مسئله ۱۲ * اگر شخصی بگوید از زن خود اختاری اختاری
اختاری وبعد ازان بگوید زن مذکوره اختیار کردم من اول را
یا اوسط را یا اخیر را پس واقع میشود سه طلاق بنا بر قول ابی حنیفه
رح ونیت شوهر درکار نیست اگرچه لفظ مذکور از کنایات است
بجهت آنکه تکرار لفظ اختاری دلالت میکند بر اینکه مراد وی
طلاق است چه اختیار زن مذکوره مکرر نمیشود مگر در حق
طلاق وگفته اند صاحبین رح که واقع میشود یک طلاق ونیت
درکار نیست نزد ایشان نیز بوجه مذکور ودلیل صاحبین رح
این است که از لفظ اول ودوم وسیوم دو چیز مفهوم میگردد یکی
افراد یعنی فرد واحد دوم ترتیب چه اول عبارت است از فرد اول
واوسط عبارت است از فرد یکه متقدم باشد بران مثل چیزیکه
متآخر باشد ازان واخیر عبارت است از فرد لاحق وترتیب باطل است
زیرا چه ترتیب نیست در اصل چیزیکه زن مذکوره مالک آن گشته
است بلکه سه طلاق مجتمع است در ملک او ومانند مجتمع
در مکان وهرگاه ترتیب معتبر نشد پس افراد معتبر خواهد شد
وواقع خواهد بود یک طلاق وواقع نمی شود مگر بسبب اختیار

نمودن زن مذکوره را اختیار نکرده است مگر یک طلاق را
و دلیل ابیحنیفه رح این است که وصف اول و اوسط و اخیر لغو است
زیرا که ترتیب نیست در چیزیکه زن مذکوره مالک آن گشته
بلکه سه طلاق مجتمع است در ملک او و مانند مجتمع در
مکان و کلام موضوع است برای ترتیب و افراد که فهمیده
می شود ازان تابع است پس هرگاه لغو شد وصف مذکور در
حق اصل لغو خواهد شد در حق تابع نیز پس باقی ماند قول آن زن
که احترت است و اگر میگفت اخترت و ساکت میماند واقع
می شد سه طلاق بالاجماع پس همچنین درینجا نیز و درصورت
مذکوره اگر بگوید زن مرد را اخترت اختیارة یعنی اختیار نمودم
بیک اختیار پس واقع میشود سه طلاق نزد همه زیرا که اگر
میگفت احترت واقع میشد سه طلاق پس وقتیکه گفت اخترت
اختیارة واقع خواهد شد سه طلاق چه اختیارة تاکید است
و هرگاه بدون تاکید واقع میشود سه طلاق پس با وجود
تاکید واقع خواهد شد سه طلاق بطریق اولی و درصورت
مذکوره اگر بگوید زن مذکوره طلقت نفسی یعنی
طلاق دادم ذات خود را یا بگوید اخترت نفسی بتطلیقة

یعنی اختیار نمودم ذات خود را بیک طلاق پس واقع میشود یک طلاق رجعی زیراچه لفظ مذکور موجب طلاق است بعد انقضای عدت پس شکو یا که زن مذکوره اختیار کرد نفس خود را بعد عدت در خانه مذکوره است که واقع می شود طلاق بائن و آنچه در هدایه واقع است که مالک رجعت است غلط کاتب است * مسئله ۷ * اگر بگوید شخصی بزن خود را امرک بیدک فی تطلیقة یعنی بدل یک طلاق در اختیار تست یا بگوید اختاری تطلیقة و بعد از این بگوید زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را پس واقع میشود یک طلاق رجعی زیراچه شخص مذکور مختار کردانیده است زن مذکوره را بدادن یک طلاق و بسبب دادن طلاق بائنه طلاق طلاق رجعی واقع میشود والله اعلم

فصل در بیان امر بید * مسئله ۱ * اگر گفت شخصی بزن خود امر تو در دست تست و نیت سه طلاق کرد از ان و بعد از ان گفت زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را بیک اختیار پس واقع میشود سه طلاق و دلیل این تعریف تعلق دارد و تعریف آن این است که امر بید مانند تخییر است زیراچه

آن شرطیکه است مانند تخمیر پس قول زن مذکوره اخترت
مدحیت این دارد شد جواب امر بید شود ولفظ واحدة که
در قول زن مذکوره اخترت نفسی بواحدة واقع است مانو
متدر محذوف است و آن اختیارة است چه لفظ اخترت
برایی دلالت میکنند وتا در اختیارة بمعنی مرة است
پس چنان شد که گفت زن مذکوره اخترت نفسی
بمرة واحدة ودر ینصورت واقع میشود سه طلاق پس آمدیم
بر مسئله نیز را که در صورت مذکوره گفت زن مذکوره
که طلقت نفسی واحدة یعنی بر اینکه طلاق داده ام ذات
خود را بیک طلاق یا گفت اخترت نفسی بتطلیقة پس
واقع میشود یک طلاق باین بجهت آنکه در ینصورت واحدة
صفت مصدر محذوف است یعنی تطلیقة پس گویا تصریح
است بریک طلاق ولیکن طلاق مذکور باین خواهد بود
بجهت آنکه شوهر مذکور تفویض طلاق باین نموده
است بزن مذکوره و کلام زن مذکوره جواب کلام
شوهر مذکور است بنا بران واقع خواهد شد طلاق باین
زیرا نکه در صورتیکه بگوید امرتو بدستی تست احتمال

عموم وخصوص هرد و دارد یعنی امرک عبارت از عمل است
ومنقسم ومتنوع میشود بسوی یک طلاق وسه طلاق پس نیت
سه طلاق نیت عموم است لهذا نیت سه طلاق صحیح خواهد
شد چه آن از محتملات لفظ است بخلاف قول شوهر
اختیاری چه آن احتمال عموم ندارد زیرا که اختیار
منقسم و متنوع نمی شود چنانچه سابق مذکور شد
واگر گفت شوهر بزن خود امرک بیدک الیوم و بعد غد
یعنی امر تو در دست تست امروز و بعد فردا پس شب داخل
نمیشود دران واگر رد کند زن مذکوره امر بید را در
امروز باطل میشود امر بید وی دران روز و باقی میماند
بید وی در روزیکه بعد فرداست زیرا چه شوهر مذکور
تصریح نموده است دو وقت را که میان آن هردو وقت
وقتیست از جنس آن دو وقت که آنرا شامل نیست امر بید و
وقت مذکور فرداست پس خواهد بود دو امر بید پس بسبب
رد نمودن یکی رد نخواهد شد دیگر و گفته است زفر
رح که آن هردو امر بید واحد است چنانچه بگوید شخصی
بزن خود انت طالق الیوم و بعد غد یعنی بر تو طلاق است امروز و بعد فردا

چه درین صورت مراد یک طلاق است نه دو طلاق که یکی در
امروز است و دیگر در فردا و چنین در اینجا نیز یک امر
بید مراد است و جواب آن این است که طلاق قابل
این نیست که موقت کرده و امر بید قابلیت این دارد
که موقت شود پس امر بید که در وقت اول است موقت خواهد
شد و امر بید دوم از سر نو خواهد گشت بخلاف طلاق که
آن موقت نمی شود * مسئله ۲ * اگر گفت شوهر
زن خود را امر تو در دست تست امروز و فردا داخل میشود
شب در ان اگر رد نماید زن پیش کرده امر بید را در
امروز باقی نمی ماند امر بید در روز فردا مطابق ظاهر
روایت زیرا که این امر بید واحد است بجهت آنکه میان
دو وقت مذکور متخلل نیست وقتی از جنس آن دو وقت که
شامل نباشد آن را کلام مذکور پس امر بید در امروز
و فردا یک امر بید واحد است سوال اگرچه میان این
دو وقت وقتی از جنس آن دو وقت متخلل نیست اما
شب متخلل است پس ضرور این است که امر بید در
امروز و فردا امر بید واحد نباشد جواب متخلل شدن شب

میان هر دو وقت امر بید درا امروز و فردا را دو امر بید نمیکرداند زیرا که مردمان برای مشورت می نشینند و شنید میرسد و مجلس مشوره منقطع نمیکردد پس چنان شد که گفت امر تو بدست تست در ده روز چون بین صورت میشود امر بید و احد پس تا همچنین در صحاح نیز مروبست از ابیحنیفه رح که زن مذکوره وقتیکه رد امر بید در امروز کرده میرسد مراو برا که اختیار نماید ذات خود را در روز فردا زیرا چه نمیرسد زن مذکوره را که رد نماید امر بید را یعني نمیرسد زن مذکوره را که بگوید من قبول نمي کنم امر بید را زیرا چه امر بید ثابت مي شود بزن مذکوره وقتیکه بگوید بشوهرش امر تو در دست تست بي اینکه قبول کند زن مذکوره چنانچه نمیرسد او را که رد نماید ایقاع طلاق شوهر را یعني اگر بگوید شوهرش بر تو طلاق است واقع مي شود طلاق بغیر قبول نمودن زن مذکوره و هرگاه چنین شد خواهد بود امر بید باقي در روز فردا و جایز خواهد بود زن مذکوره را که اختیار نماید ذات خود را و وجه ظاهر روایت این است که هرگاه اختیار نماید زن مذکوره ذات خود را در امروز

نیست باقی نمیماند ویرا اختیار در روز فردا پس همچنین هرگاه
اختیار نمود زن مذکوره شوهر مذکور را باینطور که رد نمود امر
بید را در امروز پس باقی نخواهد ماند در روز فردا و نیز اختیار
در اختیار نمودن شوهر باینطور که اگر خواهد طلاق دهد
خود را و سرّ آن این است که شخصی که اختیار داده میشود
میان دو امر در غیر موضع اباحت پس آن شخص مالک
اختیار امر واحد میشود فقط و مرویست از ابی یوسف رح که اگر
بگوید شوهر بزن خود امر تو در دست تست امروز و امر تو
در دست تست فردا پس این دو امر بید است زیرا چه برای هر وقت
ذکر نمود است کلام علیحده پس دو امر بید خواهند بود
بخلاف مسئله متقدم چه برای هر وقت کلام علیحده مذکور
نیست بلکه کلام واحد است * مسئله ۳ * اگر شخصی
گفت بزن خود امر تو بدست تست روزیکه فلان بیاید و بعد
از آن فلان آمد ولیکن آمدنش معلوم نشد بزن مذکوره
حتی که شب شد پس خیار باقی نمیماند بزن مذکوره زیرا چه
امر بید از جنس چیزیست که ممتد می شود پس مراد از روز
که مقترن است با امر بید روز روشن خواهد بود و موقت خواهد

شود بآن وباقي نخواهد ماند بسبب گذشتن وقت* مسئله ۱۴ *
اگر شخصي گفت بزن خود امر تو در دست تست يا گفت
اختيار بدزن مذكوره درنگ كرد وتمام روز از مجلس
خود بر نخاست پس زن مذكوره مختار است ما دام ميكه
شروع نكرده است در عمل ديگر زيراچه امربيد وتخيير تمليك
تطليق است يعني شوهر مالك طلاق دادن كرده انده
زن مذكوره راچه مالك آنرا ميگويند كه تصرف كند براي خود
وزن مذكوره تصرف ميكند در طلاق دادن خود پس
اين معني يافته ميشود در زن مذكوره در تمليك دادن جواب
صحيح است تا آخر مجلس ايجاب چنانچه بيان آن سابق
مذكور شده است درباب بيان تفويض طلاق وبعد ازان بدانكه
اگر شنيده باشد زن مذكوره آنرا پس معتبر همان مجلس
است واگر نشنيده باشد آنرا پس معتبر مجلس علم وي است
يا رسيدن خبر آنست بزن مذكوره بجهت آنكه امربيد اگرچه
تمليك ايقاع طلاق است وليكن دران معني تعليق هم يافته
ميشود چرا آن تعليق وقوع طلاق است بدادن طلاق زن
مذكوره پس دران دو چيز است يكي تمليك و ديگر تعليق

وباعتبار معني تعليق باقي ميماند تسا براي مجلس ايجاب كه مجلس علم بالجملس زن بدين خبر است هزن مذكور دوقيكه غايب شود وباعتبار معني تعليك باطل ميشود بسبب برخاستن وي و قتيكه حاضر باشد ومعتبر نيست مجلس شوهر زيراچه تعليق لازم است درحق زن بخلاف بيع چه ايجاب بيع باقي نميماند تابماند براي مجلس ايجاب چه مجلس بايع نيز دران معتبر است وصحيح است رجوع بايع پيش از قبول مشتري بجهت آنكه بيع تمليك محض است ودران معني تعليق نيست الا بعد از آن هركاه دانستي كه معتبر مجلس زن است نه مجلس شوهر پس بدانكه مجلس كاهي متبدل ميشود بسبب انتقال نمودن از مكاني بمكاني ديگر وكاهي بسبب شروع نمودن در عمل ديگر چنانچه سابق مذكور شده است * مسئله * باطل مي شود خيار زن مخيره بمجرد برخاستن وي زيراچه آن دلالت ميكند براعراض بجهت آنكه بسبب برخاستن پريشان مي شود حواس وعقل بخلاف وقتيكه زن تكيه كند ونشسته ماند تا يكروز مثلا ونه برخيزد ونه شروع كند در عمل ديگر چه

خیار آن باقی میماند در این هنگام زیرا چه گاهی مجلس دراز میکرده و گاهی کوتاه پس باقی خواهد ماند خیار وی تا آن زمان که یافته شود چیزیکه قاطع مجلس است یا یافته شود چیزیکه دلالت میکند بر اعراض وبه انکه مراد ازینکه نشسته مانده زن مذکوره تا یکی وز آن نیست که نشستن در مجلس یک روز مقدر است ومراد ازاینکه شروع نه نمایم در عمل دیگر عملی است که قطع میکند مجلس زن مذکوره را نه مطلق عمل * مسئله ۴ * اگر زن مذکوره ایستاده باشد در وقت تخییر وبعد از آن بنشیند پس باقی میماند خیار آن وزایل نمیگردد و چه نشستن دلالت نمیکند بر اعراض بلکه دلالت میکند بر اقدام واقبال زیرا چه بعضی نشستن خواستن وعقل مجتمع میشود وهمچنین وقتیکه زن مذکوره نشسته باشد وتکیه کند یا تکیه کرده باشد وبنشیند بدون تکیه زیرا چه این تبدیل یک جلسه است بجلسه دیگر واعراض نیست چنانچه وقتیکه بسرین نشسته باشد وبعد از آن چهار زانو نشیند قال رضی این روایت جامع صغیراست وهمین اصح است ودر غیر آن مذکور است که زن مذکوره وقتیکه

نشسته باشد بدون تکیه و بعد از آن تکیه کند پس خیار آن
باقی نماند چه تکیه دادن دلالت میکند برستی امر پس
پس آن اعراض خواهد بود * مسئله ۷ * اگر زن مذکوره
نشسته باشد و بعد از آن مرمر لو بخسپد پس در آن از امام برستا
دو روایت است * مسئله ۸ * اگر بگوید زن مذکوره
که می مطلبم پدر خود را تا مشورت نمایم یا مطلبم
گواهان را تا گواه کنم مر آن پس باقی میماند خیار زن
مذکوره زیرا چه مشورة برای طلب امر صواب است و گواه گرفتن
برای آنست که شوهر انکار نکند پس این هر دو امر دلالت بر اعراض
نمیکند و اگر زن مذکوره سوار میرفت بر ستوری یا سوار
بود در کجاوه و بعد از اختیار امر بیده ایستاده باشم
پس خیار او نیز باطل نمیگردد و اگر سیر نموده رفت باطل
میشود خیار او زیرا که رفتن ستور و ایستاده ماندن
آن منسوب است بسوی سوار آن * مسئله ۹ *
کشتی مثل خانه است و سبب رفتن کشتی خیار زن
مذکوره باطل نمیشود زیرا چه سیر کشتی منسوب نیست

بسوي سوار آن بجهت آنکه شوا ز کشتي تا در نيست جي
اينکه ايستاده درکشتي ترا بسوي ستور تا ني جي
ايستاده کردن ستور است والله اعلم

فصــــــل در بيان مشيت * مسئله *

— اگر شخصي بگويد بزن خود طلاق بده ذات خود را و
هيچ نيت نکرده باشد يا نيت يک طلاق نموده باشد و بعد
از آن بگويد زن مذکوره که طلاق دادم ذات خود را
پس واقع ميشود يک طلاق رجعي و اگر بگويد زن مذکوره
که سه طلاق دادم واقع ميشود سه طلاق وقتيکه شوهر مذکور
نيت سه طلاق کرده باشد و وجه آن اين است که طلاق
اسم جنس است واقع ميشود بر ادنى و احتمال جمع نيز دارد
مانند اسماي جنس ديگر لهذا صحيح است در آن نيت سه
طلاق و وقتيکه هيچ نيت نکرده باشد واقع ميشود يک
طلاق رجعي زيرا چه طلاق صريح مفوض است بسوي زن مذکوره
و در طلاق صريح واقع ميشود طلاق رجعي و اگر نيت دو طلاق
کند شوهر در صورت مذکوره صحيح نيست نيت آن زيرا چه
اسم جنس احتمال عدد ندارد و اين وقتي است که زن

حره باشد را اگر کنیز باشد نیت در طلاق صحیح است
چه آن صحیح است در حق وی * مسئله ۲ * اگر بگوید زن
خود طلاق بده ذات خود را و بگوید زن مذکوره که باین گردانیدم
ذات خود را پس واقع میشود طلاق رجعی بجهت آنکه ابانت از الفاظ
طلاق است زیرا چه اگر بگوید شوهر که باین گردانیدم
ترا و نیت طلاق نماید واقع میشود طلاق باین و همچنین اگر
بگوید زن که باین گردانیدم ذات خود را و بعد از ان بگوید
شوهر که اجازت آن دادم پس باین میگردد زن مذکوره پس قول
زن مذکوره باین گردانیدم ذات خود را خواهد بود موافق
تفویض شوهر در اصل طلاق ولیکن زن مذکوره وصف بینونت
را که زیاده نموده است بر اصل طلاق لغو خواهد شد و ثابت
خواهد شد اصل طلاق چنانچه اگر در صورت مذکوره میگفت
زن مذکوره طلاق دادم ذات خود را یک طلاق باین واقع
میشد یک طلاق رجعی همچنین درینجا نیز بخلاف آنکه اگر
بگوید بزن خود طلاق بده ذات خود را و بگوید که اینقدر اختیار
نمودم ذات خود را که درینصورت طلاق واقع نمی شود اصلا
زیرا چه آن از الفاظ طلاق نیست الحاصل اگر بگوید شخصی بزن

خود اختیار کن یا بگوید اختیاری و نیت طلاق نماید واقع نمیشود طلاق اصلا و همچنین اگر ابتدا زن بگوید که اخترت نفسی و بعد ازان بگوید شوهر اجازت آن دادم واقع نمیشود طلاق اصلا و لیکن با جهساع معلوم گشت است که اگر بگوید زنی اخترت نفسی در جواب تخییر پس طلاق واقع می شود و قول شوهر مذکور طلاق بده ذات خود را تخییر نیست پس در ینصورت قول زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را لغو خواهد بود و مروی است از ابی حنیفه رح که درصورت مذکوره واقع نمی شود طلاق بسبب قول زن مذکوره یا ین نمودم ذات خود را بجهت آنکه زن مذکوره مخالفت امر شوهر نموده است و واقع کرده است غیر چیزیرا که تفویض کرده بود با و شوهرش چه ابانت غیر طلاق است زیرا چه ابانت کنایت است و طلاق صریح است و شوهرش تفویض نکرده بود مگر طلاق را * مسئله ۳ * اگر بگوید شوهر بزن خود طلاق بده ذات خود را پس نمیرسد مر او را که بر گردد ازان زیرا چه معنی یمین یافته میشود دران بجهت آنکه معلق نموده است طلاق را بر ایقاع طلاق زن مذکوره و یمین تصرف لازم است لهذا برگشتن

ازان صحیح نیست واگر بر خیزد زن مذکوره ازان
مجلس باطل میشود قول شوهر طلاق بده بذات خود را که
تملیک طلاق است مر آن زن را پس مقید میشود بمجلس
ایجاب بخلاف وقتیکه بگوید بزن مذکوره طلاق بده
قرهٔ خود را یعنی انباغ خود را چه این توکیل است پس متصور
در مجلس نیست ومیرسد موکل را که شوهر است برگردد
ازان واگر بگوید بزن خود طلاقی نفسک متی شئت پس
میرسد زن مذکوره را که طلاق دهد ذات خود را در همان
مجلس و بعد از گذشتن آن مجلس زیرا چه کلمه متی
شامل است جمیع اوقات را پس چنان شد که گفت طلاق
بده ذات خود را در هر وقت که خواهی واگر بگوید بکسی
بشخصی طلاق بده زن مرا پس میرسد مر آن شخص را که
طلاق دهد زن مذکوره را در همان مجلس و بعد از گذشتن
آن مجلس ومیرسد شوهر را که رجوع نماید و برگردد ازان
چه این توکیل است و توکیل استعانت است پس لازم نخواهد شد
و متصور نمیشود بر مجلس بخلاف وقتیکه بگوید بزن خود
طلاق بده ذات خود را چه این تملیک است نه توکیل بهیچ

چونکه زن مذکوره عمل میکند برای ذات خود نه برای غیر
* مسئله ۴ * اگر بگوید کسی بشخصی طلاق بده زن مرا اگر خواهی تو پس میرسد مرآن شخص را که طلاق دهد آن زن را در همان مجلس فقط و نمیرسد مرآن کس را که رجوع نماید و برگردد از آن و گفتست زفر رح که این مسئله و مسئله اول هرد و برابر است و زین که هر دو توکیل است و تصریح نمودن بکلمه اگر خواهی چنانچه در این مسئله است و ترک آن چنانچه در مسئله اول است هر دو برابر است زیرا چه آن شخص تصرف مینماید با راده و بخواهش خود پس او مانند وکیل به بیع است وقتیکه گفته شود مرآن وکیل را که بفروش این متاع را اگر خواهی و دلیل علمای ما رح این است که قول شوهر مذکور تملیک است چه او معلق گردانید است طلاق را بر خواهش آن شخص و مالک کسی است که تصرف نماید با راده و خواهش خود و طلاق احتمال تعلیق دارد بخلاف بیع چه آن احتمال تعلیق ندارد
* مسئله ٥ * اگر بگوید بزن خود سه طلاق بده ذات خود را و زن مذکوره یک طلاق دهد پس واقع میشود

یک طلاق بجهت آنکه زن مذکوره مالکه ادن مر طلاق ششتر است پس ضرور است که مالکه ادن یک طلاق نیز خواهد بود * مسئله ۲ * اگر بگوید بزن خود یک طلاق بده ذات خود را او سه طلاق دهد واقع نمی شود هیچ چیز نزد ابیحنیفه رح و گفته اند صاحبین رح که واقع میشود یک طلاق زیرا چه زن مذکوره بعمل آورده است چیزی را که مالک آنست و چیزی را که مالک آن نیست پس چنان شد که بگوید شوهر بزن خود هزار طلاق دادم ترا چه درین صورت واقع می شود سه طلاق بجهت آنکه بعمل آورده است چیزی را که مالک آنست و چیزی را که مالک آن نیست پس واقع خواهد شد چیزی که او مالک آنست و زیاده بران لغو خواهد شد و همچنین درا ینجا نیز و دلیل ابیحنیفه رح این است که زن مذکوره بعمل آورده است چیزی را که تفویض آن نکرده است بوی شوهرش و زن مذکوره ابتدا طلاق داده است ذات خود را لا اینکه جواب داده باشد شوهر را است زیرا چه شوهر تملیک یک طلاق نموده است و میان سه طلاق و یک طلاق مغایرت است

وطریق تضاد چه سه اسم عدد مرکب است ویک فرد واحد است در آن
ترکیب نیست بخلاف وقتیکه شوهر هزار طلاق دهد
زیراچه درینصورت واقع میشود سه طلاق بجهت آنکه شوهر
تصرف میکند بسا بین جهت که او مسالک طلاق است نه
بانجهت که کسی امر نموده است او را بخلاف مسئله اول
یعنی وقتیکه بگوید شوهر بزن خود سه طلاق بده خود
را و او یک طلاق وهد درینصورت واقع میشود یکسه
طلاق بجهت آنکه زن مذکوره مالک سه طلاق گشته است
اما درین مسئله که کلام درو است زن مذکوره مالک سه
طلاق نگشته است و نه بعمل آورده است چیزیرا که تفویض
نموده است بوی شوهرش پس لغو خواهد شد * مسئله ۷ * اگر
امر نماید شوهر بزن خود که طلاق رجعی دهد ذات خود
را او طلاق باین دهد یا امر نماید که طلاق باین دهد و او
طلاق رجعی دهد واقع میشود چیزیکه امر نموده است بآن
شوهرش و صورت مسئله اول اینست که بگوید شوهر بزن
خود یک طلاق رجعیی ده ذات خود را و زن مذکوره بگوید
که یک طلاق باین دادم ذات خود را پس واقع میشود طلاق

رجعي زيرا چه زن مذکوره بعهد آورد است اصل طلاق را مع وصف زايد پس لغو خواهد شد آن وصف زايد چه در آن مخالفت امر شوهر است زن مذکوره وواقع خواهد شد اصل طلاق که رجعي است چه آن موافق امر شوهر است

وصورت مسئله دوم اينست که بگويد شوهر بزن خود که يک طلاق بايں بده ذات خود را و بگويد زن مذکوره که يک طلاق رجعي دادم ذات خود را پس واقع مشود يک طلاق باين ويرا چه ذکر وصف رجعي که صادر گشته است از زن مذکوره لغو است بجهت آنکه شوهر هر گاه معين نموده صفت طلاق را پس مقتضاي نيست زن مذکوره مذکور بسوي اينکه اصل طلاق داده و حاجت بسوي تعيين وصف نيست پس حسانق شد که زن مذکوره قصر نموده براصل طلاق پس واقع خواهد شد طلاق بصفتي که تعيين آن نموده است شوهر خواه باين باشد طلاق مذکور يا رجعي

مسئله ۸ * اگر بگويد شوهر بزن خود طلقي نفسک ثلثا ان شئت يعني طلاق بده ذات خود را بسه طلاق اگر خواهي او ويک طلاق دهد پس واقع نمي شود هيچ چيز زيرا چه معني

که بلفظ مذکور راین است که ان شیئت الثلث یعنی اگر خواهی سه طلاق را پس طلاق بده ذات خود را و هرگاه زن مذکوره یک طلاق داد معلوم شد که سه طلاق را نخواست پس شرط یافته نشد لهذا طلاق واقع نخواهد شد * مسئله ۹ * اگر بگوید بزن خود طلقي نفسك واحدة ان شئت یعنی طلاق بده ذات خود را یک طلاق اگر خواهی و او سه طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود اصلا نزد ابیحنیفه رح زیرا چه مشیت یک طلاق یعنی خواستن یک طلاق مغایر مشیت سه طلاق است بنا بر قیاس آن بر ایقاع یعنی چنانچه سه طلاق مغایر ایقاع یک طلاق است همچنین خواستن سه طلاق مغایر خواستن یک طلاق است و هرگاه زن مذکوره سه طلاق داد معلوم شد که یک طلاق را نخواست پس شرط یافته نشد و گفته اند صاحبین رح که درین صورت واقع میشود یک طلاق زیرا چه خواستن سه طلاق خواستن یک طلاق است چنانچه ایقاع سه طلاق یک طلاق است بنا بر مذهب ایشان رح پس شرط یافته شد * مسئله ۱۰ * اگر تفویض طلاق نمود شوهر بزن خود بایتطور که گفت انت طالق ان شئت یعنی تو طالق است اگر خواهی

وبعد ازان کفت زن مذکوره شیئت ان شیئت یعنی خواستم من
اگر توخواستی وبعد ازان کفت شوهر مذکور شیئت یعنی خواستم من
ونیت طلاق نمود پس باطل میشود تفویض مذکور زیراچه
شوهر مذکور معلق نمود است طلاق را بمشیئت زن مذکوره
درحالیکه مشیئت مطلق است یعنی مشیئت آن معلق نیست بر
امری وازکفتکوی زن مذکوره معلوم شد که مشیئت وی معلق
است برمشیئت شوهر پس شرط طلاق که مشیئت مطلق بود یافته
نشد پس زن مذکوره مختار نخواهد شد وباطل خواهد شد
تفویض مذکور واما قول شوهر شیئت یعنی خواستم من که در
مرتبه اخیراست ازان طلاق واقع نمی شود اگرچه نیت طلاق
کرده باشد زیراچه درکلام زن مذکوره ذکر طلاق نیست
اصلا تاشوهر بقول خود شیئت خواهنده آن شود پس مشیئت
دادن طلاق زن مذکوره از شوهر یافته شد ونیت آن فقط
کفایت نمیکند چه نیت عمل نمیکند درچیزیکه مذکور نیست
حتی اگر میکفت شوهر شیئت طلاقك یعنی خواستم من طلاق
ترا پس طلاق واقع میشد اگرنیت آن مینمود زیراچه درینصورت ازسرنو
طلاق داده چه مشیئت چیزی دلالت میکند بروجود آن چیز

پس قول اوي شئت طالقك بمنزله اوجدت طالقك است پس واقع خواهد شد طلاق بخلاف اگر ميگفت اردت طالقك يعني اراده نموده م طلاق ترا چه واقع نميشد طلاق زيراچه اراده چيزي دلالت نميكند بروجود آن چيز * مسئله ۱۱ * اگر گفت شوهر زن خود را انت طالق ان شئت وگفت زن مذكوره شئت ان شاء ابي يعني خواستم من اگرخواهد پدرمن ياگفت زن مذكوره شئت ان كان كذا خواستم من اگر چنين باشد واراده كرد ازان امريكه هنوز يافته نشده است وبعد ازان مشيت پدر ويا امريكه بران معلق نموده است زن مذكوره يافته شد پس طلاق واقع نميشود وباطل ميگردد تفويض طلاق واگر بگويد زن مذكوره شئت ان كان كذا واراده نمايد ازان امريكه يافته شده است پس واقع ميشود طلاق زيراچه معلق نمودن بشرطيكه يافته شده است بمنزله طلاق منجز است يعني طلاق غيرمعلق است * مسئله ۱۲ * اگر بگويد شوهربزن خود انت طالق اذا شئت يا بگويد اذا ما شئت يا متى شئت يا متى ما شئت ورد نمايد آنرا زن مذكوره وبگويد كه من نمي خواهم پس رد نميشود واين مقيد بمجلس

نیست لہٰذا نمیرسد زن مذکورہ را کہ طلاق دہد در مجلس
مذکور یا در مجلس دیگر زیراچہ کلمہ متی و متی ما موضوع
است براي وقت وشامل است جمیع اوقات را پس معنے مطلق
شیئ و متی ما سُنت این است کہ هروقت کہ خواهی پس مقید
بمجلس نخواهد بود واگر رد کند زن مذکورہ رد نخواهد
شد زیراچہ شوهر مذکور تملیک طلاق نہ نمود است مرزن
مذکورہ در وقتیکہ او خواهد پس تملیک نیست در وقتیکہ
نخواهد زن مذکورہ پس رد نخواهد شد بسبب رد نمودن
او و بدانکہ نمیرسد زن مذکورہ را کہ طلاق دهد ذات
خود را مکرر یک طلاق زیراچہ کلمہ متی و متی ما شامل
است جمیع اوقات را نہ جمیع طلاق را تا مالک جمع طلاق
گردد پس زن مذکورہ را میرسد کہ طلاق دهد ذات
خود را هروقت کہ خواهد و نمیرسد او را کہ طلاق دهد بعد از
دادن طلاق واما کلمہ اذا و اذا ما پس آن مانند متی
است نزد صاحبین رح ونزد ابیحنیفہ رح نیز در صورت اذا
واذا ما تفویض مذکور مقید بمجلس نمیشود و میرسد زن مذکورہ
را کہ طلاق دهد ذات خود را هروقت کہ خواهد زیراچہ کلمہ

اذا و اذا ما اگر چه مستعمل است بمعنی شرط در ینصورت مقید می شود بمجلس و مستعمل است بمعنی وقت در ینصورت مقید نمیشود بمجلس پس این موجب شک است و هرگاه تفرض طلاق بسا قند شد است یقینا پس از یک نخواهد شد بسبب شک چنانچه بیان آن سابق گذشت * مسئله ۳۹ * اگر بگوید شوهر بزن خود انت طالق کلما شئت یعنی بر تو طلاق است هر بار که خواهی پس میرسد بزن مذکوره که طلاق دهد ذات خود را یکی بعد دیگری حتی که سه طلاق دهد زیرا چه کلمه کلما موجب تکرار فعل است ولیکن بعد انکه تعلیق طلاق متعلق می شود بنکاح که موجود و ثابت است بالفعل نه بنکاح که حادث گردد و لهذا اگر زن مذکوره سه طلاق دهد ذات خود را و بعد از ان نکاح کند از شوهر مذکور بعد از تحلیل و بعد از ان طلاق دهد ذات خود را پس واقع نمیشود هیچ چیز زیرا چه درینهنگام ملک نکاح حادث است و بساید دانست که در صورت مذکوره نمیرسد زن مذکوره را که سه طلاق دهد ذات خود را بیک کلمه کلما که دلالت میکند بر عموم انفراد یعنی برا اینکه جایز است زیرا که سه طلاق دهد خود را بسا یفتار که هر طلاق

حابعد دهد نه برعموم اجتماع پس زن مذکوره مالک این
نخواهد بود که طلاق دهد ذات خود را مگر طلاق یک کلمه
واحد * مسئله ۱۴ * اگر گفت شوهر بزن خود انت طالق
حیث شئت یا گفت انت طالق این شئت پس طلاق نخواهد
داد زن مذکوره ذات خود را مگر در همان مجلس و اگر
برخیزد از آن مجلس پیش از دادن طلاق پس مشیت آن
اعتبار ندارد زیرا چه کلمه حیث و این از اسمای مکان
است و طلاق هیچ علاقه ندارد بمکان پس ذکر آن لغو است
و باقی خواهد ماند مشیت فقط و آن مقید بمجلس
است بخلاف زمان یعنی بخلاف متی شئت زیرا چه طلاق
تعلق میدارد بزمان حتی که واقع میشود در یک زمان نه در زمان
دیگر پس ذکر زمان معتبر خواهد بود در طلاق خواه
بطریق خصوص باشد چنانچه اگر بگوید که برتو طلاق است فردا
یا بطریق عموم باشد چنانچه اگر بگوید برتو طلاق است هر وقت
که خواهی * مسئله ۱۵ * اگر بگوید شوهر بزن خود انت طالق
کیف شئت واقع میشود یک طلاق رجعی اگر زن مذکوره
ساکت ماند خواه خواسته باشد طلاق را یا نخواسته باشد

و اگر ساکت نماند و بگوید که خواستم من یک طلاق بایں را یا سه طلاق را و بعد از ان بگوید شوهر که همین مراد من است پس واقع می شود مطابق قول شوهر مذکور زیرا چه درین صورت ثابت می شود مطابقت میان مشیت زن و اراده شوهر و اما وقتیکه زن مذکوره اراده سه طلاق نماید و شوهر اراده یک طلاق باین یا برعکس آن پس واقع میشود یک طلاق رجعی زیرا چه تصرف زن مذکوره لغو گشت بسبب عدم موافقت مشیت وی بمشیت شوهر پس باقی ماند قول شوهر که انت طالق است پس شیان معتبر خواهد بود و بآن یک طلاق رجعی واقع میشود و اگر شوهر هیچ نیت نکرده باشد پس معتبر مشیت زن مذکوره است حتی اگر سه طلاق خواسته باشد واقع خواهد شد سه طلاق و اگر یک طلاق باین خواسته باشد واقع خواهد شد یک طلاق باین بنابر انچه گفته اند مشایخ رح بجهت آنکه همین مقتضای تخییر است قال رض گفتست محمد رح در مبسوط که در صورت مذکوره وقوع یک طلاق رجعی بدون مشیت زن مذکوره قول ابیحنیفه

نوع است ونزد صاحبین رح واقع نمیشود طلاق تا وا میکه زن مذکوره طلاق بدهد خود را پس زن مذکوره مختار است اگر خواهد یک طلاق رجعی دهد یا باین یا سه طلاق دهد و بر همین اختلاف است مسائل یعنی اگر بگوید خواجه به بنده خود انت حر کیف شئت آزاد می شود فی الحال نزد ابیحنیفه رح ونزد صاحبین رح آزاد نمی شود تا وقتیکه بنده مذکور نخواهد و دلیل صاحبین رح این است که شوهر مذکور تفویض نموده است دادن طلاق را بزن مذکوره بهر صفتیکه خواهد خواه یک رجعی یا باین دهد یا سه طلاق دهد پس ضرور است که اصل طلاق نیز معلق باشد بر مشیت زن مذکوره تا ثابت شود زن مذکوره را مشیت در جمیع احوال یعنی قبل از وطی و بعد از وطی چه اگر اصل طلاق معلق نباشد بر مشیت زن مذکوره لازم می آید که ثابت نباشد مر زن مذکوره را مشیت در وصف طلاق پیش از وطی چه او نمیتواند که سه طلاق دهد زیرا چه در صورت باین میگردد زن مذکوره بسبب اصل طلاق پیش از گذشتن عدت

وتمامی طلاق باقی نمی ماند ودلیل ابیحنیفه رح این است که
کلمه کیف برای طلب وصف است وتفویض وصف شی مقتضی
این است که اصل متحقق باشد وطلاق متحقق نمیشود
مگر وقتیکه واقع شود پس اصل طلاق واقع خواهد شد
بعد مشیت زن * مسئله ۱۶ * اگر بگوید شوهر بزن
خود انت طالق کم شئت او ما شئت پس طلاق خواهد داد
زن مذکوره ذات خود را هر قدر که خواهد زیرا چه کلمه
کم وما مستعمل است در عدد پس شوهر مذکور تفویض نمود است
بزن مذکوره عدد را که او خواهد پس اگر برخیزد زن
مذکوره ازان مجلس باطل میشود تفویض مذکور و
اگر رد نماید تفویض مذکور را رد میشود زیرا چه این
تفویض واحد دلالت نمیکند بر تکرار فعل ودران خطاب
بالفعل است ومقتضای آن این است که جواب آن نیز فی الحال
باشد * مسئله ۱۷ * اگر شخصی بگوید بزن خود
طلقی نفسک من ثلث ما شئت یعنی طلاق بده ذات خود را از
جمله سه طلاق انچه خواهی پس میرسد زن مذکوره را که
یک طلاق یا دو طلاق دهد ذات خود را ونمیرسد او را که سه

طلاق دهد نزد ابیحنیفه رح و گفتند الصاحبین رح که میرسد او را که سه طلاق دهد اگر خواهد ودلیل صاحبین رح این است که لفظ ما که ترجمه آن انچه است در تعمیم محکم است ولفظ من که بمعنی از است گاهی برای تمییز و بیان میشود چنانکه در قول او تعالی است فاجتنبوا الرجس من الاوثان یعنی برهیز کنید پلیدی را از بتان وگاهی برای تبعیض میشود وگاهی برای غیر تمییز و تبعیض می آید پس در کلام مذکور محکم و محتمل هر دو مجتمع شدند پس حمل کرده خواهد شد کلام او را بر محکم و تمییز جنس و لفظ من را برای بیان آن گفته خواهد شد چنانکه اگر کسی بگوید بخور از طعام من انچه خواهی یا بگوید طلاق بده از زنان من هر کرا خواهی ودلیل ابیحنیفه رح این است که لفظ من برای تبعیض حقیقت است نه مجاز ولفظ ما برای تعمیم است ودر صورت مذکوره عمل بآن هر دو ممکن است بایسطور که گردانیده شود مراد از آن بعض عام و دو طلاق همچنین است زیرا که دو طلاق به نسبت سه طلاق بعض است پس عمل کرده خواهد شد به تبعیض و تعمیم

هرد وود رجیرکه استثنیا دکرده اند بآن صاحبین رح ترک
تیمین لازم می آید بدلیل خارج و آن اظهار سماحت
است یا بسبب عموم صفت که مشبه است زیرا چه نکره هرگاه
متصف میشود بصفت عامه عام میشود و درینجا همچنان
است حتی که اگر شوهر مذکور بجای اما شیت من شیت
موصوف برهمین اختلاف می بود والله اعلم

باب در بیان یمین بطلاق

یعنی تعلیق آن برامری که دلالت کند بر معنی شرط
و باید دانست که تعلیق را بجهت آن یمین میگویند که
یمین در لغت بمعنی قوت است و تعلیق باعث می
شود صاحب تعلیق را برآنکه قوی باشد بر ترک
شرط تا لازم نشود مراو را جزا که طلاق یا اعتاق
است والله اعلم

فصل در بیان اضافت طلاق بسوی ملک

مسئله۱ هرگاه اضافت طلاق نماید بسوی نکاح یعنی
معلق نماید طلاق را بر نکاح باینطور که بگوید زنی را
که اگر نکاح کنم ترا پس بر تو طلاق است یا بگوید هر زنی

را که نکاح کنم پس بران طلاق است پس دریںصورت واقع میشود طلاق بعد از نکاح وگفتست شافعي رح که طلاق واقع نمیشود بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نیست طلاق پیش از نکاح ودلیل علماي ما رح اینست که اضافت طلاق بسوي نکاح یمین است یعني تعلیق است بجهت آنکه شرط وجزا یافته شده است پس براي صحت آن ملک في الحال درکار نیست زیراچه طلاق واقع نمیشود مگر وقتیکه شرط یافته شود وملک دران وقت یافته میشود یقینا وفایده آن پیش از وجود شرط اینست که حالف بازمیماند از نکاح آن زن چه مقصود حالف اینست که نکاح نخواهم کرد ترا واگر نکاح کنم پس بر تو طلاق است وحدیثي که روایت کرده است آنرا شافعي رح محمول است بر نفي طلاق بالفعل چنانچه همین منقول است از شعبي وزهري وغیره * مسئله ۲ * هرگاه اضافت طلاق نماید بسوي شرط باینطور که بگوید مخصوص بزن خودکه اگر داخل شوي تو درین سراي پس بر تو طلاق است پس دریںصورت واقع میشود طلاق بعد از وجود شرط واین باتفاق جمیع علما است زیراچه ملک نکاح یافته شده است

قبي الحال وظاهر اينست كه باقي خواهد ماند تا آنزمان كه شرط يافته شود * مسئلة ۳ * صحيح نيست اضافت طلاق مگر وقتيكه حالف مالك باشد يا اضافت آن نمايد بسوي ملك چه ضرور است كه جزا غالبا لوجود باشد تا وقوع آن موجب خوف باشد پس معنيي بيمين كه عبارت است از قوت وظهور جزا در وقت شرط يافته خواهد شد بسبب يافتن ملك حالف يا اضافت طلاق بسوي ملك نكاح سوال انچه مذكور شد كه صحيح نيست اضافت طلاق وقتيكه حالف مالك باشد يا اضافت آن نمايد بسوي ملك منقوض است بصورتيكه شخصي بگويد مزن اجنبيه اگر نكاح كنم ترا پس تو طالق است چه در ينصورت حالف نه مالك است ونه اضافت طلاق نموده است بسوي ملك جواب اگرچه در ينصورت اضافت طلاق بسوي ملك نه نموده است اما اضافت نموده است بسوي سبب ملك واضافت بسوي سبب ملك مانند اضافت است بسوي ملك زيراچه هر گاه يافته شود سبب ملك متحقق ميشود ملك وهر گاه ثابت شد كه صحيح نيست اضافت طلاق مگر وقتيكه حالف مالك باشد يا اضافت آن نمايد بسوي

ملك پس اگر بگوید شخصی بزن اجنبیه اگر داخل شوي تو درین سراي پس برتو طلاق است وبعد ازان نکاح کند آنرا وبعد ازان داخل شود زن مذکوره دران سراي پس طلاق واقع نميشود زيراچه حالف نه مالك است ونه اضافت طلاق نمود است بسوي ملك ونه بسوي سبب ملك وبايد دانست كه الفاظ شرط اين است ان واذا واذا ما وكل وكلما ومتي ومتي ما وبعد ازان بايد دانست كه كلمه ان موضوع است براي شرط محض چه دران معني وقت يا ملك فهم شود وما وراي آن الفاظ ديگر مذكور ملحق است بآن وكلمه كل شرط نيست حقيقة وليكن ملحق است بشرط وسر آن اين است كه كل مقارن اسم ميباشد نه فعل وشرط آنست كه متعلق شود بآن جزا وجزا متعلق نميشود مگر بفعل وليكن آن ملحق است بشرط بجهت آنكه فعل متعلق ميشود باسمي كه مقارن كل است وبايد دانست كه الفاظ مذكوره را كلمه شرط بجهت آن ميگويند كه شرط بسكون را مشتق است از شرط متحرك كه بمعني علامت است والفاظ مذكوره مقارن ميشوند بافعاليكه شرط حنث است يعني علامت

آنست زيرا چه جزا متعلق نميشود مگر بچيزي كه وجود آن
مشكوك ومحتمل باشد وآن فعل است * مسئله ۴ * در الفاظ
مذكوره هرگاه يافته شود شرط تمام ميشود يمين وباقي نميماند
يعني اگر بعد از آن بار ديگر يافته شود شرط جزا لازم نمي آيد زيرا چه
الفاظ مذكوره از روي لغت مقتضي عموم فعل نيست ونه مقتضي
تكرار جزا پس هرگاه فعل يافته خواهد شد يكبار تمام
خواهد شد شرط وباقي نخواهد ماند ويمين بودن شرط باقي
نميماند مگر در كلمه كلما چه مقتضاي آن تعميم افعال است
چنانچه فرموده است خداي تعالى در قرآن مجيد كلما نضجت
جلودهم الاية يعني هرگاه كه پخته شد پوستهاي آن كافران
بدل كرديم مگر پوستهاي آنها را وهرگاه فعل عام گشت ضرور است
كه جزا هم متكرر شود پس در صورتيكه جزاي كلما طلاق
باشد مكرر خواهد شد طلاق * مسئله ۵ * اگر شخصي
تعليق طلاق نمايد بكلمه كلما مثلا بگويد بزن خود
كلما دخلت الدار فانت طالق يعني هر بار كه داخل شوي تو
درين سراي پس بر تو طلاق است واو داخل شود در سراي سه بار
ونكاح كند از شوهر ديگر وبعد از آن باز نكاح كند آنرا شخص

مذکور وبار یافته شود شرط مذکور پس واقع نمیشود طلاق بجهت آنکه جزا باقي نماند بسبب استيفاي سه طلاق که مملوک بود بسبب نکاح اول وبقاي يمين موقوف است بر بقاي شرط وجزا وچون اجزا باقي نماند يمين نيز باقي نخواهد ماند ودرين خلاف زفر رح است وبيان آن خواهد آمد انشاء الله تعالى * مسئله ۶ * اگر داخل شود لفظ کلما بر تزوج باينطور که بگويد کلما تزوجت امراة فهي طالق يعني هربار که نکاح کنم زني را پس بران طلاق است پس واقع ميشود طلاق هربار که نکاح کند اگرچه نکاح کرده باشد بعد از نکاح کردن شوهرد يگر بجهت آنکه انعقاد جزا درينصورت بسبب آنست که آن منسوب است بسوي ملک طلاق که حاصل ميشود بسبب نکاح وآن محصور نيست پس باقي خواهد ماند جزا بسبب يافتن شرط هميشه * مسئله ۷ * يمين باطل نمي شود بسبب زوال ملک يعني اگر شخصي گفت بزن خود مثلا اگر داخل شوي تو درين سراي پس بر تو طلاق است وبعد ازان يک طلاق داد اورا يا دو طلاق ومنقضي گشت عدت آن پس باطل نميشود يمين بزوال ملک بسبب يک طلاق يا دو طلاق

زيراچه دخول وي به سراي كه شرط است هنوز يافته نشده است پس آن باقي خواهد ماند وجزا نيز قيست بجهت آنكه محل آن باقيست پس يمين نيز باقي خواهد ماند پس اگر شرط مذكور يافته شود در ملك وي باينطور كه داخل شود زن مذكوره دران سراي حاليكه آن زوجه وي است پس تمام ميشود يمين وباقي نميماند وواقع ميشود طلاق زيراچه شرط يافته شده ومحل قابل جزا است پس آن واقع خواهد شد وباقي نخواهد ماند يمين واگر شرط مذكور يافته شود در غير ملك باينطور كه شخصي بگويد بزن خود اگر داخل بشوي تو درين سراي پس برتو طلاق است وبعد ازان طلاق دهد بزن خويش از آنكه داخل شود زن مذكوره دران سراي وبگذرد عدت آن وبعد ازان داخل شود زن مذكوره دران سراي پس تمام ميشود يمين وباقي نمي ماند درينصورت بسبب آنكه شرط يافته شد وهيچ چيز واقع نمي شود بسبب آنكه زن مذكوره درين هنگام محل طلاق نيست زيراچه محل طلاق زني است كه مملوك باشد بملك نكاح وآن يافته نشد * مسئله ٨ * اگر زن وشوي باهم اختلاف نمايند در وجود شرط

بایسطور که شوهر بگوید که شرط یافته نشد است و زن
بگوید که یافته شد است پس معتبر قول شوهر است مگر
وقتیکه بینه قایم کند زن مذکوره بر دعوی خود بجهت
آنکه شوهر متمسک است باصل که عدم شرط است و بجهت
آنکه شوهر منکر وقوع طلاق وزوال ملک است و زن
دعوی آن مینماید و این وقتیست که شرط از ان جنس نباشد
که معلوم نشود مگر از جهت زن واگر شرط ازان جنس باشد
که معلوم نشود مگر از جهت زن پس معتبر در ان قول زن
مذکوره است در حق آن زن نه در حق زن دیگر چنانچه
اگر بگوید شخصی بزن خود اگر حیض آید ترا پس
بر تو طلاق است وبر فلان زن من وبگوید زن مذکوره
که حایض گشتم من پس طلاق واقع میشود بر ان زن فقط
وطلاق واقع نمی شود بر زن دیگر و باید دانست که این
از روی استحسان است وقیاس این است که طلاق واقع
نشود بر زن مذکوره نیز بجهت آنکه زن مذکوره دعوی
شرط حنث ووقوع طلاق مینماید بر شوهر خود واو منکر است
پس قول مدعی معتبر نخواهد بود بغیر حجت چنانچه شهود

حکم است در صورتیکه بگوید شوهر اگر داخل شوي
کرده این سراي پس بر تو طلاق است و وجه استحسان این است
که زن مذکوره امین است در حق خود زیرا چه حایض
گشتن وي معلوم نمیشود مگر از جهت وي پس قول وي
مقبول خواهد شد چنانچه مقبول است قول وي در حق عدت
وجماع یعني اگر بگوید زني که گذشت عدت من ونکاح کرد از شوهر
دیگر واو جماع کرد مرا وبعد از آن طلاق داد مرا وگذشت عدت
من از آن شوهر پس معتبر قول زن مذکوره است حتی که حلال است
بشوهر اول که نکاح کند او را پس همچنین درینجا نیز مقبول است
قول وي در حق وي نه در حق زن دیگر بجهت آنکه زن مذکوره
شاهد است در حق فلان زن و قول یک شاهد مقبول نیست
خصوصا وقتیکه متهم باشد وزن مذکوره درینجا نیز متهم است
بسبب عداوتي که میان وي وزن دیگر است بجهت آنکه آن ضره
او است پس قول وي مقبول نخواهد شد در حق زن دیگر * مسئله ۹ *
همچنین اگر بگوید شوهر بزن خود که اگر تو دوست داري که عذاب
نماید خداي تعالی ترا بآتش دوزخ پس بر تو طلاق است و بنده
من آزاد است وبگوید آن زن که دوست میدارم عذاب مذکور را

یا بگوید شوهر اگر تو دوست میداري مرا پس بر تو طلاق است
و امین زن با تست و بگوید زن مذکوره دوست میدارم من ترا پس
طلاق واقع میشود بر زن مذکوره در صورت و آزاد نمیشود
بنده مذکوره در صورت اول و مطلقه نگردد زن مصاحب وي
در صورت دوم و وجه آن مذکور شده در مسئله سابق سوال
سزاوار است که مطلقه نشود زن مذکوره نیز زیرا چه کذب
وي یقیني است چه کسي دوست نمیدارد عذاب دوزخ را
جواب کذب زن مذکوره یقیني نیست چه احتمال است که زن مذکوره
بغض شدید داشته باشد با شوهر مذکور و بسبب آن خواسته باشد
مخلصي خود از ان شوهر بعذاب دوزخ و در حق زن مذکوره اگرچه
متعلق شده باشد حکم یعني طلاق بخبر وي که دوست میدارم عذاب
دوزخ را اگرچه آن زن کاذب باشد ولیکن در حق غیر وي طلاق
و عتاق متعلق نخواهد شد بخبر وي و باقي خواهد ماند بر اصل
یعني عدم محبت عذاب * مسئله ۱۰ * اگر بگوید شخصي بزن
خود که اگر حیض آید ترا پس بر تو طلاق است و بعد از ان زن مذکوره
دید خون را پس طلاق واقع نمیشود تا آنزمان که مستمر
باشد سه روز چه خون نیکه منقطع مي شود در کمتر از سه روز

حيض نيست و هرگاه سه روز تمام شود حكم بطلاق نموده
ميشود از وقتي كه حيض آمد اورا زيراچه بسبب امتداد
سه روز معلوم گشت كه خون از رحم آمد است پس حيض
خواهد بود ازابتدا * مسئله ١١ * اگر بگويد شوهر بزن
خود هرگاه يك حيض آيد ترا پس بر تو طلاق است پس زن
مذكوره مطلقه نميشود تا كه پاك نگردد از حيض وايام طهر
نرسد زيراچه مراد از يك حيض حيض كامل است واز بنجهت
محمول است حيض بر حيض كامل در حديث استبراء وكمال
حيض به تمامي آنست وآن تمام نميشود بدون طهر
* مسئله ١٢ * اگر بگويد بزن خود انت طالق اذا
صمت يوما يعني بر تو طلاق است هرگاه روزه داري يك روز
پس زن مذكوره مطلقه ميشود در وقت غروب آفتاب در
روزيكه روزه دارد زيراچه لفظ يوم هرگاه مقارن مي شود بفعل
ممتد مراد مي شود از ان سفيدي روز بخلاف اگر بگويد
انت طالق اذا صمت يعني بر تو طلاق است هرگاه روزه داري
زيراچه مطلقه ميشود در ساعتي كه نيت روزه كرد آن زن
زيراچه شوهر مقدر نكرد است روزه او را بمعيار و روزه زن

بار کی و شرط آن یافته شده است پس وقوع طلاق موقوف بر غروب آفتاب نخواهد بود بلکه در وقت نیست روزه واقع خواهد شد * مسئله ۱۳ * اگر شخصی گفت بزن خود که اگر فرزند نر بزائی پس بر تو یک طلاق و اگر دختر بزائی پس تو دو طلاق است و زائید زن مذکوره پسر و دختر هر دو را و معلوم نیست که کدام از انها اول است پس حکم میکند قاضی بوقوع یک طلاق احتیاطا و در این است که اعتبار کرده شود دو طلاق و عدت آن زن منقضی مشود بسبب وضع حمل زیرا که اگر زائیده پسر را اولا واقع شد یک طلاق و منقضی گشت عدت آن بسبب زائیدن دختر و بعد از آن واقع نمیشود طلاق دیگر بسبب زائیدن آن دختر زیرا که دران حالت منقضی میگردد عدت و حالت انقضای عدت حالت زوال نکاح است و در ین حالت واقع نمیشود طلاق و اگر زائید دختر را اولا واقع شد دو طلاق و منقضی شد عدت آن بسبب زائیدن پسر و بعد از ان واقع نمی شود طلاق دیگر بسبب زائیدن پسر بنا بر وجه مذکور پس در یک حالت واقع می شود یک طلاق و در حالت دیگر واقع می شود دو طلاق پس طلاق دوم واقع

فاسد واقع شده بسبب شک و ولی این است که اعتبار نموده شود دو
طلاق بجهت احتیاط * مسئله ۲۱ * اگر گفت شوهر بزن
خود که اگر تکلم نمائی با زید وعمرو پس برتو سه طلاق است
و بعد از آن یک طلاق داد زن مذکوره را باین گفت آن زن
و منقضی شد عدت وی و بعد از آن تکلم نمود زن مذکوره از زید
و بعد از آن نکاح کرد آن را شوهر مذکور و بعد از آن تکلم نمود
زن مذکوره از عمرو پس واقع میشود بر آن دو طلاق مع یک طلاق
اول که مجموع آن سه طلاق است و گفتست در فروع که واقع
نمیشود طلاق اصلا و این مسئله بر چهار گونه است یکی اینکه
یافته شود هردو شرط یعنی تکلم وی با زید و تکلم وی با عمرو در
ملک نکاح پس درین هنگام واقع میشود دو طلاق باقی و این
ظاهر است بجهت آنکه هردو شرط یافته شده است در ملک و دوم
اینکه هردو شرط یافته شود در غیر ملک و درین صورت واقع
نمیشود باقی طلاق و این نیز ظاهر است بجهت آنکه هردو شرط
یافته نشده در ملک و سیوم اینکه یافته شود شرط اول در ملک و
شرط دوم در غیر ملک درین صورت نیز واقع نمیشود باقی طلاق
زیرا چه جزا واقع نمی شود در غیر ملک و چهارم اینکه یافته

شود شرط اول را غیر ملکه و دوم یسا ملد شود در ملک و همین مسئله
کتساب است که دران اختلاف و فروع است و دلیل فروع
این است که ملک شرط است برای وقوع طلاق در وقت یافتن
شرط و پس همچنین شرط خواهد بود در وقت یافتن شرط اول نیز
زیرا که شرط در حق حکم طلاق مساند شی واحد است
یسا بی جهت که طلاق واقع نمیشود بدون آن هر دو شرط
و آن واقع نشد و دلیل علمای ما رح این است که تصرف
مذکور یمین است و یمین تصرف است در ذمه متکلم پس
آن موقوف است بر اهلیت متکلم ولیکن شرط نمود نه شده است
قیام ملک در وقت تعلیق یعنی انعقاد یمین تا جزا غالب
الوجود باشد در وقت یافتن شرط و قیام ملک در وقت تعلیق
یسافته شده است پس صحیح خواهد بود یمین و نیز شرط است
قیام ملک در وقت وقوع طلاق و طلاق واقع نمی شود مگر
در ملک و اما یافتن وقت شرط اول پس آن نه وقت انعقاد
یمین است و نه وقت وقوع جزا پس اشتراط ملک
دران وقت ضرور نیست بلکه وقت مذکور وقت بقای یمین
است و بجهت بقای یمین قیام ملک در کار نیست بلکه بقای

آن از محل آنست و آن قسم حالف اعني در زمهٔ معتدات خود
است چنانچه مذکور شد * مسئله ۱۵ * اگر گفت شوهر
بزن خود اگر داخل شوي تو درين سراي پس بر تو سه طلاق
است و بعد ازان دو طلاق داد و بعد آن گذشت عدت و بعد
ازان نکاح کرد زن مذکوره را شوهر دیگر و وطي کرد
آنرا و طلاق داد و گذشت عدت آن و بعد ازان نکاح
کرد زن مذکوره را شوهر اول و بعد ازان داخل شد زن
مذکوره درين سراي مذکور پس واقع میشود سه طلاق نزد
شیخین رح و گفته است محمد رح که واقع مي شود یک طلاق
باقي و همين قول زفر رح است و اصل اختلاف مذکور اینست
که شوهر دوم هدم میکند چیزیرا که کمتر از سه طلاق
است نزد شیخین رح و بعد ازان چون عود میکند زن بسوي
شوهر اول پس او مالک سه طلاق میشود و نزد محمد و زفر
رح هدم نمي کند و بعد ازان چون زن مذکوره عود
میکند بسوي شوهر اول پس او مالک باقي سه طلاق مي شود و بیان
آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثمرهٔ این اختلاف ظاهر میشود
وقتیکه شخصي معلق نماید یک طلاق را بدخول سراي

بعد ازان دو طلاق بالفعل دهد وزن نکاح کند از شوهر دیکر و بعد ازان عود نماید بسوي شوهر اول و داخل شود دران سراي ثابت میشود حرمت غلیظه نزد محمدرح چه دو طلاق سابق منهدم و معدوم نشده نزد شیخین رح حرمت غلیظه ثابت نمیشود بجهت آنکه دو طلاق سابق منهدم و معدوم شد * مسئله ۱۹ * اکر شعبي کفت بزن خود اکر داخل شوي تو درین سراي پس برتو سه طلاق است و بعد ازان کفت که بر تو سه طلاق است و بعد ازان نکاح کرد زن مذکوره از شوهر دیکر و او وطي کرد آنرا بعد ازان عود نمود زن مذکوره بسوي شوهر اول و بعد ازان داخل کشت زن مذکوره دران سراي پس واقع نمیشود هیچ چیز و کفته است زفر رح که واقع میشود سه طلاق زیرا چه معلقه بشرط سه طلاق مطلق است خواه آن سه طلاق بحکم ملک نکاح موجود باشد یا بملک نکاح حادث بعد از نکاح نمودن شوهر دیکر بجهت آنکه لفظ مطلق است و مقید نیست پس احتمال وقوع سه طلاق معلق هنوز باقي است بعد از دادن سه طلاق بالفعل لهذا یمین نیز باقي خواهد ماند چه احتمال

وقوع کفایت میکند برای باقی ماندن یمین و دلیل
علمای ما رح این است که جزا سه طلاق مطلق نیست بلکه
معلق آن سه طلاق است که شوهر مالک آن است بحکم
نکاح موجود بجهت آنکه انعقاد یمین درینصورت برای
منع است و مانع نیست مگر همان سه طلاق نه طلاق های
که بحکم ملک نکاح حادث است چه ظاهر این است که نکاح
حادث بوقوع نخواهد آمد چه عدم اصل است در حوادث هرگاه
ثابت شد که جزا سه طلاق مقید است و آن فوت شد بسبب
واقع شدن سه طلاق فی الحال زیرا چه بسببش واقع شدن سه
طلاق بالفعل محل طلاق نماند چه محل طلاق باعتبار حل است
و آن نماند پس یمین نیز باقی نخواهد ماند بخلاف وقتیکه
بائن کرده اند زن خود را بیک طلاق زیرا چه درینصورت
جزا باقی میماند بسبب باقی ماندن محل آن ء
مسئله ١٧ * اگر بگوید شوهر بزن خود که هرگاه
جماع کنم ترا پس بر تو سه طلاق است و بعد از آن وطی
کند او را پس هرگاه داخل شود حشفه در فرج وی واقع
میشود طلاق و اگر ساعتی درنگ کند و بیرون نیارد

ذکر را از فرج واجب نمیشود بروی عقر یعنی مهر مثل واگر
بیرون آرد ذکر را از فرج و باز دخول کند واجب میشود
بروی مهر مثل همچنین اگر بگوید خواجه با کنیز خود هرگاه
جماع کنم ترا پس تو آزاد باشی و بعد از ان وطی کند
آنرا پس هرگاه داخل شد حشفه در فرج آزاد میشود
کنیز واگر ساعتی درنگ کند واجب نمیشود عقر واگر
بیرون آرد ذکررا وباز دخول نماید واجب میشود بروی
عقر این ظاهر روایت است ومرویست از ابی یوسف رح که
واجب میشود مهر مثل بروی در صورتیکه ساعتی درنگ
کند اگرچه بیرون نبارد ذکر را وباز دخول نماید
بجهت آنکه جماع یافته میشود بعد از وقوع طلاق وعتاق
بسبب دوام بران حالت چه جماع عبارت است از اجتماع
وآن یافته می شود بسبب دوام بران حالت ولیکن حد واجب
نمیشود بجهت آنکه جماع واحد است چه مقصود از
درنگ رفع شهوت است پس جماع واحد خواهد بود
من وجه وآن موجب حد نیست پس حد واجب نخواهد شد در
آخر وعقر واجب خواهد شد چه وطی در محل حرام خالی

نهي باشد از حد و عقر و وجه ظاهر روايت اين است كه جماع
عبارت است از ادخال ذكر در فرج و دوام ادخال نيست و
بسبب آن جماع متحقق نميشود بخلاف رقاقيكه بيرون
آرد ذكر را و باز دخول كند زيرا چه ادخال يافته ميشود
درينصورت بعد از طلاق وليكن حد واجب نميشود بجهت
آنكه شبهه جماع واحد است باعتبار مجلس و مقصود
چه مجلس و مقصود واحد است و هرگاه حد واجب نگشت واجب
خواهد شد عقر چه جماع در محل حرام خالي نمي باشد از
حد و عقر و اگر در صورت مذكوره معلق نموده باشد شوهر طلاق
رجعي را پس رجعت متحقق ميشود بسبب در رنگ نمودن نزد ابيوسف
رح بسبب يافتن مس بخلاف محمد رح و اگر برآرد ذكر را
و باز داخل كند رجعت متحقق ميشود نزد همه بسبب يافتن جماع
والله اعلم بالصواب

فصـــل در استثنا * مسئله * اگر بگويد
شوهر بزن خود كه تو طلاق است و ضم نمايد بآن لفظ انشاء الله تعالى
را متصل غير منفصل پس طلاق واقع نميشود بجهت آنكه پيغمبر
صلعم فرموده است كه اگر كسي حلف نمايد بطلاق يا عتاق پس

وبگوید انشاء الله تعالی متصل پس احانث نمیشود وبجهت آنکه آورداست لفظ انشاء الله تعالی را بصورت شرط پس طلاق معلق خواهدشد بمشیت خدای تعالی پس واقع نخواهد شد پیش از وجود شرط که مشیت خدای تعالی است ومشیت خدای تعالی که شرط است معلوم نمیشود درینجا پس حکم نموده نخواهد شد بوقوع چیزی که معلق است بآن وباید دانست که بنابر آنکه بسبب تعلیق مذکور متغیر میشود کلام سابق شرط نموده شده است که متصل باشد مانند شرط دیگر واین همه که مذکور شد وقتی است که انشاء الله تعالی متصل باشد نه منفصل واما وقتیکه متصل نباشد بلکه بگوید شوهر برتو طلاق است وبعد از آن ساکت ماند وبعد از آن بگوید انشاء الله تعالی پس ثابت میشود حکم کلام اول چه قول وی انشاء الله تعالی بعد از سکوت رجوع است از کلام اول وآن جایز نیست *مسئله ۲*

اگر شخصی بگوید بزن خود برتو طلاق است انشاء الله تعالی وبمیرد زن مذکوره پیش از تلفظ بکلمه انشاء الله تعالی پس طلاق واقع نمیشود زیرا چه بسبب استثنا یعنی انشاء الله تعالی کلام مذکور ایجاب نمی

ماند سوال میان موت و میان طلاق منافات است
یعنی بسبب موت طلاق واقع نمی شود پس باید که
میان مبطل آن که انشاء الله تعالی است و میان موت
نیز منافات باشد پس باید که بسبب مردن زن در صورت مذکوره
طلاق واقع شود چه زن مذکوره مرده است بعد از قول وی برتو
طلاق است پیش از تکلم بکلمهٔ انشاء الله تعالی جواب میان
طلاق و موت منافات بجهت آن است که محل طلاق باقی نمی ماند
بسبب مردن زن و منافات نیست میان موت و استثنا زیرا چه
برای صحت استثنا صحت ایجاب ضرور است و آن قایم است
بشوهر و آن زنده است و موت منافی آن نیست بخلاف
وقتیکه شوهر بمیرد پیش از تکلم بکلمه استثنا چه در ینصورت
استثنا متصل نگشت بقول وی برتو طلاق است * مسئله ۳ *
اگر بگوید شوهر بزن خود برتو سه طلاق است مگر یک طلاق
پس واقع میشود دو طلاق و اگر بگوید مگر دو طلاق
واقع می شود یک طلاق و قاعده اینست که استثنا عبارت
است از تکلم بچیزیکه باقی ماند از مستثنی منه بعد از
استثنا و همین صحیح است زیرا چه فرق نیست میان قول قایل

براي فلان بر من ده درم است و ميان قول وي براي من ده درم
است مگر يک درم پس استثناي بعض از مجموع صحيح خواهد
شد زيرا كه تكلم بباقي بعد از استثنا باشد مي شود و در صورت
استثناي جميع از جميع صحيح نخواهد بود كه بعد استثناي
جميع چيزي باقي نمانده تا تكلم بآن متحقق شود واستثنا صحيح
نمي شود مگر وقتيكه متصل باشد چنانچه سابق مذكور شد وهرگاه
اين ثابت شد پس بايد دانست كه در صورت اول باقي بعد
استثنا دو طلاق است پس واقع خواهد شد دو طلاق
و در صورت دوم باقي بعد از استثنا يک طلاق است پس واقع خواهد شد
يک طلاق * مسئله ۴ * اگر بگويد شوهر بزن خود برتو سه
طلاق است مگر سه طلاق واقع ميشود سه طلاق زيرا كه استثناي
جميع از جميع است وآن صحيح نيست والله اعلم

باب در بيان طلاق مريض * مسئله ۱ *

اگر مريض بمرض موت يک طلاق بائن دهد زن خود را
يا سه طلاق بائن دهد زن خود را يا سه طلاق دهد و بميرد
پيش از گذشتن عدت آن پس زن مذكوره وارث آن مريض است
واگر بميرد بعد از گذشتن عدت آن پس بهره ميراث نمي رسد

بزن مذکوره از شوهر مذکور وشگفتست شافعی رحمه الله زن
مذکوره وارث نمیشود در هردو صورت زیراچه زوجیت که سبب
ارث است باطل شد بسبب طلاق مذکور لهذا اگر مریض مذکور
طلاق بائن دهد بزن خود و بمیرد آن زن در عدت بیش از مرگ
شوهر پس او وارث زن مذکوره نمیشود بسبب آنکه زوجیت که سبب
قرابت است نماند پس همچنین درینجا نیز ودلیل علمای ما رح
این است که زوجیت در حالت مرض موت شوهر سبب ارث است
در حق زن وی وشوهر مذکور میخواهد که باطل کند سبب
مذکور را بدادن طلاق بائن پس رد نموده خواهد شد قصد
وی باینطور که موخر کرده خواهد شد عمل طلاق مذکور
تا آن زمان که بگذرد عدت تا ضرر نرسد بزن مذکوره وتاخیر
عمل طلاق ممکن است بجهت آنکه نکاح باقی شمرده
میشود در اثنای عدت در حق بعض احکام چون وجوب نفقه
وسکنی وجز آن پس جایز است که باقی شمرده شود در حق ارث
آن زن از شوهر مذکور بخلاف وقتیکه بگذرد عدت آن زن
چه ممکن نیست تاخیر عمل طلاق زیراچه نکاح باقی نمیماند
اصلا بعد از گذشتن عدت وارث موقوف است بر نکاح وبخلاف

و قتیکه بمیرد زن مذکوره زیراکه زوجیت درینصالت سبب ارث شوهر نیست از زن مذکوره باینطور که حق شوهر متعلق باشد بمال آن زن زیراکه او مریضه نیست بلکه صحیحه است پس باطل خواهد شد زوجیت در حق شوهر خصوصا و چنیکه راضی باشد بآن باینطور که طلاق باین دهد او را زیراچه هرکاه راضی نباشد بیطلان حق خود باطل میشود زوجیت پس در صورتیکه راضی بشاشد بطریق اولی باطل خواهد شد

وصورت بطلان زوجیت مع عدم رضای شوهر این است که زن مریض بمرض موت تمکین وطی نماید شوهر را و بمیرد زن مذکوره در عدت پس وارث آن نمیشود شوهر مذکور و باطل میشود زوجیت در حق شوهر مذکور باوجودیکه او راضی نیست ببطلان حق خود

* مسئله ۲ * اکر زنی درخواست طلاق باین نمود بعد از شوهرکه مریض است و او طلاق دهد یا بکوید شوهر مذکور بزن خود اختیاری و او اختیار نماید ذات خود را یا خلع نماید زن مذکوره از شوهر مذکور و بعد از ان بمیرد شوهر مذکور پیش از کذشتن عدت پس زن مذکوره وارث شوهر خود نمیشود

زیرا اند موخر گردانیده نمیشود عمل طلاق مگر بجهت حق
زن مذکوره و راضی است بابطال حق خود * مسئله ۳ * اگر بگوید
زن مذکوره از شوهر مریض که طلاق رجعی بده مرا او بعد
طلاق دهد پس وارث آن میشود زن مذکوره زیرا که بسبب
طلاق رجعی زایل نمی شود نکاح پس زن مذکوره بسبب
درخواست طلاق رجعی راضی نیست بابطال حق خود
* مسئله ۴ * اگر بگوید شوهر بزن در حالت مرض موت
هر آینه سه طلاق داده ام ترا در حالت صحت خود رفته شده
است عدت تو و تصدیق آن نماید زن مذکوره و بعد از آن
شوهر مذکور اقرار نماید بانکه اینقدر در ذمه آن
زن دین است یعنی یا وصیت کند برای وی پس میرسد بزن
مذکوره چیزیکه کمتر باشد از میان دین و مال وصیت و ارث
یعنی اگر میراث کمتر باشد از دین یا وصیت پس میرسد
باو میراث واگر دین کمتر باشد از میراث یا وصیت پس
میرسد باو دین واگر مال وصیت کمتر باشد میرسد
باو مال وصیت واین نزد ابیحنیفه رح است وگفته اند صاحبین
رح که اقرار و وصیت آن جایز است پس میرسد بزن

مذکوره جمیع دین مقرر یا جمیع مال وصیت هرقدر که باشد
وقتیکه متجاوز از ثلث نباشد واگر مد طلاق داده باشد
زن مذکوره را در حالت مرض موت خود به درخواست زن
مذکوره وبعد ازان اقرار نماید برای وی بدین یا وصیتی
کند برای وی پس میرسد بزن مذکوره چیزیکه کمتر است
ازمیان دین ومال وصیت وارث نزدشهر مذکر نزد زفرنیز زیراچه
اومیدوبد که میرسد بزن مذکوره جمیع مال وصیت اگر
زیاده از ثلث مال نباشد وجمیع مال مقربه بسبب آنکه
میراث هرگاه باطل سد بسبب درخواست زن مذکوره پس
مانع صحت اقرار ووصیت که قرابت زوجیت است باقی نماند
وزایل گشت ودلیل صاحبین رح در مسئله اول این است که هرگاه
زن وشوی هردو متفق گشتند بر دادن طلاق وگذشتن
عدت پس زن مذکوره اجنبیه سد از شوهر مذکور وتهمت
باقی نماند یعنی تهمت اینکه باز بند شوهر زن مذکوره
را برو ارثان دیگر وزیاده دهد بوی از حق وی که میراث
است لهذا مقبول است گواهی شوهر مذکور برای نفع زن
مذکوره ولهذا جایز است مرشوهر مذکور را که زکوة

میباید بزن مذکوره وهمچنین جایز است او را که نکاح
کند خواهر آن زن را و همچنین جایز است مر آن
زن راکه نکاح نماید از شوهر دیگر بخلاف مسئله دوم
زیرا چه عدت هنوز باقیست درینصورت وبباقی ماندن
عدت سبب تهمت مذکوره است وچون تهمت امر مخفی ومبطن
است معتبر دلیل تهمت است نه حقیقت آن ودلیل تهمت قیام
عدت است پس ثابت خواهد شد حکم تهمت یعنی عدم صحت
اقرار ووصیت ولهذا ثابت میشود حکم تهمت یعنی عدم قبول
شهادت یکی از زن وشوی برای دیگر یا عدم قبول شهادت برای
قریب بنا بر نکاح وقرابت چه نکاح وقرابت دلیل تهمت است
واما مسئله اول پس دران دلیل تهمت که عدت است یافته نمیشود
پس اقرار ووصیت صحیح خواهد بود ودلیل ابیحنیفه رح این
است که تهمت در هر دو مسئله موجود است اما در مسئله دوم
پس بجهت آنکه زن شکاهی اختیار مینماید طلاق را تا باب
اقرار ووصیت مفتوح گردد در حق وی وبرسد بوی بسبب آن
زیاده از میراث واما در مسئله اول بجهت آنکه زن وشوی
هر دو شکاهی مواضعت یعنی اتفاق مینمایند بر اقرار فرقت

وگذشتن عدت تا احسان نرساند شوهر زن مذکوره با یطار
که منعقد نوی زیاده از میراث وی و تهمت مذکوره یافته میشود
در صورت زیادتی نخواهد بود و سه آن زیادتی و کفته شد که
مهر سه وی انچه کمتر است از میان مقرره و وصیت وارث و حال آنکه
در مقدار ارث تهمت نیست بنابراین صحیح داشته شد مقدار میراث
و عادت این است که بجهت دادن زکوة مواضعت نمیکنند مر
اقرار طلاق و گذشتن عدت و تهمت مواضعت نمی نماید
بجهت صحت شهادت شوهر برای زن پس در حق این احکام
تهمت یافته نمی شود * مسئله * اگر سه طلاق دهد
زن خود را شخصی که محصور باشد در قلعه یا در صف کارزار
باشد پس زن مذکوره وارث آن نمی شود وقتیکه بمیرد آن شخص
اگرچه زن مذکوره در عدت باشد و اگر سه طلاق داده زن خود را
بیمار یعنی شخصیکه از صف کارزار برآید و حمله
نماید با کسی یا شخصی که ببرند آنرا برای کشتن
بقصاص یا ببرند آنرا برای سنگسار نمودن پس وارث وی
میشود زن مذکوره وقتیکه بمیرد شوهر مذکور بهمان
وجه یا کشته شود و قاعده این است که زن وارث میشود

از روی استحسان وحکم فرار ثابت نمیشود مگر وقتیکه
متعلق شود حق وی بمال شوهر مذکور که فار است وحق وی
متعلق نمیشود بمال شوهر مذکور مگر وقتیکه او مریض
باشد بمرضی که از آن خوف هلاکت است غالبا چنانچه
وقتیکه صاحب فراش شود یعنی بحالتی رسد که عاجز گردد
از قضای حاجت خود ای اقامت مصالح خود که خارج بیت
است نتواند نمود چنانچه غیر مریض مینماید وکذلک
ثابت میشود حکم فرار بچیزیکه آن در معنی مرض مذکور
است و آن این است که هلاک وی غالب باشد بسبب آن
واما چیزیکه غالب از آن سلامت است پس ثابت نمیشود بآن
حکم فرار و شخصیکه محصور است در قلعه و شخصیکه در
صف کارزار است غالب این است که سلامت میماند زیراچه
قلعه برای دفع شدت دشمنان است وهمچنین لشکر پس ثابت
نخواهد شد بسبب آن حکم فرار ومبارز و شخصیکه ببرند
آنرا برای قصاص یا برای رجم غالب این است که آن
هلاک شود پس ثابت خواهد شد بسبب آن حکم فرار
ودر رای این مسئله نظایرها است که تصریح نموده میشود بنابر

قاعده مذکور و باید دانست که آنچه مذکور شد که وقتیکه
بمیرد شوهر مذکور بهانی وجه یا کشته شود دلیل است بر
اینکه فرق نیست میان آن هردو وقتیکه بمیرد بهان
سبب یا بسبب دیگر حالیکه صاحب فراش بسبب مرض و میکه
کشته شود * مسئلهٔ ۹ * اگر شخصیکه صحیح است
بگوید بزن خود هرگاه غرهٔ فلان ماه رسد یا هرگاه
داخل شوی تو درین سرای یا هرگاه ادا نماید فلان
نهار ظهر را یا هرگاه فلان داخل شود درین سرای
پس بر تو طلاق است و یافته شود این اشیا در حالتیکه شخص
مذکور مریض است پس زن مذکوره وارث آن نمیشود واگر
گفته باشد آنرا شخص مذکور در حالت مرض موت پس وارث
می شود زن مذکوره در جمیع صورتهای مذکوره سوای
یک صورت و آن این است که بگوید هرگاه داخل شوی تو
درین سرای باید دانست که تعلیق مذکور چند گونه است یکی
آنکه معلق نماید طلاق را برسیدن وقت دوم آنکه معلق
نماید آنرا بفعل خود چهارم آنکه معلق نماید آنرا بفعل
زن مذکوره و هر واحد ازین هردو وجه است یکی آنکه

بایستی دور کہ باطل نمودہ شود حکم آن کہ عدم ارث است
و اما در صورت سیوم اعنی وقتیکہ معلق نماید طلاق را بفعل
شوہ پس آن شخص فسار مکر دد و وارث میشود زن وہ خواہ
تعلیق در صحت باشد و شرط در حالت مرض یا ہر دو در حالت مرض
و خواہ فعل مذکور ازان جنس باشد کہ ازان گزیر نباشد
یا گزیر ازان باشد و وجہ آن این است کہ شوہر قصد ابطال حق زن
مذکورہ نمود است خواہ بتعلیق یا بمباشرت شرط در حالت
مرض موت سوال سزاوار این است کہ شوہر مذکور
فار نشود وقتیکہ گزیر نباشد مر اورا از فعل شرط جواب
گزیر نیست مر اورا ولیکن اورا گزیر است از تعلیق طلاق بفعل مذکور
لہذا در نمودہ خواہد شد تصرف وی تا ضرر نرسد بزن مذکورہ
اما در صورت چہارم یعنی وقتیکہ معلق نماید طلاق را بفعل زن
مذکورہ پس اگر تعلیق و شرط ہر دو در حالت مرض باشد
و فعل ازان قبیل باشد کہ گزیر نباشد زن مذکورہ را ازان
چون سخن نمودن با پدر مثلا پس وارث نمیشود زن مذکورہ
چرا کہ راضی است بآن و اگر فعل مذکور گزیر نباشد
مر اورا چون خوردن طعام و نماز ظہر و سخن نمودن با مادر و پدر

پس میرسد بوی میراث از شوهر مذکور چه او مضطر است در مباشرت آن فعل زیراچه اگر مباشرت فعل مذکور ننماید خوف هلاکت است در دنیا یا در عقبی و رضا بی‌ی یافته نمیشود در حالت اضطرار و اگر تعلیق در حالت صحت باشد و شرط یافته شود در حالت مرض پس اگر فعل از آن قبیل باشد که گزیر نباشد زن مذکوره را از آن پس زن مذکوره وارث آن نمیشود و این ظاهر است و اگر فعل از آن قبیل باشد که گزیر نباشد زن مذکوره را از آن پس همچنین است حکم نزد محمد و زفر رح یعنی وارث آن نمیشود زن مذکوره زیرا چه از شوهر یافته نشده است عملی بعد از تعلق حق زن مذکوره بمال وی و نزد شیخین رح وارث میشود زن مذکوره زیرا چه شوهر الجا نموده است زن مذکوره را در مباشرت آن فعل پس فعل آن زن منتقل خواهد شد بسوی شوهر و زن مذکوره خواهد شد مانند آلت فعل مذکور برای شوهر چنانچه در حالت اکراه چه مکره آن است که مضطر باشد میان دو امر و زن مذکوره چنین است زیراچه اگر بعمل آرد شرط را ضرر میرسید اوی بسبب وقوع طلاق و اگر باز ماند و بعمل نیارد شرط را خوف هلاکت

است در دنیا یا در عقبی پس او بمنزلهٔ مکره است قول منسوب می شود فعل او بسوی شوهر * مسئله ۷ *
اگر شخصی سه طلاق داده زن خود را در حالت مرض و بعد از ان صحیح شود و باز بمیرد پیش از گذشتن عدت پس وارث آن نمی شود زن مذکوره و گفتست زفر رح که وارث می شود چه شوهر مذکور قصد فرار نمود وقتیکه طلاق داد در حالت مرض و مرد پیش از گذشتن عدت و علمای ما رح میگویند که مرضی که بعد آن صحت رود شد پس آن بمنزله صحت است زیرا چه بسبب صحت معدوم می شود مرض موت پس ظاهر شد که حق زن مذکوره متعلق نیست بمال وی پس شوهر مذکور بسبب دادن طلاق فار نمیشود * مسئله ۸ * اگر سه طلاق داد مریض بزن خود و بعد از ان زن مذکوره مرتده شد و بعد از ان مسلمان شد و بعد از ان مرد شوهر در حالت مرض موت پیش از گذشتن عدت آن پس زن مذکوره وارث نمی شود و اگر مرتده نگشته باشد زن مذکوره بلکه تمکین وطی کرده باشد به پسر شوهر خود پس زن مذکوره وارث می شود در فرقه میان هر دو مسئله

اين است كه بسبب ردت باطل ميشود اهليت ارث آن زن
چه مرتد وارث كسي نميشود وارث باقي نمي ماند بخلاف اهليت
وبسبب تمكين وطي اهليت باطل نميشود زيراچه بسبب تمكين
نكاح او حرام ميشود برشوهر مذكور وآن منافي اهليت ارث نيست
زيراچه محرميت وارث باهم مجتمع ميشود چنانچه در مادر و
خواهر پس وارث خواهد شد بخلاف وقتيكه زن مذكوره
تمكين وطي نمايد از پسر شوهر در حالت قيام نكاح چه بسبب
آن ثابت ميشود فرقت پس ثابت ميشود بآن رضاي او ببطلان
زوجيت كه سبب ارث است و بعد از دادن سه طلاق اگر تمكين
وطي نمايد از پسر شوهر پس حرمت ثابت نمي شود بسبب تمكين
بجهت آنكه حرمت متحقق شده است بسبب طلاق پيش از
تمكين مذكور پس فرق ظاهر گشت ميان تمكين وطي در حالت
قيام نكاح و تمكين وطي بعد از دادن سه طلاق

* مسئله ۹ * اگر شخصي در حالت صحت قذف نمود زن
خود را يعني نسبت زنا كرد و لعان نمود در حالت مرض موت
پس وارث آن ميشود زن مذكوره و گفته است محمد رح كه
وارث نمي شود و اگر قذف كرده باشد در حالت مرض موت

پس وارث آن میشود نزد جمیع علماء بجهت آنکه این ملحق است بتعلیق طلاق بر فعلیکه از ان گزیر نیست مر زن مذکوره را زیراکه قذف مضطر میکند زن مذکوره را برای خصومت تا دفع نماید ننگ زنا را از ذات خود * مسئله ۱۰ * اگر ایلا نماید مرد با زن خود در حالت صحت و بعد ازان بائن گردد زن مذکوره بسبب ایلای مذکور در حالت مرض موت شوهر پس زن مذکوره وارث نمی شود زیراکه ایلا در معنی تعلیق طلاق است بگذشتن چهار ماه که خالی باشد از جماع پس این ملحق خواهد شد بتعلیق طلاق بر آمدن وقت پس چنان میشد که گفت شوهر با زن خود هرگاه بگذرد چهار ماه و جماع ننمایم ترا درین اثنا پس بر تو طلاق است و وجه این سابق مذکور شد * مسئله ۱۱ * اگر مریض بمرض موت طلاق رجعی دهد بزن خود پس او وارث میشود در جمیع صورتها که مذکور شده است زیراکه بسبب طلاق رجعی نکاح زایل نمیگردد حتی که حلال است مر شوهر را که وطی کند زن مذکوره را و هرگاه چنین شد پس سبب ارث که نکاح است قایم است پس وارث خواهد شد

وزن مذکوره وبباید دانست که انچه ذکر نموده شد که زن مذکوره وارث شوهر میشود مراد از ان این است که وارث میشود وقتیکه بمیرد شوهر پیش از گذشتن عدت آن زن زوجه آن سابقا مذکور شد والله اعلم

باب در بیان رجعت بکسر را وفتح را وفتح فصیح است از روایی لغت وآن در شرع عبارت است از اینکه شوهر باز آرد زن خود را بعد از طلاق بر حالتیکه سابق بوده چه حالت سابق آن این است که بسبب گذشتن حیضها یا ماهها باین نمی شود وبسبب رجعت عود نمیکند حالت سابق کذا از جامع رموز واز هدایه معلوم می شود که آن استدامت ملک نکاح است یعنی دایم وبر قرار داشتن ملک نکاح است

مسئله ۱ اگر شخصی یک طلاق رجعی دهد زن خود را یا دو طلاق رجعی پس میرسد او را که مراجعت نماید در عدت آن زن خواه راضی باشد آن زن بآن یا راضی نباشد بآن چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که نگاه دارید آنها را بطریق معروف وهیچ تفصیل رضا وعدم رضای

زنان مذکوره نکرده است ومراد از نگهداشتن رجعت است باتفاق ائمات تعمیر و باید دانست که برای رجعت قیام عدت شرط است زیرا چه رجعت عبارت است از استدامت ملک و آن متحقق نمی شود مگر در عدت زیرا چه ملک نکاح باقی نمیماند بعد از گذشتن عدت * مسئله ۳ * رجعت دو قسم است یکی اینکه بگوید بشوهر رجعت نمودم با تو یا بگوید مراجعت نمودم با زن خود برا چه دانست که الفاظ مذکوره صریح است در رجعت ودر برای احتلا اختلاف نیست دوم اینکه وطی کند یا بوسه یا مس کند بشهوت یا بنگرد بسوی فرج آن زن بشهوت واین نزد علمای ما صحیح است و نزد شافعی رجعت صحیح نیست مگر بقول و قتیکه قادر باشد بر گفتار زیرا چه رجعت بمنزله نکاح است از سر لوحه که حرام است وطی آن نزد وی بسبب زایل شدن حالت آن بسبب طلاق که مزیل نکاح است وسزاوار این بود که زایل میگشت بسبب طلاق رجعی ملک نکاح ولیکن بشرع معلوم شد است که مرشد را خیار رجعت است بنا بر آن گفتیم که زایل می شود بسبب آن حالت وطی نه ملک نکاح ونزد علمای ما رجعت

عبارت است از استمتاع بملک نکاح چنانچه مذکور شد
و قول شافعی دلالت میکند بر استمتاع چنانچه در
اسقاط خیار بایع بالعکس چنانچه اسقاط خیار از بایع که
استدامت ملک است متحقق میشود بدلالت حال
همچنین در اینجا نیز و تعلیلکه مختص بنکاح باشد دلالت
میکند بر استدامت ملک نکاح و افعال مذکوره مختص
است بنکاح خصوصا در زن حره یعنی افعال مذکوره حلال
نمی شود در زن حره مگر بنکاح و اما در حق کنیز پس افعال
مذکوره گاهی حلال می شود بنکاح و گاهی بملک یمین بخلاف
مس و دیدن فرج زن بغیر شهوت چه آن حلال میشود گاهی
بدون نکاح چنانچه در قابله و طبیب و غیر آنها و نظر بسوی
غیر فرج گاهی واقع میشود میان کسانیکه باهم سکونت
دارند و شوهر سکونت میکند با زن در عدت آن پس اگر
نظر بسوی غیر فرج رجعت باشد ضرر میرسد بزن مذکوره زیراچه
طلاق خواهد داد او را شوهر مذکور بار دیگر بسبب عدم
موافقت پس عدت آن دراز خواهد گشت * مسئله ۳ * مستحب
است که دو گواه گیرد شوهر بر رجعت و اگر گواه نگیرد پس صحیح

است رجعت در یک قول شافعی رح، نزد ما انکه رح صحیح
نیست تا که دو گواه نگیرند دو گواه را حق تعالی امر کرده است
در آن و فرموده است که نگاه دارید آنها را بطریق معروف یا
بگذارید آنها را بطریق معروف و گواه گیرید دو کس را از
میان خود یا که عادل باشند و امر برای وجوب است پس
گواه گرفتن واجب خواهد شد و دلیل علمای ما رح یکی این است
که نصوصی که وارد شده است در باب رجعت مطلق است و مقید نیست
بگرفتن گواه و دوم اینکه رجعت عبارت است از استدامت
ملک نکاح و شهادت شرط بقای نکاح نیست چنانچه جماع
در ایلا یعنی جماع چه نزد وقت رجاع گواه گرفتن شرط نیست در
ایلا همچنین در رجعت نیز ولیکن اشهاد مستحب است در
رجعت بجهت زیادتی احتیاط تا انکار آن نه نماید کسی از زن
و شوی و آیت کلام مجید که دلیل آورده است شافعی رح جواب
آن این است که امر در آیت مذکوره محمول است بر استحباب
بجهت آنکه حق تعالی مقارن امساک آورده است مفارقت را
و گفته است که نگاه دارید آنها را یا بگذارید آنها را و گواه
گیرید دو عادل را و از این معلوم میشود که گواه گرفتن

و مستحب است زیرا چه گواه گرفتن بر مفارقت مستحب است
نزد شیعه پس همچنین گواه گرفتن بر رجعت نیز مستحب خواهد بود
* مسئله ۴ * مستحب است که زن مذکوره را آگاه کند از رجعت تا
زن مذکوره در معصیت نیفتد چه او اگر مطلع نباشد بر رجعت
احتمال است که نکاح کند از شوهر دیگر بعد از گذشتن
ایام عدت و او جماع کند آنرا بنکاح فاسد و این حرام است
* مسئله ۵ * اگر منقضی شود ایام عدت و بعد از آن بگوید
شوهر مراجعت نموده ام با تو در عدت و تصدیق او نماید آن زن
پس رجعت ثابت می شود و اگر تکذیب او نماید آن زن
پس معتبر قول وی است زیرا چه شوهر خبر داده است از چیزیکه
در زمانیکه انشای آن فی الحال نمی تواند شد پس او در
قول مذکور متهم است لهذا معتبر نخواهد شد مگر وقتیکه
تهمت بر طرف گردد بسبب تصدیق زن مذکوره و باید
دانست که سوگند داده نمی شود بر زن مذکوره نزد
ابوحنیفه رح و این یکی از شش مسئله استحلاف است و گذشته
است بیان آن در باب نکاح * مسئله ۶ * اگر بگوید
شوهر بزن خود که طلاق رجعی داده است یا او رجعت نموده ام

شوهر آن زن مذکوره بگوید در جواب آن که گذشت عدت
من پس رجعت صحیح نیست نزد ابی حنیفه رح وگفته اند صاحبین
رح که رجعت صحیح است زیرا چه آن یافته شده است در حالت
عدت چه آن هنوز باقیست باعتبار ظاهر تا آن زمان که
زن مذکوره خبر دهد از انقضای آن و درین صورت رجعت
یافته شده است پس باعتبار خبر وی و لهذا اگر بگوید شوهر مر زن
مذکوره را طلاق دادم ترا و او بگوید در جواب که گذشت
عدت من پس واقع میشود طلاق و دلیل ابی حنیفه رح این است
که رجعت مذکور یافته شده است در حالت انقضای عدت
زیرا چه زن مذکوره امین است در خبر مذکور یعنی در
خبر آن بگذشتن عدت و مسئله طلاق که سابق مذکور شد
است در آن نیز اختلاف است یعنی طلاق واقع نمیشود در آن
مسئله نیز نزد ابی حنیفه رح و بر تقدیر یکه مسئله مذکور متفق
علیه باشد پس جواب آن این است که طلاق واقع میشود
باقرار شوهر بعد از گذشتن عدت باینطور که بگوید شوهر که
طلاق داده ام آن را در حالت عدت زیرا چه این تهمت
است در حق او پس مقبول خواهد شد قول او بخلاف

مراجعت چه آن ثابت نمی شود بسبب اقرار بعد از گذشتن
عدت زیرا چه آن اقرار بر غیر است * مسئله ۷ *
اگر بگوید شوهر کنیز بعد از گذشتن عدت که مراجعت نموده ام
از کنیز مذکوره در حالت عدت و تصدیق نماید آن شوهر را
خواجه کنیز و تکذیب وی نماید کنیز مذکوره پس معتبر
قول آن کنیز است نزد ابوحنیفه رح و گفته اند صاحبین رح
که معتبر قول خواجه است زیرا چه بضع کنیز مذکوره مملوک خواجه
است پس خواجه مذکور اقرار نموده است برای شوهر مذکور
بچیزیکه خالص حق وی است پس این مانند اقرار بنکاح کنیز است
یعنی اگر شخصی دعوی نماید که نکاح کرده است کنیز مذکوره را
بعد از گذشتن عدت و او انکار آن کند و خواجه تصدیق
قول مدعی نماید پس معتبر قول خواجه است نه قول کنیز
باهمچنین در اینجا نیز بود دلیل ابوحنیفه رح این است که حکم رجعت
مبتنی است بر عدت زیرا چه اگر عدت قایم باشد صحیح است
رجعت و گرنه صحیح نیست و در عدت قول کنیز مذکوره
معتبر است پس همچنین معتبر خواهد بود قول کنیز مذکوره
در چیزیکه مبتنی است بر عدت و اگر امر برعکس باشد یا بنظور

کہ تصدیق شوہر نماید کنیز مذکورہ و تکذیب او نماید خواجہ کنیز پس نزد صاحبین رح معتبر قول خواجہ است و ہمچنین نزد ابیحنیفہ رح نیز در روایت صحیح زیرا چہ عدت کنیز مذکورہ فی الحال باقی نیست و ملک متعہ آن کنیز مر خواجہ را است پس قول کنیز مذکورہ مقبول نخواہد بود در ابطال حق خواجہ زن مذکورہ متہم است بخلاف صورت اول زیرا چہ خواجہ ہرگاہ تصدیق نمود قول شوہر را مقر شد باینکہ عدت ثابت و باقی بود در وقت رجعت و او دود عدت ملک خواجہ ظاہر نمیشود پس بسبب تصدیق کنیز مذکورہ حق خواجہ باطل نمیشود لہذا مقبول خواہد شد قول او * مسئلہ ۷ * اگر بگوید کنیز مذکورہ گذشت عدت من و شوہر و خواجہ ہر دو بگویند کہ نگذشتہ است پس قول کنیز مذکورہ مقبول است زیرا چہ او امین است در قول مذکورہ او دانا است بآن * مسئلہ ۹ * ہرگاہ منقطع شود خون حیض سوم بگذشتن دہ روز پس منقطع میگردد رجعت اگرچہ غسل نکردہ باشد زن مذکورہ و اگر منقطع گردد خون بکمتر از دہ روز منقطع نمیشود رجعت تا کہ غسل نکند یا نگذرد بر او وقت نماز زیرا چہ حیض زیادہ از دہ روز

نمیی شود پس بسبب مجرد انقطاع خون پاک نمیی شود
زن مذکوره از حیض و هرگاه چنین شد پس منقضی خواهد شد
عدت لهذا منقطع خواهد شد رجعت در صورتیکه منقطع گردد
خون در کمتر از ده روز احتمال دارد که باز آید خون حیض
اورا پس انقطاع مذکور سبب ضعیف است بسبب احتمال مذکور
پس ضرور است که مقارن باشد با انقطاع مذکور امریکه قوت
بخشد آن انقطاع را و آن غسل حقیقی است چه آن پاک کننده
است پس بسبب آن قوی خواهد شد انقطاع مذکور یا غسل حکمی
است و آن این است که لازم شود براو حکمی از احکام زنیکه
پاک است از حیض چون وجوب نماز بسبب گذشتن وقت
نماز و این وقتیست که زن مذکوره مسلمان باشد و اما
اگر زن مذکوره کتابیه باشد پس منقطع میگردد رجعت
وقتیکه منقطع شود خون حیض سیوم اگرچه در کمتر از ده
روز باشد زیرا که در حق زن مذکوره چیزی امارت زیاده
بر انقطاع خون نیست چه او مخاطب نیست بشرایع نزد
علمای ما لهذا اکتفا نموده می شود بانقطاع * مسئله *
منقطع میگردد رجعت وقتیکه تیمم نماید و نماز گذارد زن

مذکوره نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رح و این ازروی استحسان
است وگفتست محمد رح که هرگاه تیمم نمود بنوز مذکوره
منقطع گشت رجعت و این ازروی قیاس است و مراد تیمم
در حالتیکه آب میسر نگردد طهارت مطلق است حتی
که ثابت میشود بآن حکمی که ثابت میشود بسبب
غسل پس تیمم بمنزله غسل است و دلیل ابو حنیفه و ابی یوسف رح
این است که خاک ملوث است مطهر نیست چه بسبب آن
اعضا آلوده میشود و خاک مستقر میگردد بر عضو و طهارت
شمرده نشده است مگر بالضرورت که واجبات کثیر مجتمع
نشود بر ذمه او چه او مکلف است بآن و ادای آن
نمیتوانند کرد مگر بطهارت لهذا امر کرد شارع به تیمم تا تیمم
نموده اداکند آنرا وگرنه مجتمع میگردد واجبات و ضرورت مذکوره
یافته میشود در حالت ادای نمازنه پیش از آن و انچه ثابت میشود
بضرورت قصر نموده میشود بر مقدار ضرورت پس تیمم معتبر
خواهد بود برای جواز نماز نه برای انقطاع رجعت سوال
پس باید که احکام دیگر چون قرأت قرآن و مس
مصحف و در آمدن در مسجد از تیمم جایز نباشد چه انچه

ثابت میشود اضرورت قصر نمود میشود برمقدار ضرورت و ضرورت نیست مگر در حق نماز جواب جواز احکام مذکوره نیز ضروریست چه آن از توابع ولوازم نماز است و بعد ازان باید دانست که بعضی گفته اند که رجعت منقطع میشود بسبب شروع نمودن در نماز نزد شیخین رح و بعضی گفته اند که منقطع میشود بعد از فراغ نماز تا حکم جواز نماز ثابت و متقرر شود* مسئله ۱۱ * هرگاه غسل کرد و فراموش نموده چیزی از بدن خود در نریخت آب بران پس اگر آن یک عضو کامل چون دست و پا مثلاً بازیاده باشد ازان پس منقطع نمی شود رجعت و اگر کمتر از یک عضو باشد چون انگشت مثلاً پس منقطع میشود رجعت قال رض این از روی استحسان است و مقتضای قیاس این است که اگر یک عضو کامل باقی ماند بسبب نسیان باید که رجعت باقی نماند زیرا چه او غسل نموده است اکثر عضو را و مر اکثر را حکم کل است و قیاس در کمتر از یک عضو کامل این است که رجعت باقی ماند زیرا چه حکم جنابت و حیض متجزی و منقسم نمیشود پس وقتی که میماند در بعض باقی میماند در کل چنانچه در اباحت ادای نماز و حاصل

اینکه مقتضای قیاس است که حکم هر دو صورت یک
باشد و وجه استحسان این است که کمتر از یک عضو کامل
زود خشک میگردد خصوصا در ایام خشکی پس یقین حاصل نیست
باینکه آب نرسیده است بآن لهذا گفته شد که رجعت
منقطع میشود و حلال نیست مر آن زن را که نکاح نماید با
شوهر دیگر حه احتیاط همین است که رجعت منقطع شود
و حلال نشود نکاح مر او را بخلاف عضو کامل زیرا که
آن زود خشک نمیگردد و غفلت از آن نیز متعدد نمی شود
در عادت پس فرق ظاهر گشت میان هر دو صورت
و مرویست از ابی یوسف رح که گذاشتن مضمضه و استنشاق
مانند گذاشتن یک عضو کامل است و روایت دیگر از
ابی یوسف رح این است که مضمضه و استنشاق بمنزله کمتر از عضو
کامل است و همین قول محمد رح است زیرا چه در فرضیت آن
اختلاف است بخلاف اعضای دیگر * مسئله ۱۲ * اگر
شوهر طلاق داد زن خود را که حامله است یا زن خود را که
متولد شده است از آن فرزندی و گفت شوهر مذکور که جماع
نکرده ام این را پس میرسد شوهر را که مرا جعت نماید زیرا چه

متولد شد پس این ظاهر گشت در مدتی که ممکن است که آن حمل
از وی باشد پس حمل مذکور گردانیده خواهد شد از شوهر مذکور
بموجب آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که فرزند برای فراش
است و گردانیدن حمل از شوهر دلالت میکند برآنکه
شوهر مذکور وطی کرده است آنرا پس حق رجعت ثابت
خواهد شد مر او را زیرا چه طلاق مذکور رجعی است و
همچنین هرگاه ثابت شد نسب فرزند از شوهر مذکور پس
ثابت شد که او وطی کرده است آنرا و هرگاه وطی آن ثابت
شد معلوم شد که زن مذکوره مدخوله وی است و طلاق زن
مذکوره رجعیست و قول شوهر مذکور که جماع نکرده ام آنرا باطل
است چه شرع مکذب آنست زیرا چه بسبب وطی مذکور
ثابت می شود احصان پس حق رجعت بطریق اولی ثابت
خواهد شد و باید دانست که مراد از طلاق دادن شوهر بزنیکه
متولد شده است ازان فرزندی این است که طلاق داده باشد زن
مذکوره را بعد از تولد فرزند زیرا چه اگر متولد شود ازان فرزند بعد از
طلاق منقضی میشود عدت آن بسبب زائیدن فرزند پس رجعت
ممکن و متصور نخواهد بود * مسئله ۱۳ * اگر شخصی خلوت

نبود بازن خود باینطور که بند نبود در وا زه را یا انداخت بود را مثلا وبعد از ان کفت که جماع نکرده ام آنرا وبعد ازان طلاق داد آنرا پس او مالک رجعت نیست زیراچه ملک متاکد میشود بسبب وطی واو اقرار نبود است بعدم وطی پس قول وی در حق وی مقبول خواهد بود ومراجعت حق وی است وشرع مکذب آن نیست زیراچه تاکد مهر مسبنی مبتنی است بر تسلیم بقع نه برقبض آن بخلاف مسئله اول یعنی وقتیکه طلاق دهد حامله را یا طلاق دهد زن خود را بعد از تولد فرزند چه دراینصورت شرع مکذب وی است * مسئله ۱۴ * اکر شخصی طلاق داد زن خود را بعد از خلوت وبعد ازان مراجعت نبود بازن مذکوره وبعد ازان کفت که جماع نکرده ام آنرا وبعد ازان متولد شد از زن مذکوره فرزندی در مدت دوسال یک روز کم از روز طلاق پس رجعت صحیح است زیراچه نسب فرزند مذکور ثابت میشود از شوهر مذکور چه زن مذکوره اقرار نکرده است بانقضای عدت وفرزند باقی میماند در شکم تا مدت مذکوره پس اعتبار نبوده خواهد شد که شوهر مذکور وطی کرده است آن زن را پیش از طلاق نه بعد از

طلاق زیرا چه اگر اعتبار نبوده شود که وطی کرده است بعد از طلاق زایل میشود ملک نکاح بجهت بودن طلاق بسبب عدم وطی پیش از طلاق پس وطی حرام خواهد بود و ظاهر مسلمان این است که فعل حرام نمی کند * مسئله ۱۵ * اگر گفت شخصی بزن خود هر گاه فرزندی بزائی پس بر تو طلاق است و بعد از آن متولد شد فرزندی ازین زن مذکوره و بعد از آن متولد شد فرزندی دیگر از زن مذکوره از بطن دیگر یعنی بعد از ششماه اگرچه زیاده از دو سال باشد پس رجعت ثابت میشود درینصورت وقتیکه اقرار نکرده باشد زن مذکوره بگذشتن عدت زیرا چه طلاق واقع شد بر زن مذکوره بسبب زائیدن فرزند اول و واجب شد عدت بر وی پس فرزند دویم خواهد شد از علوقیکه حادث است از شوهر مذکور در عدت زیرا چه زن مذکوره اقرار نکرده است بگذشتن عدت پس رجعت او با زن مذکوره متحقق خواهد شد * مسئله ۱۶ * اگر گفت شوهر بزن خود هر بارکه بزائی فرزندی را پس بر تو طلاق است و او زائید سه فرزند را از بطنهای مختلف باینطور که میان هر دو فرزند فاصله مدت ششماه است یا

رجوع کند پس سبب فرزند دوم متحقق مسقود رجعت وشرایطی
بعد فرزند سوم را براء‌ت هرگاه بزاید فرزند اول را واقع شد
یک طلاقها و واجب نیست او را عدت و هرگاه بزاید فرزند
دوم را متحقق شد رجعت بعلت آنکه سابق مذکور شد
است که علوق فرزند مذکور خواهد بود بسبب وطی حادث
در عدت و واقع خواهد بود طلاق دوم بسبب تولد فرزند دوم
بر او ارتعلیق طلاق کرده است بر ولادت بکلمه هربار و واجب
خواهد شد عدت بسبب طلاق مذکور و بسبب تولد فرزند
سوم متحقق خواهد شد رجعت بوجه مذکور و واقع خواهد
شد طلاق سیوم بسبب تولد فرزند سیوم و واجب خواهد شد
عدت متحصل براء‌ت زن مذکوره حامله نیست و صاحب
حیض است در وقت وقوع طلاق * مسئله ۱۷ * ساتر
است مطلقه رجعیه را که آرایش خود نماید در براء‌ت او حلال
است بر شوهر خود چه نکاح ثابت است میان آنها و رجعت
مستحب است و آرایش باعث رجعت است پس مشروع
خواهد بود * مسئله ۱۸ * مستحب است شوهر زن
مذکوره را که نباید نزد آن زن مگر بعد از آن که آگاه کند

او را یا بکوش او برساند آو از نعلین خود را و این وقتی
است که قصد او مراجعت نباشد زیرا چه زن مذکوره گاهی
برهنه میپا شد پس واقع خواهد شد نگاه او بر موضعی که بسبب
آن متحقق می شود رجعت و چون قصد وی رجعت نبود با رطلاق
خواهد داد او را پس عدت او طویل خواهد شد * مسئله ۱۹ *
نمیرسد شوهر را که در سفر برد مطلقه رجعیه را تا آن زمان
که گواه نگیرد بر رجعت آن گفتست زفر رح که لا بن میرسد مر او را
بجهت آنکه نکاح ثابت است میان آنها و لهذا میرسد او را
که وطی کند آن را نزد علمای ما رح و دلیل علمای ما یکی این است
که حق تعالی فرموده است که بیرون مکنید آنها را از خانه آنها
و آیه مذکوره نازل شده است در حق زن مطلقه رجعیه
و در سفر بردن بیرون نمودن است از خانه آنها پس جائز
نخواهد بود و دوم این است که عمل طلاق رجعی موخر گردانیده
میشود با نقضای عدت مگر بجهت حاجت شوهر بسوی مراجعت
و هرگاه مراجعت نکند تا آن زمان که منقضی شود عدت ظاهر میشود
که وی را حاجت مراجعت نبود پس در این هنگام ظاهر خواهد شد
که طلاق مذکور عمل نبوده است از وقتیکه یافته شده است

وبنا در آن زن مذکوره باین میشود از وقت طلاق لهذا محسوب
میشود از عدت حیضیه گذشته است و اگر عمدا طلاق
متصور می بود پس گذشتن مدت هر آینه واجب میشد عدت از
و بعضها و بعد از آن هرگاه ظاهر گشت که زن مذکوره احتیبه است از
وقت طلاق پس معلوم شد که شوهر مالک اخراج آن نبود لهذا گفته شد
که جایز نیست ویرا که بسفر برد آنرا مگر وقتیکه گواه گیرد بر رجعت
وی چه درین هنگام باطل خواهد شد عدت و متقرر خواهد شد ملک
شوهر و آنچه مذکور شد که نمیرسد شوهر را که در سفر برد با آن زن ما
که گواه گیرد بر رجعت خود مراد از آن این است که مستحب است گواه
گرفتن بر رجعت چنانچه سابق مذکور شد است * مسئله ۲ *
بسبب طلاق رجعی حرام نمیگردد وطی نزد علمای ما رح
و گفته است شافعی رح که حرام میگردد وطی بسبب آن زیرا که
زوجیت زایل میگردد بسبب یافتن قاطع نکاح که طلاق است
و دلیل علمای ما رح این است که زوجیت هنوز دایم و ثابت است
حتی که میرسد شوهر را که مراجعت نماید با زن مذکوره بغیر
رضای وی زیرا که حق رجعت ثابت شده است مر شوهر را بجهت
مصلحت در زمان عدت وی تا او تدارک نماید وقتیکه پشیمان شود از

داد ن طلاق را یعنی موجب این است که شرع مدت کرد مستقل باشد در تدارک و مستقل بودن وی دلالت میکند بر اینکه رجعت استدامت ملک نکاح است نه انشای آن بر اینچه کسی نمی تواند که نکاح کند زن را اینه از بغیر رضای آن و اینچه شافعی رح گفته است که زوجیت زایل میشود بسبب یافتن قاطع نکاح که طلاق است جواب آن این است که عمل قاطع نکاح موخر نموده شده است تا گذشتن مدت عدت باجماع یا بجهت شفقت در حق شوهر بنابر آنچه مذکور شد والله اعلم

فصل در بیان چیزیکه حلال میگردد بسبب آن زن مطلقه * مسئله ۱ * اگر طلاق بائن کمتر از سه طلاق باشد میرسد شوهر را که نکاح کند زن مطلقه را در عدت و بعد از انقضای عدت زیرا که حلت محلیت باقی است چرا که زایل شدن حلت محلیت موقوف است بر طلاق سوم پس پیش از وقوع طلاق سوم حلت محلیت باقی خواهد بود سوال هرگاه حلت محلیت باقیست پس باید که جایز باشد مر غیر شوهر را نیز که نکاح کند با آن در عدت جواب نکاح غیر در عدت منع است برای اشتباه نسب نه برای حکم

نکاح کند آنرا شوهر پس اشتباه نسب پیدا نشود

* مسئله ۲ * اگر سه طلاق داده باشد بزن حره یا دو طلاق داده باشد بکنیز پس حلال نیست مزارا حتی که نکاح کند شوهر دیگر را بنکاح صحیح و جماع کند آنرا و بعد از ان طلاق دهد آنرا یا بمیرد و بگذرد عدت آن زن زیرا که خدا یتعالی فرموده است که اگر طلاق دهد آنرا حلال نیست مر او را بعد از ان یعنی بعد از سه طلاق تا آن زمان که نکاح کند زن مذکوره از زوج دیگر باید دانست که دو طلاق در کنیز مانند سه طلاق است در حق زن حره زیرا که بسبب رقیت نصف میگردد حلت محلیت پس حلت محلیت کنیز نصف حلت محلیت زن حره خواهد شد پس باید که در کنیز یک و نیم طلاق بمنزله سه طلاق باشد ولیکن چون طلاق منقسم نمیگردد لهذا دو طلاق کامل گرفته میشود لما انچه مذکور شد که جماع نمودن شوهر دیگر شرط است پس آن ثابت است بنص بنابر آنکه مراد از نکاح مذکور در آیت مذکوره وطی است چه لفظ نکاح دو معنی دارد یکی عقد نکاح و دیگر وطی و در اینجا مراد از ان وطی

است تا کلام محمول گردد بر افاده نه بر اعاده زیرا چه عقد
نکاح مستفاد میگردد از اسم زوج و اگر مراد از نکاح
عقد باشد مفید نخواهد بود بلکه محمول خواهد گشت
بر اعاده و اگر مسلم باشد که مراد از نکاح در آیت
مذکوره عقد نکاح است پس شرط مذکور ثابت است بحدیث
مشهور و آن حدیث این است که هرگاه سوال نموده شد از
پیغمبر علیه السلام از احوال شخصیکه سه طلاق داده
بود زن خود را و زن مذکوره را نکاح کرد شوهر دیگر و بند
نمود دروازه را و جدا کرد از روی وی سرانداز را و بعد
از ان مفارقت نمود از وی پس فرمود پیغمبر علیه السلام که
حلال نیست زن مذکوره مر شوهر اول را تا آن زمان که
بچشد زن مذکوره عسیله شوهر دیگر یعنی تا آن زمان
که بچشد لذت جماع شوهر دیگر را و باید دانست که
شرط ادخال ذکر است در فرج نه انزال منی زیرا چه حدیث
مشهور دلالت میکند بر دخول مطلقا و آن عبارت
است از ادخال ذکر در فرج فقط پس شرط انزال منی
زاید است بر دخول مطلق که منصوص است پس ثابت نخواهد شد

* مسئله ۳ * مراهق مانند بالغ است در حق تحلیل یعنی اگر شخصی سه طلاق دهد زن خود را و او بعد از گذشتن عدت نکاح کند از مراهق و او وطی کند آنرا پس زن مذکوره حلال میگردد و بر شوهر اول زیرا که در حق حلال بسبب نکاح صحیح که شرط است یافته می شود در منصوص و مالک رح گفتست که وطی نا بالغ شرط است در راحت بدون بلوغ لذت وطی که شرط است یافته نمیشود و دلیلکه مذکور نمودیم حجت است بر مالک رح و باید دانست که در جامع صغیر مذکور است که صبی نا بالغ که مثل آن جماع میکنند آن را مراهق میگویند پس اگر او جماع کند زن خود را واجب میشود غسل بر آن زن و بسبب جماع مذکور حلال میشود زن مذکوره بر شوهر اول و وقتیکه سه طلاق داده آن زن را مراد از آن این است که متحرک میشود آلت آن صبی و دلش میخواهد و باید دانست که واجب نمیشود غسل بر زن مذکوره مگر بجهت آنکه داخل شدن حشفه در فرج سبب انزال زن است و حاجت وجوب غسل در حق زن مذکوره بجهت آن است کذا و بالغ است اما صبی مذکور پس غسل بران واجب نیست زیرا که صغیر مذکور

مکلف نیست ولیکن امر نموده میشود بروی که غسل نماید تا خوگر شود بخصلت نیک # مسئله ۴ # بسبب وطی نمودن خواجه مر کنیز خود را حلال نمیگردد آن کنیز بر شوهر یکه دو طلاق داداست آن را زیرا چه سبب حلت که نکاح شوهر است یا فته نمیشود # مسئله ۵ # اگر شخصی نکاح کند زنی را که سه طلاق داداست آن را شوهرش باین شرط که حلال گرداند زن مذکوره را بر شوهر مذکور بایینطور که بگوید شخص مذکور نکاح کردم ترا باین شرط که حلال گردانم ترا بشوهر اول یا بگوید زن مذکوره نکاح کردم از تو باین شرط که حلال شوم بر شوهر اول پس نکاح مذکور مکروه است زیرا چه شوهر دوم را محلل میگویند و اول را محلل له و پیغمبر علیه السلام فرموده است که لعنت خدا باد بر محلل و محلل له و همین کراهیت محمول لعن است و معهذا اگر نکاح کند بشرط مذکور طلاق دهد زن مذکوره را بعد از وطی و بگذرد عدت آن پس آن زن حلال میشود بر شوهر اول بسبب آنکه وطی بنکاح صحیح یافته شد چه نکاح باطل نمیشود بسبب شرط و مرویست از ابی یوسف رح که نکاح مذکور فاسد است چه آن در معنی نکاح موقت است زیرا چه قول شوهر نکاح کردم ترا باین شرط که

حلال گردانم ترا بر شوهر اول در معنی این است که نکاح کردم
ترا تا زمان وطی نه برای همیشه پس آن بمنزلهٔ این است
که بگوید نکاح کردم ترا تا یکماه مثلاً و چون نکاح مذکور فاسد است (۱۶
پس بسبب آن حلال نخواهد شد زن مذکوره بر شوهر اول و عامّی
مارح در جواب ابی یوسف رح گفته اند که در صورت
مذکوره توقیت صریح نیست و تزویج نامبرده است آنرا
حلال تا این شرط که خواهد کرد وطی را که آن از مقتضای نکاح
است پس نکاح مذکور موقت نیست و مروی است از محمد
رح که نکاح مذکور صحیح است بنابر وجهیکه مذکور شد ولیکن
حلال نمیشود زن مذکوره بر شوهر اول زیرا که شوهر دوم تعجیل
نموده است در چیزیکه موخر گردانیده است آنرا شارع یعنی حلت
آن زن بر شوهر اول موخر است تا آن زمان که بمیرد شوهر دوم
و او تعجیل نموده در آن پس سزا داده خواهد شد بعدم حصول مقصود
وی که حلت زن مذکوره است بر شوهر اول چنانچه در قتل مورث
یعنی اگر شخصی قتل کند مورث خود را پس او محروم میشود
بجهت آنکه او تعجیل کرده است در چیزیکه موخر گردانیده است
آنرا شارع پس جزا داده خواهد شد بمنع مقصود وی که ارث

است همچنین در اینجا نیز * مسئله ۶ * اگر یک طلاق داد شوهر زن خود را یا دو طلاق داد و گذشت عدت آن و نکاح نمود زن مذکوره از شوهر دیگر و بعد از آن عود نمود آن زن بسوی شوهر اول پس او مالک سه طلاق میگردد و شوهر دوم محو و معدوم میگرداند یک طلاق را که داده بود آنرا شوهر اول چنانچه محو و معدوم میگرداند سه طلاق را و این نزد شیخین رح است و گفتست محمد رح که محو و معدوم نمیگرداند شوهر دوم چیزیرا که کمتر از سه طلاق است زیرا چه در قول خدای تعالی اگر طلاق دهد شوهر زن خود را پس حلال نمی شود زن مذکوره بر آن شوهر حتی که نکاح کند زن مذکوره با شوهر دیگر منصرص است که زوج دوم غایت و نهایت رساننده حرمت است و نهایت رسانیدن حرمت پیش از ثبوت حرمت سه طلاق متصور نیست و دلیل شیخین رح قول علیه السلام است که لعنت خدا باد بر محلل و محلل له وجه استدلال این است که او صلعم شوهر دوم را محلل و ثابت کننده حلیت نام نهاد است * مسئله ۷ * اگر شخصی سه طلاق داد زوجه خود را و بعد از آن گفت زن مذکوره که گذشت

نکاح کرد مر او شوهر دیگر را و وطی کرد مر او بعد از ان طلاق داد و گذشت عدت آن نیز را و وقت طلاق شوهر اول تا این زمان آنقدر مدت گذشته باشد که احتمال این امور دارد پس درین صورت جایز است مر شوهر مذکور را که تصدیق قول او نماید و نکاح کند با وی اگر او را ظن غالب این باشد که زن مذکوره صادقست است در قول خود زیرا که انچه خبر داد است بآن زن مذکوره از قسل معاملات است باینجهت که امور نواست متعلق نیست بآن یا از امور دینی است باین جهت که حل متعلق است بآن و قول یک کس در هر دو صورت مقبول است و تصدیق قول زن مذکوره رست نیست وقتیکه مدت احتمال آن داشته باشد و علما اختلاف نموده اند در تقدیر ادنی مدت مذکوره و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در باب عدت والله اعلم

باب در بیان ایلا و آن در لغت بمعنی قسم است و در شرع عبارت از سوگند بر ترک نمودن وطی زوجه خود تا چهار ماه در زن آزاد و تا دو ماه در کنیز * مسئله ا * اگر یکی از شوهر بزن خود بعد از جماع نکردن نکند گفت ترا

یا بگوید بخدا جماع نخواهم نمود ترا تا چهار ماه پس ایلا
بتحقیق می‌شود بجهت آنکه خدای تعالی فرموده است که
کسانیکه ایلا مینمایند از زنان خود ها باید که درنگ نمایند
تا مدت چهار ماه تا آخر آیت * مسئله ۲ * اگر شخصی
ایلا نماید از زن خود و بعد از آن وطی کند آنرا در مدت
چهار ماه پس او حانث می‌شود در یمین خود و کفاره لازم
می‌آید بروی زیرا چه کفاره واجب می‌شود به سبب حنث
و ساقط می‌شود ایلا چه یمین مرتفع میگردد بسبب حنث و
اگر جماع نکند آنرا تا آن زمانیکه بگذرد مدت چهار
ماه واقع می‌شود یک طلاق بائن و موقوف بر تفریق
قاضی نیست و گفته است شافعی رح که زن مذکوره بائن
میگردد به سبب تفریق قاضی زیرا چه شوهر مانع حق زن
مذکوره است در جماع پس قاضی قایم مقام وی خواهد شد
در تفریق چنانچه در مقطوع الذکر و عنین و حاصل این است
که نزد شافعی رح حق مطالبه تفریق است مر زن مذکوره
را چنانچه در مقطوع الذکر و عنین به سبب تفریق قاضی
مطلقه می‌شود زن مذکوره بطلاق بائن و دلیل علمای ما رح

یکی این است که شوهر مذکور هرگاه جماع نکرد زن مذکوره را تا چهار ماه پس او ظلم نمود بر وی بمنع حقی وی که جماع است لهذا سزا داد او را شارع بزوال نعمت نکاح بعد از گذشتن مدت مذکوره همچنین مرویست از عثمان و علی و عبد الله ابن عباس و عبد الله ابن عمر و عبد الله ابن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهم و اقتدا بشان اصحاب ما پس است و دوم اینکه ایلا در ایام جاهلیت طلاق بود و بعد از آن شارع طلاق موجل کرده اند آنرا تا بگذشتن مدت چهار ماه پس اگر حلف نماید بر چهار ماه یا تمامی شود یمین بگذشتن چهار ماه و بعد از آن اگر نکاح کند و جماع کند آن را حانث نمیشود زیرا که یمین مذکور موقت است و اگر حلف نموده باشد بر همیشه پس یمین باقی میماند زیرا که یمین مطلق است یعنی مقید نیست بمدت چهار ماه و حنث یافته نشده است تا مرتفع شود یمین بسبب آن پس باقی خواهد ماند ولیکن طلاق مکرر واقع نمیشود پیش از آنکه نکاح کند آن زن را بار دیگر زیرا که منع حق وی یافته نمیشود بعد از بینونت و بعد از بینونت اگر بار دیگر نکاح کند زن مذکوره را عود میکند

ایلا پس اگر وطی کند آنرا حانث میشود وگرنه واقع میشود
طلاق باین بسبب گذشتن چهار ماه دیگر زیرا چه یمین باقیست
بسبب آنکه مطلق است وبسبب نکاح نمودن شوهر مذکور
زن مذکوره را بار دیگر حق آن زن ثابت میشود پس ظلم
متحقق میگردد وبعد آنکه ابتدای ایلای دوم از وقت نکاح
است پس اگر نکاح کند شوهر زن مذکوره را بار سیوم عود
میکند ایلا و واقع میشود طلاق باین بسبب گذشتن چهار
ماه دیگر اگر جماع نکند با زن مذکوره بنابر وجه مذکور
واین تمام که مذکور شد موقتست که نکاح کرده باشد زن
مذکوره را پیش از آنکه نکاح کند آنرا شوهر دیگر واگر
نکاح کند آنرا بعد از آنکه نکاح کرده باشد آنرا شوهر دیگر
پس واقع نمیشود طلاق بسبب جماع نه نمودن وی تا چهار ماه
بجهت آنکه یمین مذکور مقید است بطلاق قیکه بسبب همان
ملک اول است چه ایلا در صورت مذکور گویا در معنی
این است که بگوید شوهر که اگر باز بگذرد مدت چهار ماه
و جماع نکنم ترا در این مدت پس بر تو طلاق باین است
و باین مقید میشود بهمان ملک پس همچنین در اینجا نیز و

بدانکه این مسئله متفرع است بر مسئله تنجیز که در آن اختلاف است میان علمای ما و علمای زفر رح و آن مسئله این است که بگوید شوهر بزن خود اگر داخل شوی تو درین سرای پس بر تو سه طلاق است و بعد ازان عود نماید زن مذکوره بسوی شوهر مذکور و داخل شود دران سرای پس واقع نمی شود طلاق نزد علمای مارح بخلاف زفر رح چنانچه سابق مذکور شده و باید دانست که درصورت مذکوره اگرچه طلاق واقع نمی شود ولیکن یمین باقی میماند بجهت آنکه یمین مطلقا است و حنث یافته نشده است پس اگر وطی کند آنرا کفاره یمین خواهد داد بسبب یافتن حنث * مسئله ۳ * اگر شخصی حلف نماید بر کمتر از چهار ماه یعنی بگوید بزن خود که بخدا وطی نخواهم کرد ترا تا دو یا سه ماه مثلا پس درینصورت ایلا متحقق نمیشود اگرچه وطی نکند آنرا تامدت چهار ماه بجهت آنکه ابن عباس رض گفته است که ایلا یافته نمی شود در کمتر از چهار ماه و بجهت آنکه بازماندن او از جماع زن مذکوره تا چهار ماه بلا مانع است زیرا چه چهار ماه اکثر است از مدتی که

وران مانع یافته شده است و بهمثل این حلف واقع نمیشود طلاق * مسئله ۴ * اگر بگوید شخصی بزن خود بخدا جماع نخواهم کرد ترا دو ماه و دو ماه دیگر بعد آن دو ماه پس ایلا ثابت میشود زیرا چه او جمع کرد در میان دو ود و مساه بحرف جمع اعنی بحرف واو پس این مانند آن شد که گویا لفظ جمع اعنی چهار ماه گفت * مسئله ۵ * اگر بگوید بخدا جماع نخواهم کرد ترا دو مساه و بعد ازان درنگ نماید یکروز و بعد ازان بگوید که بخدا جماع نخواهم کرد ترا دو مساه بعد دو مساه اول پس ایلا متحقق نمیشود زیرا چه یمین دوم یمین علیحده است از سر نو و شوهر مذکور بعد از یمین اول ممنوع گشته است از جماع تا دو ماه بعد از یمین دوم ممنوع گشته است چهار مساه مگر یک روز که درنگ نمود دران پس چهار ماه کامل که مدت ایلا است یافته نشد * مسئله ۶ * اگر بگوید بخدا جماع نخواهم کرد ترا تا یک سال مگر یکروز پس ایلا یافته نمیشود خلاف زفر رح چه او صرف میکند استثنا را بسوی آخر سال او قیاس میکند این را با جاره یعنی اگر شخصی بگوید اجاره

وادم این سه‌ماهی را تا یک سال مگر یک روز نه رف
میشود ایلا بسوی آخر سال پس همچنین در صحابه
و مرکه ایلا منصرف گشت بسوی آخر سال پس مدت
ایلا تمام و کمال یافته شد و دلیل علماء ما این است که ایلا
کننده آن را نمیشود بعد از آن چهار ماه مگر آنکه جماع کند
ملت و قیمت که حنثی لازم شود بروی چون کفاره مثلا در صورت
مدت [illegible] میتواند که جماع کند بی آنکه [illegible] لازم
آید [illegible] مستقل [illegible] است [illegible]
احاله [illegible] الصرف الی ایلا [illegible] آخر سال بجهت
ضرورت است [illegible] صحیح نمیشود بسبب جهالت
و [illegible] نیست واگر بعد یمین مذکور جماع کند زن مذکوره
را در [illegible] و باقی ماند چهار ماه یا زیاده از آن پس ایلا
متحقق میشود بجهت آنکه استثنا ساقط شد * مسئله ۷ *
اگر [illegible] اسب [illegible] بکوفه و گوید که بخدا داخل
نخواهم شد بکوفه پس ایلا متحقق نمیشود زیرا که او میتواند که
جماع کند زن مذکوره را بی آنکه حنثی لازم آید بروی باینطور
که بیرون بیاید زن مذکوره را از کوفه و وطی کند آن را * مسئله ۸ *

اگر شوهر حلف نسا یه بصیغ یا روزه یا صدقه یا عتق بنده یا طلاق با ینطور که بگوید بازن خود اگر جماع کنم ترا پس بر من حج است یا روزه یا صدقه یا بنده من آزاد است یا پر تو طلاق است یا بر فلان زن من طلاق است پس ایلا یا فته میشود بجهت آنکه منع از جماع متحقق میشود بسبب یمین که آن ذکر شرط و جزا است وجزاهای مذکوره مانع از جماع است بجهت آنکه در ان مشقت و رنج است و یدانکه صورت حلف بعتق این است که معلق چنند جماع آن زن را بعتق بنده خود چنانچه مذکور شد در مثال و در ان اختلاف ابیوسف رح است چه او میگوید که شوهر مذکور در صورت مذکوره میتواند که جماع کند بی اینکه لازم آید بروی چیزی باینطور که بفروشد بنده مذکور را و بعد از ان وطی کند آن زن را وابوحنیفه رح و محمد رح میگویند که بیع موهوم است زیرا چه گاهی مشتری یافته میشود وگاهی یافته نمی شود پس آن اعتبار ندارد * مسئله ۹ * اگر شخصی ایلا نماید از زن خود که طلاق رجعی داده است آن را پس ایلا متحقق میشود و اگر ایلا نماید از زنیکه طلاق باین داده است آن را ایلا متحقق نمیشود

ومراجعت رجعت موجود است در صورت اول نه در صورت دوم
ومحل ایلا نیست قرآن آن زن است که زن وی باشد
مسئله ۱۰ * اگر ایلا نماید شوهر زن خود که طلاق
رجعی داده است آنرا و بگذرد مدت آن پیش از گذشتن
مدت ایلا ساقط میگردد ایلا بسبب آنکه محل ایلا نماند
زن مذکوره چه او بائن گشته است بگذشتن عدت
مسئله ۱۱ * اگر گوید شخصی زن اجنبیه را که اگر
جماع کنم ترا تو بر من مانند پشت مادر منی هستی
وبعد ازان نکاح کند آنرا پس ایلا متحقق نمیشود و نه ظهار
ومراجعت کلام مذکور نفیه ساقط است بسبب آنکه زن
مذکوره نه محل ایلا است ونه محل ظهار چه محل آن
منکوحه است و هرگاه چنین شد پس معلق ازان بسبب نکاح
نمودن وی باوی متحقق نگردد کلام مذکور صحیح نخواهد شد
و اگر خطاب کند زن مذکوره را بعد از نکاح کفاره
نخواهد داد بسبب یافتن حنث ومراجعت نیز معتمد است در حق
وی * مسئله ۱۲ * مدت ایلای کنیز دو ماه است و مراجعت همین
مدت مقرر است برای بیوقت او پس مدت ایلای کنیز نصف مدت

و مدت نداند بود بسبب رتقت مانند مدت عدت ۷ مسئله ۳۲

اگر ایلا کننده بسبب مرض قادر نباشد بر جماع یا زن وی
مریضه باشد یا رتقا یعنی سوراخ بول واندر و سوراخ
آن سوراخ نداره و یا زنان صغیره باشد که وطی آن وقتی
کرده نمیشود یا میان زن مذکوره وایلا کننده مذکور
بجانب مسافت بعید است که او نمیتواند که برسد تا بزن
مذکوره در مدت ایلا پس فیء از ایلا یعنی رجوع وی
از ایلا این است که بگوید بزبان خود فئت الیها یعنی
فیء نمودم بسوی آن زن پس اگر گفت این را ساقط
میشود ایلا و گفته است شافعی رح که فیء متحقق نمیشود
مگر بجماع و همین مذهب طحاوی رح است زیرا چه
اگر قول مذکور فیء بودی سزاوار این است که حانث شود
منعقد گشتی و کفاره واجب بشدی و ایلا حنث
متحقق نمیشود پس فیء هم متحقق نخواهد شد و دلیل
علمای ما رح این است که ایلا کننده مذکور اذیت رسانیده
است بزن مذکوره بذکر منع جماع پس رضای آن
خواهد نمود بوعده زبانی و هرگاه ظاهر که صادر

شهره بود از وي مرتفع گشت پس جزا داده نخواهد شد
وطلاقي را كه ايلا كنند مذكور قادر گردد بر جماع
آن زن در مدت ايلا بعد از آنكه في نموده بود بزبان
باطل ميگردد في مذكور ولازم است براو كه في نمايد بجماع زيرا چه
او قادر گشت بر اصل پيش از آنكه حاصل گردد مقصود
وي بخلاف فرع * مسئله ١٣ * اگر بگويد شوهر بزن
خود كه تو بر من حرام هستي پرسيده خواهد شد از كه
چه نيت كرده است پس اگر بگويد كه اراده من از كلام
مذكور معني جز نيست كه آن دروغ است پس قول وي مقبول است
زيرا كه او نيت نموده است حقيقت كلام را و بعضي گفته اند
كه مقبول نيست قول وي نزد قاضي بجهت آنكه كلام مذكور
يمين است در ظاهر چه حرام گردانيدن حلال يمين است و
اگر بگويد كه نيت طلاق نموده ام پس واقع مي شود
يك طلاق بائن مگر آنكه نيت سه طلاق نموده و بيان شد
پس واقع مي شود سه طلاق و ذكر آن سابق گذشته است
در كنايات و اگر بگويد كه نيت ظهار نموده ام از آن
پس متحقق مي شود ظهار و اين نزد شيخين است و گفته است

محمد رح که آن ظهار نیست زیراچه در ظهار رکن
خود وتریست که تشبیه دهد زن را بمحرم خود وآن یافته
نشد است ودلیل شیخین رح این است که او مطلق کرد اشته
است حرمت را ودر ظهار نیز نوعي از حرمت است یعني حرمت
جماع تا آنزمان که کفاره دهد ومطلق احتمال دارد که محمول
شود بر مقید واگر بگوید که نیت تحریم نموده ام یا بگوید
که هیچ نیت نکرده ام پس این یمین است وایلا متحقق
میشود بآن بجهت آنکه اصل در حرام کردانیدن جلال یمین
است نزد علماي ما رح وبیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
در کتاب الایمان وبعضی مشایخ رح حمل میکنند لفظ تحریم
را بر طلاق در صورتیکه هیچ نیت نکرده باشد بحکم
عرف والله اعلم

باب در بیان خلع وآن بضم مستعمل است
در زن وبفتح در غیرآن ودر مغرب است که خلع بضم در
لغت بمعني کشیدن وبر کندن است ودر شرع عبارت
است از عقدیکه موضوع است براي ازاله زوجیت بعوض
چیزیکه میدهد آنرا زن بشوهر از مال خود کذا در جامع رموز

* مسئله ا * هرگاه خصومت واقع شود میان زن و شوی
و هر دو خوف نمایند که آنچه واجب است از احکام زوجیت
بجا نخواهد آمد پس باک نیست در اینکه زن مذکوره خلاص
کند ذات خود را از دست شوهر به عوض مالی که خلاص کند شوهر
مذکور آن زن را بعوض آن مال زیرا که حقتعالی در قرآن مجید
فرموده است که گناه نیست بر زن و شوی در چیزی که خلاص نموده است زن
مذکوره ذات خود را بعوض آن یعنی گناه نیست بر شوهر در گرفتن
چیزی که داده است زن مذکوره بجهت خلاص نمودن ذات خود از
دست وی و گناه نیست بر زن مذکوره در دادن آن چیز
هرگاه خلع کند پس واقع میشود بسبب خلع یک طلاق بائن
و واجب میشود بر زن مذکوره مال مذکور بجهت آنکه
پیغمبر علیه السلام فرموده است که خلع طلاق بائن است و بجهت
آنکه لفظ خلع احتمال طلاق دارد پس از کنایات گردیده است
و بسبب کنایات واقع میشود یک طلاق بائن لیکن نیت
حاجت نیست در آن زیرا که بسبب ذکر مال مستغنی است از نیت
و بجهت آنکه زن مذکوره مال نمیدهد مگر برای اینکه
ذات وی سلامت ماند برای وی و آن بغیر بینونت متحقق نمیشود

بر این وقتیست که نفرت از جانب شوهر نباشد و اما اگر
نفرت از جانب او باشد پس مکروه است او را که چیزی عوض بگیرد
از زن بجهت آنکه در قرآن مجید آمده است که اگر شما خواهید
که استبدال نمائید یعنی طلاق دهید یک زن را و نکاح کنید
زن دیگر را پس مگیرید از ان هیچ چیز و بجهت آنکه شوهر مذکور
ه و حشت انداخته است آن زن را بسبب استبدال یعنی بسبب
دادن طلاق بوی و نکاح کردن زن دیگر پس باید که وحشت آن
زیاده نکند بسبب گرفتن مال و اگر نفرت از جانب زن باشد
پس مکروه است که بگیرد شوهر زیاده از آنچه داده است بزن
مذکوره یعنی مهر وی بنا بر روایت جامع صغیر اگر نفرت
از جانب زن باشد پس اگر زیاده از مهر بگیرد حلال و طیب است
بشوهر بجهت آنکه آیت قرآن که سابق مذکور شد مطلق است
و وجه روایت اول این است که جمیله دختر سلول منکوحه ثابت
بن قیس بن شماس روزی نزد رسول علیه السلام آمد
و گفت هیچ عیب ثابت نمیکنم نه در دین و نه در خلق ولیکن من
خوف میکنم کفر را در اسلام بسبب شدت بغض من در حق
او پس گفت پیغمبر علیه السلام آیا خواهی داد تو او را مهر وی را

پس گفت که آری بلکه مع زیادتی پس گفت علیه السلام اما زیادتی
پس نه و نفرت در ینصورت از جانب زن بود واگر نفرت
شوهر زیاده از مهر جائز نیست در قضا وهمچنین حکم است اگر باشد
نفرت از جانب شوهر پس آخذ مقتضای نص قرآن در حق است یکی ١
جواز خلع در حکم ماضی و دوم اباحت آن مال او و میان
خدا یتعالی و از حدیث مذکور معلوم میشود که در صورتیکه
نفرت از جانب زن باشد خلع بر زیاده از مهر درست
نیست و آیت دیگر که سابق مذکور شد دلالت مینماید
بر اینکه اگر نفرت از جانب شوهر باشد باید که چیزی
نگیرد پس زیاده از مهر بطریق اولی نخواهد گرفت
لهذا ترک نموده شد عمل در حق اباحت بسبب معارضه حدیث
و آیت پس معمول خواهد ماند در باقی یعنی در حکم قضا
* مسئله ٢ * اگر طلاق داد شوهر زن خود را بعوض
مال و قبول نمود آن را زن مذکوره پس طلاق واقع میشود و واجب
میشود بروی مال زیرا که شوهر مستقل است در دادن طلاق
بالفعل و طلاق معلق و معلق نمود است طلاق را بر قبول زن
مذکوره و او را میرسد که قبول نماید مال را زیرا که او را ولایت

است برداشت خود در معامله نکاح از زن قبول است که گفتن شوهر را آ
از این جا پیدا است اگر چه ما گفتیم مانند قضا و طلاق قبض شده گوی
با این خواهد بود دیگر در وجهیکه سابق گفته شد گذشت و بجهت آنکه
خلع عبارت است از معاوضه مال بنفس و هر گاه گفته شود که مالکیت مال
گشت پس زن میتواند قبل از آن مال را بنفس خود بخواهد و شوهر بدهد
منعقد گردد مسئله ۴۷ اگر عوض در خلع مال نباشد
چنانچه زن بگوید بشوهر که خلع کن مرا بعوض این خمر
یا خنزیر یا مردار و او بگوید که خلع نمودم ترا بعوض این خمر
یا این خنزیر پس این صیغه پس چیزی واجب نمیشود برای شوهر
و طلاق بائن واقع میشود زیرا که عوض طلاق مال نباشد
چنانچه زن طلاق خواهد بعوض خمر بگوید شوهر که
که طلاق دادم ترا بعوض این خمر پس واقع میشود طلاق رجعی
اینجا وقوع طلاق در هر دو صورت پس بجهت آنکه معلق
نموده است آن را بر قبول زن و آن یافته شد و اینجا فرق
میان خلع و طلاق این است که هر گاه باطل گشت عوض در خلع باقی
ماند لفظ در صورت اول و آن کنایت است و بسبب آن واقع
میشود طلاق بائن در صورت دوم لفظ طلاق صریح است

آن واقع میشود طلاق رجعی و باید دانست که تعیین برای شوهر واجب
نمیشود برزن مذکوره بجهت آنکه زن مذکوره ذکر مال
متقوم نکرده است تا شوهر مذکور فریب خورده و بجهت آنکه
واجب کرده انیدن مسمی جایز نیست برزن برای شوهر بسبب ۱
اسلام و همچنین جایز نیست واجب گردانیدن غیر مسمی را زیراچه
زن مذکوره التزام آن ننموده است بخلاف مسئله قیمت که خلع
نماید بعوض سرکه معین چنانچه زن درخواست کرده است خلع نماید
بعوض سرکه معین و شوهر با وی خلع نموده است را بعوض
این سرکه و آن خمر باشد پس واجب خواهد شد برزن
مذکوره مقدار آن خمر از سرکه تا شوهر مذکور
مذکور درینصورت فریب خورده است بنابرآنکه زن مذکوره
تسمیه مال نموده است بخلاف وقتیکه مکاتب کند یا آزاد
نماید بنده را بعوض خمر زیراچه درینصورت واجب میشود برای
بنده قیمت او زیراچه ملکیت خواجه در بنده مذکور متقوم است
و خواجه راضی نیست بزایل کردن ملکیت وی مفت زایل کرده
لهذا واجب خواهد شد قیمت بنده را اما ملکیت شوهر در حالت
زوال ملک نکاح پس آن متقوم نیست زیراچه ملک بضع متقوم

است در حالت در آمدن آن در ملک نکاح بجهت آنکه آن
شریف است لهذا مستملک شدن آن بغیر عوض مشروع نیست
بجهت اظهار شرافت آن واما اسقاط ملک بضع که حالت خروج
است پس آن فی نفسه شرافت است لهذا حاجت نیست بسوی واجب
گردانیدن مال * مسئله * آنچه صلاحیت مهر دارد
صلاحیت بدل خلع دارد چه آنچه صلاحیت این دارد که عوض
گردد برای متقوم که بضع است در حالت در آمدن آن
در ملک پس آن بطریق اولی صالح این خواهد بود که عوض
شود برای غیر متقوم که بضع است در حالت زوال ملک نکاح
* مسئله * اگر بگوید زنی بشوهر خود که خلع بکن مرا
بچیزیکه در دست من است و او خلع کند آنرا بعوض چیزیکه
در دست او است و نباشد در دست وی هیچ چیز پس هیچ
چیز واجب نمیشود بر زن مذکوره چه او فریب نداده است
شوهر مذکور را به تسمیه مال و اگر بگوید زن مذکوره
مر شوهر را که خلع بکن مرا بعوض چیزیکه در دست من است
از مال و خلع نماید آنرا بعوض مذکور و نباشد در دست
وی هیچ چیز پس واپس خواهد داد زن مذکوره بشوهر مذکور مهر

[illegible] ما الفتوه [illegible] مذکور

[illegible] بعوض و جایز

[illegible] آن [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] حالت [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] آمد است [illegible]

[illegible] * اکر [illegible] گوید [illegible]

[illegible] درهم [illegible] مرا بعوض

[illegible] درهم [illegible]

[illegible] آن [illegible] واجب میشود [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] است درهم را [illegible]

[illegible] است [illegible] لفظ من [illegible] است [illegible]

[illegible] کلام مذکور [illegible] لفظ من

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] آمد آن [illegible]

قیمت پس زن مذکوره بری نمیشود از ضمان و واجب است بروی
که تسلیم کند آن بنده را تا وقتیکه قادر گردد بر تسلیم آن وگرنه
تسلیم کند قیمت آن را زیرا چه عقد خلع معاوضه است پس ضرور
است که عوض خلع سلامت رسد بشوهر ولیکن باطل نخواهد
شد چه آن باطل نمیشود بسبب شرط فاسد و بر همین قیاس است
نکاح یعنی اگر نکاح کند شخصی زنی را بعوض بنده خود که
گریخته است باین شرط که اگر خواهد یافت آن را تسلیم
خواهد نمود بزن مذکوره وگرنه چیزی ضمان آن نیست پس نمی
شود مرد مذکور بری نمیشود از ضمان و واجب است بروی که
تسلیم نماید آن بنده را وقتیکه قادر گردد بر آن وگرنه بدهد
قیمت آن را * مسئله ۸ * اگر بگوید زنی بشوهر
خود طلقنی ثلثا بالف درهم یعنی طلاق بده مرا بهزار درهم
و او بدهد طلاق یکی آن را پس واجب میشود بر آن زن ثلث هزار
درهم زیرا چه زن مذکوره هرگاه درخواست سه طلاق نمود بهزار
درهم پس او درخواست هر واحد از طلاق نمود بثلث هزار درهم
زیرا چه حرف با داخل میشود بر عوض و آن منقسم میگردد بر معوض
و بباید دانست که در صورت مذکوره واقع میشود طلاق

بسبب بیانی مذهب وجوب مال * مسئله ۹ * اگر بگوید زنی
بشوهر خود که طلقني ثلاثا علی الف یعنی سه طلاق بده
مرا بر هزار درم واو یک طلاق دهد پس چیزی واجب نمیشود
بر آن زن نزد ابی حنیفه رح وشوهر را میرسد که مراجعت نماید ١
وگفته اند صاحبین رح که واقع میشود یک طلاق باین بعوض
ثلث هزار درم زیراکه کلمه علی بمنزله کلمه با است در عقد
معاوضه ودلیل ابی حنیفه رح این است که کلمه علی برای شرط
است ومشروط مقدم نمیشود بر اجزای شرط بخلاف کلمه
با چه آن برای عوض است وهر گاه مال واجب نشد نزد ابی حنیفه
رح پس باقی ماند لفظ طلاق وبآن طلاق رجعی واقع میشود
* مسئله ۱۰ * اگر بگوید شوهر بزن خود طلقي نفسک ثلثا
بالف او علی الف یعنی سه طلاق بده ذات خود را بهزار درهم
یا بر هزار درم وزن مذکوره یک طلاق دهد ذات خود را
پس واقع نمیشود هیچ چیز زیرا چه شوهر راضی نیست بانکه زن
مذکوره بائن گردد مگر وقتیکه بدهد بوی هزار درم
بتمام وکمال بخلاف قول زن مذکوره بشوهر خود که
سه طلاق بده مرا بهزار درم چه آن هر گاه راضی شد بانکه

پس اين نكرده بود زا هزار درم پس او بطريق اولى راضي خواهد بود
باينكه باين كرده بعوض ثلث هزار * مسئله ١١ * اگر شوهر
بگويد بزن خود كه انت طالق على الف واو قبول كند آنرا
پس طلاق واقع ميشود بر آن زن و واجب ميشود بروي
هزار درم چنانچه اگر بگويد شوهر انت طالق بالف وقبول
كند زن مذكوره پس واقع ميشود طلاق و واجب ميگردد
بروي هزار درم وبايد دانست كه در هر دو صورت قبول نمودن
زن مذكوره شرط است زيرا چه معني قول شوهر انت
طالق بالف اين است كه بر تو طلاق است بعوض هزار درم كه واجب
باشد براي من بر تو ومعني قول وي انت طالق على الف اين
است كه بر تو طلاق است باين شرط كه هزار درم براي من بر ذمه
تو باشد وعوض واجب نيا شد بدون قبول ومعلق بر شرط واقع نميشود
تا انكه شرط يافته نشود لهذا موقوف خواهد ماند بر قبول
نمودن زن مذكوره وبايد دانست كه در هر دو صورت مذكور
واقع ميشود طلاق باين بنا بر وجهيكه سابق مذكور شد
* مسئله ١٢ * اگر بگويد شخصي بزن خود انت طالق
وعليك الف يعني بر تو طلاق است وبر تو هزار درم است وزن

مذکوره قبول کند آنرا بگوید بنده را خود انت حر وعلیکم
الفا یعنی آزادی تو مراد باشی و بر تو هزار درم است و قبول کند آنرا
آن بنده پس آزاد میشود بنده و مذکوره طلاق واقع میشود
بر زن مذکوره و هیچ چیز واجب نمیشود نه بر بنده و نه بر زن ۱
نزد ابیحنیفه رح و همچنین است حکم اگر آنها قبول نکنند آنرا
و گفته اند صاحبین رح که واجب میشود بر هر واحد از آنها هزار
درم وقتیکه قبول کنند آنرا و اگر قبول نکنند واقع نمیشود هیچ چیز
نه طلاق و نه عتاق و دلیل صاحبین رح این است که کلام اخیر
مستعمل میشود برای معاوضه و عقد خلع و عقد کتابت عقد
معاوضه است پس بر آن محمول خواهد شد چنانچه در اجاره اگر کسی
بگوید احمل هذا المتاع ولک درهم مرآنرا قول وی است احمل
هذا المتاع بدرهم یعنی بردار این متاع را بعوض یک درهم و دلیل
ابیحنیفه رح این است که کلام اخیر جمله علیحده است پس آن
مرتبط بما قبل خود نخواهد شد مگر وقتیکه چیزی دلالت کند
بر آن زیرا چه اصل در جمله دوم این است که مستقل باشد و در صورت
مذکوره هیچ چیز دلالت نمیکند بر اینکه کلام اخیر مرتبط است
بکلام اول زیرا چه طلاق و عتاق یافته میشود بدون مال

بخلاف بیع را جسا ر ه چه آن فرد و بدون مال یا فته نمیشود

* مسئلة ۳ * اگر بگوید به شوهر زن خود انت طالق علی الف علی انی بالخیار او علی انک بالخیار ثلثة ایام یعنی

تو مطلق است بر هزار درم باین شرط که مرا خیار است یا باین شرط

که ترا خیار است تا سه روز و زن مذکوره قبول کند آن را

پس خیار باطل است وقتیکه باشد آن خیار مر شوهر را و جایز است

وقتیکه باشد خیار مر آن زن را پس اگر زن مذکوره رد خیار نماید

در سه روز باطل میشود و اگر رد ننماید طلاق واقع میشود بران زن

و واجب میشود بروی هزار درم و این نزد ابیحنیفه رح است و گفته اند

صاحبین رح که خیار باطل است در هر دو صورت و طلاق

واقع میشود بران زن و واجب میشود بروی هزار درم زیراچه

خیار موضوع است برای فسخ بعد از انعقاد نه اینکه موضوع

است برای منع از انعقاد و تصرف زن و شوی که عبارت است

از ایجاب شوی و قبول زن احتمال فسخ ندارد از هر دو

جانب اما ایجاب شوی پس بجهت آنکه ایجاب مذکور

یمین است زیراچه ذکر شرط و جزا است یعنی تعلیق طلاق

است بر قبول زن و یمین قابل فسخ نیست اما قبول زن پس

بجهت آنکه قبول مذکور اشرط بیمی است و چنانچه بیمن
قابل فسخ نیست همچنین شرط آن نیز قابل فسخ نخواهد
و هرگاه چنین شد پس شرط خیار از هر دو جانب صحیح
نخواهد شد و دلیل ابیحنیفه رح این است که خلع در جانب زن
مذکوره بمنزله بیع است چه آن تملیک مال است بعوض
وبنابران اگر ابتدا از جانب زن باشد بایطور که بگوید
که طلاق بده مرا بعرض هزار با این شرط که خیار سه روز
است مرا یا تراد بعد از ان رجوع نماید پیش از قبول
شوهر صحیح است رجوع آن وبنابران مقید است بمجلس
و باقی میماند تا به ساری برای مجلس یعنی اگر برخیزد از
مجلس پیش از قبول شوهر پس آن باطل میگردد پس
شرط خیار صحیح خواهد بود دران از جانب زن اما از
جانب شوهر پس آن صحیح نیست بجهت آنکه یمین است
لهذا صحیح نیست رجوع آن ازان و باقی میماند
تا بعد برای مجلس و هرگاه چنین است از جانب شوهر
پس خیار نخواهد بود ازرا چه در یمین خیار نیست و بدانکه
جانب بنده در حق عتق مانند جانب زن است در حق طلاق

یعنی عتق بر مال معاوضه است از جانب بنده چنانچه
طلاق بر مال معاوضه است از جانب زن * مسئلة ١٤ *
اگر شخصی بگوید بزن خود که طلاق دادم ترا دیروز
بر هزار درم و تو قبول نکردی وگفت زن مذکوره که قبول نموده بودم
من آن را پس معتبر قول شوهر است و اگر شخصی بگوید بشخص
که فروختم من این بنده را بعوض هزار درم دیروز بدست تو و تو قبول
نکردی و او بگوید که قبول کردم من دیروز پس معتبر قول مشتری است
و وجه فرق میان هر دو مسئله این است که طلاق بعوض
مال یمین است از جانب شوهر و اقرار بآن اقرار شرط نیست چه
آن صحیح است بدون قبول نیز که شرط است و اما بیع پس آن
بدون قبول تمام نمیشود پس اقرار به بیع اقرار است بچیزیکه
تمام نمیشود بیع بدون آن که آن قبول است پس انکار آن بعد
از قبول رجوع است از اقرار * مسئلة ١٥ * باید دانست
که مبارات که عبارت است از اینکه بگوید شوهر بزن
خود که بری شدم من از نکاح که میان من و تست و قبول
کند آنرا زن مذکوره مانند خلع است یعنی بسبب آن
هر دو ساقط میشود هر حقیکه مر هر واحد از شوهر و زن را است

بر دیگر و قتیکه آن حق تعلق داشته باشد بنکاح و این نزد ابیحنیفه رح است و گفتست محمد رح که در هر دو صورت ساقط نمیشود مگر چیزیکه ذکر آن نمایند زن و شوی هردو و ابو یوسف رح موافق محمد رح است در خلع و موافق ابیحنیفه رح است در مبارات و دلیل محمد رح این است که مبارات و خلع معاوضه است و در معاوضات معتبر مشروط است نه غیر مشروط و دلیل ابی یوسف رح این است که مبارات از باب مفاعلة است و مقتضای آن این است که برات از هر دو جانب متحقق گردد و آن مطلق است ولیکن مقید گردانیده شد برات مذکور بحقوقیکه متعلق است بنکاح چه مقصود دلالت میکند بر آن و اما خلع پس مقتضای آن انخلاع است یعني خلاصي زن است از قید شوهر و آن حاصل میشود بزوال نکاح پس آن مقتضی این نیست که منقطع شود جمیع احکام و دلیل ابیحنیفه رح این است که خلع منبی از فصل است یعني جدائي و آن مطلق است مانند مبارات پس بسبب آن منقطع خواهد شد نکاح و احکام و حقوق آن چنانچه منقطع میشود بسبب مبارات * مسئله ۱۴ *

اذکر پدر خلع نماید از جانب دختر خود که صغیره است بعوض مال آن صغیره جایز نیست خلع مذکور در حق آن صغیره زیراچه آن شفقت نیست در حق وی چه بضع متقوم نیست در حق زوال نکاح و بدل آن که مال است متقوم است بخلاف نکاح یعنی اگر تزوج کند پدر دختر خود را که صغیره است از کسی چه آن جایز است بجهت آنکه بضع متقوم است در حالت در آمدن آن در ملک نکاح و هرگاه بضع در حالت زوال ملک نکاح متقوم نیست لهذا خلع مریضه بمرض موت معتبر است از ثلث مال و چون بضع در حالت در آمدن در ملک نکاح متقوم است پس اگر مریض بمرض موت نکاح کند زنی را بمهر مثل پس آن معتبر است از جمیع مالی و هرگاه خلع مذکور جایز نیست پس مهر آن صغیره ساقط نخواهد شد و شوهر مذکور مالک مال آن صغیره نخواهد شد و بعد ازان باید دانست که در صورت مذکوره بنا بر یک روایت واقع میشود طلاق و بنا بر روایت دیگر واقع نمیشود و روایت اولی صحیح است زیراچه خلع مذکور تعلیق طلاق است بشرط قبول نمودن پدر مذکور پس آن میمانند تعلیق بشرط دیگر خواهد

مونه * مسئله ۱۷ * اگر خلع کند پدر مذکور از جانب دختر
صغیره بر هزار درم با ین شرط که او ضامن آن هزار است
پس خلع مذکور صحیح و هزار درم واجب میشود بر وي زیرا چه
شرط نمودن بدل خلع بر اجنبي صحیح است پس بر پدر بطریق اولی
صحیح خواهد بود و ساقط نخواهد شد مهر وي زیرا چه مر پدر
را ولایت نیست بر اسقاط آن و اگر پدر مذکور شرط نماید
که هزار درم بر صغیره مذکوره است پس آن موقوف میماند
بر قبول نمودن آن صغیره اگر آن اهلیت قبول داشته باشد یعني
صغیره مذکوره چنان باشد که می شناسد عقد را و بیان
میسازد احوال خود را پس اگر قبول کند صغیره مذکوره
واقع میشود طلاق بسبب یافتن شرط و مال واجب نمیشود زیرا چه
صغیره مذکوره اهلیت این ندارد که تا وان لازم گردد بر وي و اگر
قبول کند آن را پدر مذکور از جانب آن صغیره پس در آن دو
روایت است در یکی روایت طلاق واقع نمیشود تا ما دامیکه
قبول نکند صغیره و در روایت دیگر واقع میشود طلاق
و اما مال پس آن واجب نمیشود بر هر تقدیر و همچنین
اگر خلع کند پدر دختر صغیره خود را بر مهر وي و ضامن آن نشود
موقوف میماند خلع بر قبول صغیره مذکوره پس اگر او قبول

نهـايد را قع میشود طلاق وسـاقط نمیـی شود مهر را کر
قبول کند مهر از جانب آن صغیره پس در این دو روایت
است و اگر ضـامن شود پدر مذکور مهر وی را که
هزار درم است مثلا طلاق واقع میشود زیرا چه شرط
وقوع طلاق که قبول است یافته شد و واجب میشود بر وي
پانصد درم از روي استحسان وقیاس این است که واجب شود
بر وي هزار درم واصل آن این است که زن کبیره وقتیکه خلع
نماید پیش از وطی بر هزار درم ومهر وي نیز هزار درم باشد پس
قیاس این است که واجب شود بر وي هزار که یا نصد از ان ساقط
خواهد شد منتصف مهر مذکور ویا نصد باقی بدهد از مال
خود واز روي استحسان هیچ چیز واجب نمی شود بر وي
زیراچه مقصود شوهر از کلام مذکور این است که ساقط شود جمیع
مهر از ذمه وي و آن حاصل گشت پس لازم نخواهد شد بر زن
مذکوره چیزي زاید از ان والله اعلم ،

باب در بیان ظهار وآن در شرع عبارت
است از تشبیه دادن منکوحه بزنیکه حرام است نکاح آن
همیشه خواه حرمت آن بسبب نسب باشد یا برضاع یا

بصورت و رکن آن این است که بگوید بمنکوحه خود که انت علي کظهرامي یعني تو بر من مانند پشت مادر مني یا کلامیکه قایم مقام آن باشد و شرط آن این است که مشبه منکوحه باشد حتی که صحیح نیست ظهار در حق کنیز و امهات ظهار مر آنکس را است که مسلمان باشد و عاقل و بالغ حتی که صحیح نیست ظهار ذمي و صغیر و حکم آن این است که حرام میشود وطي منکوحه مذکوره بر مظاهر یعني بر ظهار کننده تا آنزمان که کفاره دهد کذا في العنایه وغیرها * مسئله ۱ * اگر بگوید شخصی بزن خود که انت علي کظهر امي یعني تو بر من مانند پشت مادر مني پس حرام میگردد زن مذکوره بر آن شخص و حلال نیست مرا و را وطي آن و نه مس آن و نه بوسه آن تا آن زمان که کفاره ادا نماید بجهت آنکه حق تعالی فرموده است کسانیکه ظهار مینمایند از زنان خود تا آخر آیه حتی که گفتست واجب است بر آنها آزاد کردن یک بنده پیش از آنکه تماس واقع شود در میان شوهر و زن و باید دانست که ظهار در زمان جاهلیت طلاق بود بعد از آن شارع ثابت داشت اصل آن را که تحریم است و گردانید آن را تحریم موقت تا یاداي کفاره

مزید نکاح و وجه آن این است که ظهار جنایت است بنا بر آنکه
قول دروغ و منکر است پس مناسب این است که سزا داده شود
باینطور که حرام کرده شود زن مذکوره بر ظهار کننده
و بعد از آن مرتفع شود آن حرمت بادای کفاره و بعد از آن بایدکه
دانسته که بسبب ظهار چنانچه حرام است وطی همچنین حرام است
جمیع دواعی آن چون مس و بوسه مثلا تا او مبتلا نشود
بر وطی چنانچه در احرام یعنی چنانچه در احرام حرام است
وطی و جمیع دواعی آن همچنین در اینجا نیز بخلاف حایض
و صایم چه وجود آن اکثر یا فته میشود پس اگر حرام شود دواعی
وطی حرج لازم می آید و ظهار و احرام چنین نیست * مسئله ۲ *
اگر وطی کند مظاهر با زن خود پیش از آنکه ادای کفاره نماید
پس باید که استغفار و طلب آمرزش نماید از خدا یتعالی و هیچ
چیز واجب نمیشود بروی سوای کفاره ظهار که اولاً واجب شده بود
و باز جماع نکند آن را تا آن زمان که کفاره دهد بجهت آنکه
پیغمبر صلعم فرموده است بکسیکه جماع کند زن خود را در حالت
ظهار پیش از ادای کفاره که طلب آمرزش بکن از خدا یتعالی
و باز وطی مکن آن را تا آن زمان که کفاره دهی و از پنجا پیدا

است پس واقع میشود طلاق بساین زیرا که ارتشبیه دا داست
بماد رخود درحرمت پس گویا که گفت توبرمن حرام هستی و
نیت طلاق نبود ازان و اگرهیچ نیت نکرده باشد ثابت نمیشود
هیچ چیز نزد ابیحنیفه و ابی یوسف رح زیرا که کلام مذکور
احتمال کرامت دارد پس بران محمول خواهد شد چه آن
کمتر است بر نسبت دیگر، گفت محمد رح که ظهار متحقق
میشود زیرا که تشبیه بیک عضو ماد رکنایه ظهار است پس
تشبیه آن بجمیع اعضای وی بطریق اولی ظهار خواهد بود و اگر
شوهر مذکور بکلام مذکور نیت تحریم فقط نموده باشد پس
منحقق میشود ایلا نزد ابی یوسف رح که حرمت ایلا کمتر است
به نسبت حرمت ظهار و نزد محمد رح ثابت میشود ظهار
زیرا که کاف تشبیه مختص است بآن و لفظ مثل مانند کاف
تشبیه است * مسئله ۹ * اگر بگوید انت علی حرام
کامی یعنی تو بر من حرام هستی مانند مادر من و نیت ظهار از
نها بدارد یا نیت طلاق پس واقع میشود چیزیکه نیت آن نموده
است چه آن احتمال هردو معنی دارد اما احتمال ظهار پس بجهت
آنکه تشبیه است و احتمال طلاق بجهت آنکه تحریم یا فته

شده است و تشبیه تاکید آن است واگر هیچ نیت نکرده باشد
ازان پس بنابر قول ابی یوسف رح منعقد می شود ایلا و بنا بر
قول محمد رح ظهار ودلیل هر یک مذکور شد که حرمت ایلا
کمتر است به نسبت حرمت ظهار وکاف تشبیه مختص
است بظهار * مسئله ۷ * اگر بگوید انت علیّ حرام
کظهر امی یعنی تو بر من حرام هستی مانند پشت مادر من و نیت
طلاق یا ایلا نماید پس ثابت نمیشود مگر ظهار نزد ابیحنیفه رح
وگفته اند صاحبین رح که ثابت می شود انچه نیت آن نموده
باشد زیراچه تحریم احتمال طلاق وایلا هردو دارد ولکن
نزد محمد رح وقتیکه نیت طلاق نماید ظهار منعقد نمیگردد
ونزد ابی یوسف رح ثابت میشود طلاق وظهار هردو یعنی
ثابت میشود طلاق بسبب نیت آن و ظهار متحقق
میشود بسبب تصریح آن ظهار چنانچه مذکور است
در موضع خود اعنی در مبسوط ودلیل ابیحنیفه رح این است
که کلام مذکور صریح است در ظهار پس احتمال غیر ظهار ندارد
ومراد از تحریم که مذکور است در کلام مذکور ظهار است
زیراچه تحریم چند نوع است وحرمت ظهار منجمله آن

بر جنس دارد بر غیر آن بسبب دادن تشبیه به ایشته بارد و تحریم غیر ظهار محتمل است و تحریم ظهار متحقق پس بر آن محمول خواهد شد * مسئله ۸ * ظهار متحقق نمیشود مگر از زن خود حتی اگر ظهار نماید از کنیز خود ظهار متحقق نمیشود بجهت آنکه حق تعالی فرموده است کسانیکه ظهار می نمایند از زنان خود شما و زنان آنها نیستند مگر مذکوره و بجهت آنکه حلت کنیز تابع است و حلت نکاح اصلی پس کنیز ملحق بمنکوحه نخواهد شد و بجهت آنکه ظهار منقول است از طلاق و طلاق نیست در حق مملوکه * مسئله ۹ * اگر شخصی نکاح کند زنی را بغیر امر وی و بعد از آن ظهار نماید از آن و بعد از آن اجازت نکاح مذکور دهد زن مذکوره پس ظهار مذکور باطل است زیرا چه آن شخص در دادن تشبیه آن زن صادق است در آنوقت پس آن منکر و زور نخواهد بود سوال سزوار این است که صحت ظهار موقوف باشد بر اجازت چنانچه موقوف میباشد اعتاق مشتری از غاصب بر اجازت مالک یعنی وقتیکه خرید کسی بنده را از غاصب آن و آزاد کند آنرا

پس اعتاق او موقوف میماند براجازت و هرگاه که آن بیع مذکور را بجهت آنکه ظهار از حقوق ملک نکاح است چنانچه اعتاق ملک یمین است جواب صحت ظهار موقوف نمیماند بر اجازت بجهت آنکه ظهار از حقوق نکاح نیست زیراچه ظهار غیر مشروع است پس غیر مشروع از حقوق مشروع نخواهد بود بخلاف اعتاق مشتري از غاصب چه آن از حقوق ملک است * مسئله ١٠ * اگر شخصي بگوید بزنان خود که شما ها بر من مانند پشت مادر من هستید پس ظهار متحقق مي شود از جمیع زنان مذکوره زیراچه او اضافت ظهار نموده است بسوي جمیع آنها چنانچه وقتیکه اضافت طلاق نماید بسوي جمیع زنان خود پس واقع میشود طلاق بر جمیع همچنین در اینجا نیز متحقق میشود ظهار از جمیع زنان مذکوره و واجب میشود بر شوهر کفاره براي هر واحد از زن زیراچه حرمت ثابت مي شود در حق هر واحد و کفاره مشروع است براي اینکه تمام و منتهي مي شود حرمت بآن و هرگاه حرمت متعدد است کفاره نیز متعدد خواهد شد بتعدد حرمت بخلاف اگر ایلا نماید

از زنان خود یا بسطور که بگوید که بخدا جماع نخواهم نمود با شما تا مدت چهار ماه وجماع نا نمایکند تا آن زمان که بگذرد مدت چهار ماه پس طلاق واقع می شود بر جمیع واگر جماع کند از انها در اثنای مدت چهار ماه واجب می شود بر دی یک کفاره زیرا چه دریصورت وجوب کفاره بروی برای هتک حرمت ومزکی اسم خدا بتعالی است واسم خدا بتعالی دران متعدد نیست زیرا چه یکبار گفته است که بخدا جماع نخواهم نمود با شما والله اعلم

فصـــــــل دربیان کفاره * مسئله ۱ * کفاره ظهار آزاد کردن رقبه است یعنی آزاد کردن مملوک است واگر نداید آن را پس روزه دو ماه است پی در پی واگر طاقت داشتن روزه دو ماه پی در پی نداشته باشد بخوراند طعام را بشصت مسکین زیرا چه نصی که وارد است درباب کفاره دلالت میکند بر وجوب کفاره بهمین ترتیب واین همه پس از مس است اما در اعتاق وروزه پس ظاهر است بجهت آنکه نص وارد است دران وهمچنین در خوراندن طعام نیز زیرا چه بسبب کفاره تمام میشود حرمت پس ضرور

است که مقدم باشد کفارهٔ بر وطی تا وطی حلال باشد

* مسئله ۲ * جایز است آزاد کردن مملوک بجهت کفارهٔ خواه کافر باشد آن مملوک یا مسلمان وزن باشد یا مرد وصغیر باشد یا کبیر زیرا چه اسم رقبه که مذکور است در قرآن شامل است مر آنها را چه رقبه عبارت است از ذاتی که مملوک باشد بهیچ وجوه وشافعی رح میگوید که جایز نیست آزاد کردن کافر بجهت کفارهٔ زیرا چه کفارهٔ حق خدا یتعالی است پس جایز نیست که حق مذکور صرف نموده شود بسوی عدوی خدا که کافر است چنانچه دادن زکات حق خدا یتعالی است وعلمای ما رح میگویند که آزاد کردن رقبه منصوص است وآن متعلق است در صورت آزاد کردن کافر وانچه شافعی رح گفته است که کفارهٔ حق خدا یتعالی است پس جایز نیست که صرف نموده شود بسوی عدوی خدا یتعالی پس جواب آن این است که مقصود کفارهٔ دهنده این است که بندهٔ مذکور قادر گرده بر طاعت خدا یتعالی یعنی مر زکاتی وحج وشهادت وجها و قضا واگر بندهٔ مذکور مسلمان نشود و کافر ماند پس حصول معصیت نمی باید بسبب کفر پس آن

منسوب است بسوي زشتيِ اختيار آن بنده * مسئله ۳ *
كفايت نميكند بجهت كفاره آزاد كردن بنده نابينا و نه اينكه
هر دو دست يا هر دو پاي آن بريده است زيرا كه در ينصورتها
فوت شده است يك جنس منفعت كه آن بينائي است يا بطش
يعني قوت گرفتن يا رفتار و فوت شدن يك جنس منفعت
مانع جواز كفاره است بجهت آنكه بسبب فوت شدن
يك جنس منفعت انسان مرده شمرده ميشود اما وقتيكه
در منفعت چيزي خلل واقع شود پس آن مانع جواز نيست لهذا
جايز است كه آزاد كند بجهت كفاره بنده يك چشم را و بنده
را كه بريده شده است يكدست و يكپاي آن از جانب خلاف
يعني از دو جانب زيرا كه درين صورت فوت نشده است يك جنس
منفعت بلكه در آن خلل واقع شده است بخلاف وقتيكه يكدست
و يكپاي آن از يك جانب بريده باشد كه آن كفايت نميكند
براي كفاره بجهت آنكه يك جنس منفعت كه رفتار است در آن
فوت ميشود كه رفتار در آن متعذر است * مسئله ۴ * كفايت
ميكند بجهت كفاره بنده كر و قياس اين است كه آن جايز
نباشد و اين روايت نوادر است زيرا كه يك جنس منفعت فوت

شده است ولیکن از روي استحسان جایز است زیراچه اصل منفعتش باقي است چه و قتیکه فریاد بلند نمایند میشنود حتی اگر بحالتي باشد که نشنود اصلا باینطور که کرماد زاد باشد پس آن جایز نیست و کفایت نمیکند بجهت کفاره آزاد کردن بنده که هردو نر انگشت هردو دست وي بریده است زیراچه قوت گیراي که یک جنس منفعت است بسبب بریده شدن هردو انگشت مذکور فوت میشود * مسئله ٥ * کفایت نمیکند بجهت کفاره آزاد کردن بنده دیوانه که عقل ندارد زیراچه انتفاع باعضا وجوارح نیست مگر بعقل پس بسبب فوت شدن عقل فوت خواهد شد جنس منافع واما دیوانه که گاهي مجنون میشود وگاهي هشیار کفایت میکند بجهت اداي کفاره زیراچه درین صورت جنس منفعت فوت نمیشود بلکه خلل واقع میشود وآن مانع جواز کفاره نیست * مسئله ٦ * جایز نیست آزاد کردن مدبر وام ولد بجهت اداي کفاره زیراچه آنها مستحق آزادي اند پس رقیت در آنها ناقص است وهمچنین مکاتبي که ادا نموده است بعض بدل کتابت را زیراچه آزاد کردن آن خواهد بود بعوض بعض بدل کتابت پس کفاره ادا نخواهد

شد بآن زیرا چه کفاره عبارت خدا بتعالی است و دران خلوص شرط است و از ابیحنیفه رح مرویست که آزاد کردن مکاتب مذکور جایز است بجهت ادای کفاره زیراچه رقبت دران یافته میشود از جمیع وجوه و بنا بر آن عقد کتابت قابل فسخ است بخلاف ام ولد و مدبر زیراچه عقد تدبیر و همچنین استیلاد قابل فسخ نیست * مسئله ۷ * اگر آزاد کند بجهت کفاره مکاتبی را که جزوی از بدل کتابت ادا نکرده است پس این جایز است و شافعی رح میگوید که جایز نیست بجهت آنکه مکاتب مستحق آزادیست بسبب عقد کتابت پس او مانند مدبر است و دلیل علمای ما رح این است که رقیت در مکاتب یافته میشود بجمیع وجوه بجهت آنکه عقد کتابت قابل فسخ است و بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که مکاتب بنده است مادامیکه باقی مانده بروی یک درم و بجهت آنکه مکاتب پیش از کتابت البته رقیت است و رقت او بسبب کتابت زایل نشده است زیراچه شی زایل نمیشود مگر بسبب منافی آن و کتابت منافی رق نیست زیراچه کتابت فک حجر است بمنزلهٔ اذن تجارت

لیکن فک حجر بعوض است از ینجهت از جانب مولی لازم میشود پس مانند عزل بنده ماذون در تجارت از جانب مولی غیر لازم نخواهد بود واگر تسلیم کرده شود که عقد کتابت مانع است از آزاد کردن مکاتب بکفاره پس جواب این است که اگر آزاد کند مولی مکاتب را از کفاره پس منفسخ میشود کتابت بمقتضای اعتاق زیراچه عقد کتابت محتمل فسخ است از جانب بنده سوال اگر صحیح شود آزاد کردن مکاتب از کفاره و منفسخ شود عقد کتابت بمقتضای اعتاق پس باید که اولاد واکساب مکاتب حق مولی بود چنانکه اولاد واکساب بنده حق مولی میشود واگر آزاد کند مولی بنده ماذون خود را از کفاره جواب اکساب واولاد مکاتبه آزاد کرده شود از کفاره حق مولی نمیشود بلکه حق مکاتبه میشود ازینجهت که عتق در حق محل که مکاتب است بجهت کتابت است پس اکساب واولاد از ملک مکاتب خارج نخواهد شد یا بجهت آنکه فسخ عقد کتابت در صورت مذکوره ضرور نیست پس ظاهر نخواهد شد اثر آن در حق ولد وکسب * مسئله ۸ * اگر شخصی خرید کند پدر خود را یعنا پسر خود را و نیت کفاره

نهاید ارشرا مذکور پس ادا میشود کفاره رکتقتست شافعي
رح که ادا نمیشود وبرهمیں اختلاف است کفاره یمین واین مسئله
خواهد آمد درکتاب ایمان انشاء الله تعالی * مسئله ۱ *
اگر شخصي آزاد کرد نصف بنده مشترک را درحالیکه او موسراست
وبعدازان ضمان داد قیمت باقي را پس این اعتاق کفایت
نمیکند بجهت اداي کفاره نزد ابیحنیفه رح ولزد صاحبین رح
که میکند زیراچه ستحقین مذکور مالک نصیب شریک شده کشت
بسبب دادن ضمان پس او آزاد کرد جمیع بنده مملوک خود را
بجهت اداي کفاره بخلاف وقتیکه آن شخص مفلس بسا شد
زیراچه دریں هنگام واجب میشود برآن بنده سعایت بجهت
نصیب شریک پس اعتاق مذکور اعتاق بعوض خواهد بود و دلیل
ابیحنیفه رح این است که در نصیب شریک مذکور
ناقص میشود درحالیکه مملوک وي است وبعدازان انتقال
میکند ملک آن بسوی آزاد کننده بسبب دادن ضمان ومثل
این امر مانع کفاره است * مسئله ۲ * اگر شخصي آزاد
کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره وبعد زان آزاد کرد نصف
باقي را نیز بجهت کفاره پس این جائز است زیراچه او آزاد

کرداست آنرا بدو کلام ونقصانیکه روداداست در نصف دیگر بسبب آزاد نمودن نصف اول پس آن اعتبار ندارد زیراچه نقصان مذکور حاصل شداست در مملوک وی بسبب آزاد کردن وی بجهت کفاره ومثل این نقصان مانع نیست چنانچه اگر شخصی بر پهلو غلطاند گوسپند را بجهت اضحیه و برسد کارد بچشم آن ومعیوب گرد پس آن اعتبار ندارد وجایز است اضحیه بآن گوسفند زیراچه عیب مذکور حاصل شداست در ملک وی بجهت اضحیه همچنین در جانب ما نحن فیه مسئله سابقه زیراچه دران مسئله نقصان روداداست در ملک شریک واین بنا بر قاعده ابی حنیفه رح است اما نزد صاحبین رح اعتاق متجزی نمیشود پس اعتاق نصف اعتاق جمیع بنده است پس آن اعتاق بدو کلام نیست * مسئله ۱۱ * اگر شخصی آزاد کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره ظهار وبعد ازان وطی کرد زن خود راکه ظهار نموداست ازان بعد ازان آزاد کرد باقی بنده مذکور را پس این جایز نیست نزد ابیحنیفه رح زیراچه اعتاق متجزی میشود نزداو وشرط اعتاق این است که پیش از مس باشد بنص واعتاق نصف بنده

حاصل شده است بعد از مس ونزد صاحبان رح اعتاق ابعاض اعتاق جميع است پس حاصل شوا شدند اعتاق جميع بلند بعد از مس * مسئله ۱۲ * اگر ظهار کننده مالک رقبه را نباشد آزاد کردن پس کفاره آن داشتن روزه است دو ماه پی در پی که در اثنای آن دو ماه نه شهر رمضان ونه روز عيد فطر ونه ايام نحر ونه ايام تشريق بود اما داشتن روزه پی در پی شرط است بجهت آنکه نص قرآن بران وارد است وبايد دانست که شرط نبود داشتن که در اثنای آن دو ماه شهر رمضان نباشد بجهت آنکه روزه ماه رمضان محسوب در کفاره نميشود چه اگر محسوب در کفاره شود لازم آيد که باطل کرد چيزيکه واجب کرده است حق تعالی آنرا ونيز شرط نبود است که در اثنای آن دو ماه روز عيد فطر و ايام نحر و ايام تشريق نباشد بجهت آنکه درين ايام روزه داشتن منع است پس روزه آن ايام قايم مقام واجب کامل نخواهد شد * مسئله ۱۳ * اگر جماع کند ظهار کننده زنيکه ظهار نموده است او را در اثنای دو ماه در شب عمدا يا در روز سهوا وفراموشی پس از سر گيرد روزه را نزد ابو حنيفه رح ومحمد رح وگفته است ابو يوسف رح که از سر

نگیرد بجهت آنکه بسبب جماع مذکور فوت نمیشود شرط
که تتابع است یعنی پی در پی داشتن روزه دو ماه پی در پی که شرط
است فوت نمیشود و نیز اینکه روزه فاسد نمیشود بسبب جماع
مذکور و اگر گفته شود که مقدم داشتن روزه بر مس شرط
است پس جواب آن این است که مقدم داشتن روزه دو ماه
بر مس درینصورت متعذر است و تقدیم بعض یافته میشود
بنابر مذهب من و اگر از نو گیرد چنانچه مذهب ابیحنیفه و محمد
رح است لازم آید که جمیع روزه موخر باشد از مس و دلیل
ابیحنیفه و محمد رح این است که شرط ادای کفاره دو چیز است
یکی اینکه پیش از مس باشد دوم اینکه خالی باشد آن
دو ماه از مس و شرط دوم فوت میشود بسبب جماع در اثنای آن
دو ماه و هرگاه شرط یافته نشد مشروط نیز یافته نخواهد شد
لهذا از سر نو خواهد گرفت روزه را زیرا چه او اگرچه عاجز است
از اینکه روزه دارد پیش از مس که شرط اول است
و لیکن عاجز نیست از اینکه روزه دارد باینطور که خالی
باشد از مس که شرط دوم است * مسئله ۱۴ * اگر
افطار کرد در بعد روزی از آن دو ماه بسبب عذر یا بغیر عذر

اگر بر تو خواهد گرفت روزه را ترک هم بر او تتابع که شرط
است واقع نشد و او قادر است باینکه روزه دو ماه پی در پی نگاه
دارد پس آن واجب خواهد شد بروی * مسئله ۲۵ * اگر
ظهار نماید بنده از زن خود پس کفاره آن داشتن روزه است
دو ماه پی در پی فقط زیرا که او اهلیت این ندارد که مالک
چیزی شود پس او اهلیت این ندارد که ادای کفاره نماید بمال
و اگر آزاد کند خواجه وی مملوک خود را از جانب بنده مذکور
یا بدهد طعام را بشصت مسکین از جانب آن بنده پس این جایز
نیست زیرا که بنده مذکور اهلیت این ندارد که مالک چیزی شود
پس او مالک نخواهد شد بسبب تملیک خواجه * مسئله ۲۶ *
اگر ظهار کننده طاقت داشتن روزه دو ماه نداشته باشد پس
واجب است بروی که بدهد طعام را بشصت مسکین زیرا که
حق تعالی فرموده است که شخصیکه طاقت داشتن روزه نداشته
باشد پس کفاره آن اطعام شصت مسکین است و باید دانست
که مراد از طعام این است که بدهد هر مسکین را نصف صاع
از گندم یا یک صاع از خرما یا جو یا بدهد قیمت آن را بجهت
آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که برای هر مسکین نصف صاع از

کند م است وبجهت آنکه معتبرد فع حاجت یک روز است برای هر مسکین پس آن قیاس نمیشود بر صد فع روزه عید فطر ونباید دانست که آنچه گفته شد که بده صد قیمت آنرا پس این مذهب علمای ما است وذکر آن سابق گذشته در باب زکوة پس اگر بده چهار یک من از گندم وه من از خرما یا جو جایز است چه متصریه حسا صل میشود زیرا چه گندم وجو یک جنس است باعتبار اطعام پس جایز است تکمیل یکی بدیگر بخلاف وقتیکه روزه دارد و بعد از ان عاجز شود از روزه بسبب مرض مثلا پس تکمیل آن نماید باینطور که طعام دهد سی مسکین را چه این جایز نیست زیرا چه روزه واطعام یکجنس نیست پس جایز نیست تکمیل یکی بدیگر * مسئله ۱۷ * اگر مظاهر بغیر ظهار کننده امر نماید که بده طعام را از جانب وی بجهت کفاره ظهار و او چنین کند پس این جایز است زیرا چه این شرف قرض است در حقیقت و فقیر که میده آن مامور طعام را و قابض آن میشود اولا از جانب آمر و بعد از ان برای خود پس مالک آن میشود اولا آمر و بعد از ان آمر با آن میشود آمر باید بفقیر مذکور * مسئله ۱۸ * اگر

مثلا فربه‌خوراند طعام را بنسبت مسکین در وقت چاشت و شب
پس این جایز است و تا که سیر شده باشند کم خورده باشند
یا زیاده و گفتست شافعی رح که این جایز نیست بلکه ضرور است
که تملیک طعام نماید بسبب مسکین چنانچه در زکوة و صدقه
سیوم فطر بجهت آنکه در تملیک دفع حاجت زیاده است نه نسبت
خورانیدن طعام که اباحت آن است پس اباحت قایم مقام تملیک
نخواهد بود و دلیل علمای ما رح این است که اطعام منصوص است
و معنی حقیقی آن این است که تمکین طعام نماید
و در صورت اباحت تمکین مذکور شامل می شود چنانچه
دانسته می شود در تملیک و اما در زکوة و صدقه و عمد تملیک
ضرور است و اباحت کفایت نمیکند بجهت آنکه در آنجا
ادا و ایتا یعنی دادن واجب است و معنی ادا و ایتا
تملیک است و حاصل این است که آنچه مشروع است بلفظ
اطعام و بلفظ طعام اباحت دران جایز است و آنچه مشروع
است بلفظ ایتا و بلفظ ادا دران تملیک شرط است
* مسئله ۱۹ * اگر باشد میان شصت مسکین که طعام
خورانیده است آنها را در چاشت و شب صغیری که تمیز ما نکرده

شد است پس این کفایت نمیکند چه ادای کفارہ بطریق کمال وتمام یافته نشد زیرا چه صبی مذکور استیفای طعام بروجه کمال نمیتواند کرد * مسئله ۲۰ * درنان جونانخورش ضرور است چه بدون آن نمی تواند که سیر بخوردودر نان گندم نانخورش درکار نیست *مسئله ۲۱ * اگر بده مقدار طعام را بیک مسکین شست روز کفایت میکند زیرا چه مقصود دفع حاجت محتاج است وحاجت یافته میشود در هر روز پس دادن آن بمسکین مذکور در روز دوم بمنزله دادن آنست بغیر آن مسکین واگر بده طعام شست مسکین بمسکین واحد در یک روز جایز نیست مگر در همان یک روز که داده دران روز ودرین خلاف نیست وقتیکه اباحت طعام باشد واگر تملیک نماید بمسکین واحد در یک روز بدفعات پس بعضی گفته اند که این کفایت نمیکند وبعضی گفته اند که کفایت میکند زیراچه حاجت تملیک حادث میشود در یکروز بخلاف وقتیکه بده بیکدفعه زیراچه تفریق واجب است بنص قرآن * مسئله ۲۲ * اگر جماع کند مظاهر با زنیکه ظهار نموده است ازان در اثنای دادن

بطعام پس از مس نگیرد زیراکه در دادن طعام شرط نکرده است
حق تعالی که پیش از مس باشد ولیکن ضرور است که مس
نکند مظاهر پیش از دادن کفاره بجهت آنکه شاید او
قادر گردد در اعتاق مملوک یا روزه دو ماه پس در اینصورت
لازم آید که اعتاق یا روزه بعد از جماع باشد و منع
بسبب معنی که در غیر است معدوم نمیکند مشروعیت فی
نفسه را * مسئله ۲۳ * اگر شخصی طعام دهد از دو ظهار
بشصت مسکین باینطور که بدهد بهر مسکین یک صاع از
گندم پس این کفایت نمیکند برای هر دو بلکه برای یکی
ظهار فقط کفایت میکند نزد شیخین رح و گفته است محمد
رح از هر دو ظهار کفایت میکند و اگر طعام دهد بشصت
مسکین بطور مذکور از کفاره افطار و ظهار کفایت میکند
از هر دو و دلیل محمد رح این است که آنچه داده است بمساکین
مذکور وفا میکند برای هر دو بکسانیکه داده است آنها
نیز محل هر دو کفاره اند پس آن واقع خواهد شد از هر دو
کفاره چنانچه وقتیکه سبب دادن کفاره مختلف باشد
باینطور که کفاره دهد آنرا از کفاره ظهار وافطار براتفریق

نباید درد ادن کفاره یعنی جدا جدا دهد هردو کفاره

را و دلیل شیخین رح این است که نیت در جنس واحد لغو است و

در دو جنس معتبر است زیرا چه نیت مشروع است برای

تمییز میان اجناس مختلفه لهذا اگر باشد بر شخصی

قضای دو روزه رمضان یکی پنجشنبه و دیگر جمعه و او نیت روزه

قضا نماید جایز است اگرچه تعیین روز پنجشنبه و جمعه نکرده باشد

زیرا چه جنس واحد است بخلاف آن اگر باشد بروی روزه قضا و روزه

نذر چه ضرور است در آن تمییز بسبب اختلاف جنس و هرگاه نیت آن

در جنس واحد لغو گشت پس چیزیکه داد است صلاحیت یک

کفاره دارد زیرا چه نصف صاع از گندم ادنی مقدار است

پس کمی آن مانع است نه زیادتی آن پس اطعام

مذکور واقع خواهد شد از یک کفاره چنانچه و قتیکه نیت

اصل کفاره نماید بخلاف وقتیکه تفریق نماید در دادن

طعام زیرا چه دادن دفعه دوم بمنزله دادن آن است بمساکین

دیگر * مسئله ۲۴ * اگر آزاد کند و بنده را شخصی

که واجب باشد برو دو کفاره دو ظهار و نیت ایکی معین از آن دو

نکرد نیز این جایز است از هر دو کفاره و همچنین اگر

روزه دارد چهار ماه یا طعام دهد یکصد و بیست مسکین جایز
است زیرا چه جنس واحد است و حاجت نیست بسوی نیت
معین * مسئله ۲۰ * اگر شخص مذکور آزاد کند
بنده واحد را از دو کفاره که دو ظهار یا روزه دو ماه دارد پس
میرسد او را که معین کند آنرا از هرکدام ازان دو کفاره دو ظهار
که خواهد و اگر آزاد کرده باشد یک بنده را بجهت کفاره
ظهار و کفاره قتل پس این جایز نیست از هیچ یکی ازانها
و گفته است زفر رح که آن جایز نیست از هیچ یکی ازانها
در هر دو صورت و گفته است شافعی رح جایز است در هر دو صورت
و میرسد آن شخص را که معین کند آنرا از هرکدام ازانها که
خواهد زیرا چه جمیع کفاره جنس واحد است باعتبار مقصود
و دلیل زفر رح این است که شخص مذکور آزاد کرده است
نصف بنده را برای یکی ازان ظهار و نصف دیگر را برای ظهار
دیگر و نمیرسد او را که معین کند آنرا از یکی بعد ازانکه
آزاد کردن آن را از هر دو وجه حالا اختیاز دست او نمانده دلیل
علمای ما رح این است که نیت تعیین در جنس واحد مفید نیست
لهذا لغو خواهد شد پس باقی خواهد ماند اصل نیت در جنس

مختلف چنانچه آزاد کند از کفاره ظهار و کفاره قتل پس
تعیین نیت مفید است و هرگاه نیت صحیح شد پس جمیع بنده
آزاد نخواهد شد از کفاره قتل و نه از کفاره ظهار و شاهد برع
شکستن که جمیع کفاره باعتبار مقصود جنس واحد است جوابش
آن این است که اختلاف جنس کفاره در اینجا باعتبار
اختلاف سبب است اگرچه باعتبار مقصود واحد است
و نظیر صورت اول آنست که اگر روزه دارد یکروزه در قضای
دو روزه رمضان پس آن کفایت میکند از روزه
یکروز و نظیر صورت دوم آنست که اگر واجب باشد بر
شخصی روزه قضا و روزه نذر پس در آن تمییز ضرور است
والله اعلم

باب در بیان لعان و آن در شرع عبارت

است از گواهی که موکد باشد بسوگند از جانب مرد
و زن هر دو در حالیکه موکد باشد آن گواهی بلعن از جانب
شوهر و بغضب خدای تعالی از جانب زن و رکن آن
گواهی است که موکد باشد بسوگند و بمعنی لعن در لغت
راندن است و در شرع در حق کفار ابعاد از رحمت

خدای تعالی دور حق مسلمانان اسقاط از درجه اعتبار

* مسئله ۱ * اگر شخصی قذف نماید بزن خود یعنی نسبت زنا نماید بزن خود یا نفی نماید نسب فرزند وی را باین طور که بگوید این فرزند من نیست و زن مذکوره مطالبه نماید موجب قذف را پس واجب میشود بران شخص لعان وقتیکه آن هر دو زن و شوی از اهل شهادت باشند یعنی عاقل و بالغ و مسلمان و آزاد باشند و معهذا زن مذکوره از ان کسان باشد که حد نمیزده شود قاذف آن یعنی محصنه باشد حتی اگر زن مذکوره چنین نباشد باین طور که نکاح فاسد نموده باشد و جماع کرده باشد آنرا یا باشد او را پسری که معروف نباشد پدر آن پس لعان واجب نمیشود بر مرد اگرچه زن مذکوره از اهل شهادت باشد باید دانست که قاعده نزد علمای مارح این است که رکن لعان نزد علمای مارح که واقع است که مؤکد باشد بسوگند چنانچه مذکور شد ولیکن مقارن رکن مذکور در جانب شوهر لعن است اگر او کاذب باشد در قایم مقام حد قذف است و در جانب زن غضب خدا تعالی است و آن

قایم مقام حد زنا است و هرگاه این ثابت شد پس ضرور است
که آن زن و شوهر هر دو از اهل شهادت باشند زیرا چه رکن آن
گواهی است و نیز ضرور است که زن مذکوره از ان کسان
باشد که حد نبوده شود قاذف آن زیرا چه لعان در حق شوهر
قایم مقام حد قذف است پس ضرور است که زن مذکوره
محصنه باشد و باید دانست که واجب می شود لعان بسبب نفی
ولد بجهت آنکه شوهر هر گاه نفی نسب ولد زن خود نموده
قاذف آن زن گشت باعتبار ظاهر سوال بسبب نفی ولد
لازم نمی آید که شوهر مذکور قاذف گردد زیرا چه احتمال
است که نباشد فرزند مذکور از شوهر مذکور و آن زن
زانیه هم نباشد بایطور که وطی کرده باشد زن مذکوره
را شخصی بشبهه و متولد شده باشد ازان فرزندی پس
خواهد بود فرزند مذکور از غیر آن شوهر حقیقة پس او
در نفی نسب صادق خواهد بود بی آنکه نسبت زنا بسوی
زن مذکوره لازم آید جواب احتمال مذکور اعتبار ندارد
زیرا چه اصل نفی نسب فرزند نمیاید اجنبی از پدر وی که
معروف و مشهور است پس آن اجنبی قاذف میگردد

با وجودیکه احتمال مذکور ثابت است همچنین ؟ رینجا نیز وسر آن این است که اصل در نسب فراش صحیح است و فراش فاسد ملحق است بفراش صحیح پس نفي آن از فراش صحیح تذف خواهد بود تا آن زمان که ظاهر گردد فراش فاسد و باید دانست که براي لعان شرط است که مطالبه نماید زن مذکوره موجب قذف را بجهت آنکه آن حق وي است پس ضروراست طلب آن مانند حقوق دیگر پس اگر بازماند از ان حبس کند او را حاکم حتي که لعان نماید یا تکذیب نفس خود نماید باین طور که بگوید من نسبت زنا بدروغ نموده ام زیرا که آن حق است که واجب است بر شوهر مذکور براي زن مذکوره وشوهر مذکور میتواند که اداي آن کند پس حبس نموده خواهد شد تا آن زمان که ادا نماید چیزیرا که واجب است بر وي یا تکذیب خود نماید تا مرتفع شود سبب لعان یعني شرط لعان که تکاذب است زیرا چه لعان واجب نمي شود مگر وقتیکه تکذیب نماید هریکي دعوي دیگري را بعد ازان که نسبت زنا نماید شوهر بسوي زن خود و اگر لعان نماید شوهر پس واجب میشود لعان بر آن زن زیرا چه در نص قرآن چنین آمد

است ولیکن ابتدا نبوده میشود از شوهر بجهت آنکه او مدعی
است پس اگر زن مذکوره با زمانه از لعان حبس کنند آنرا
حاکم حتی که لعان نماید یا تصدیق شوهر کند چه آن حقی است
که واجب است بر آن زن و او قادر است برادای آن لهذا حبس
نموده خواهد شد تا ادا نماید حق مذکور را * مسئله ۲ *
اگر نسبت زنا نماید بسوی زن خود بنده یا کافر یا محدوده در حد
قذف پس واجب میشود بروی حد قذف زیرا چه لعان متعذر است
پس واجب خواهد شد موجب اصلی که حد قذف است چه حد قذف
ثابت است بقول خدای تعالی کسانیکه نسبت زنا نمایند بزنان
محصنه و بعد از آن نیارند چهار گواه را پس بزنید آنها را هشتاد
تازیانه و لعان خلف و قایم مقام حد قذف است پس هرگاه
خلف متعذر گشت واجب خواهد شد اصل * مسئله ۳ * اگر قاذف
از اهل شهادت باشد و زن وی کنیز یا کافره کتابیه یا محدوده
بحد قذف یا باشد از آن کسان که حد زده نمیشود قاذف آن
یا بنطور که صغیره باشد یا دیوانه یا زانیه پس حد واجب
نمیشود بر قاذف و نه لعان بجهت آنکه اهلیت شهادت و احصان
یافته نمیشود در زن مذکوره سوال سوم اول این است

که حد واجب میشود بر شوهر زیرا چه لعان شوهر قائم مقام
حد است و هرگاه متعذر گشت خلف پس باید که واجب شود
اصل که حد است جواب حد در صورت مذکوره واجب نمیشود
بر شوهر مذکور بجهت آنکه شوهر مذکور اهلیت لعان دارد
و مانع یافته شده است از جانب زن لهذا ساقط خواهد شد حد چنانچه
وقتیکه تصدیق شوهر نماید زن مذکوره و اصل درین قول پیغمبر
علیه السلام است که چهار کس اند که لعان واجب نمی شود
میان آنها و میان زنان آنها یهودیه و نصرانیه که منکوحه
مسلمان باشند و مملوکه که منکوحه آزاد باشد و حره که منکوحه
بنده باشد * مسئله ۴ * اگر قاذف و زن وی هر دو محدود
بقذف باشند پس واجب میشود بر شوهر مذکور حد زیرا چه
درین صورت سبب عدم لعان یافته شده است در جانب قاذف چه او
اهلیت لعان ندارد * مسئله ۵ * طریق لعان این است
که قاضی شروع نماید از شوهر پس ادای شهادت نماید
چهار بار باینطور که بگوید در هر مرتبه گواهی میدهم بخدا
که در نسبت زنا که نموده ام بسوی این زن صادقم و بگوید
در مرتبه پنجم لعنت خدا باد بر من اگر من کاذب باشم در نسبت

نمودن زنا بسوي اين زن وبعد ازان گواهي دهد زن مذکور چهار مرتبه گواهي ميدهم بخدا که هر اينه اين شوهر کاذب است در نسبت نمودن زنا بسوي من و در مرتبه پنجم بگويد غضب خدا باد برمن اگر اين شوهر صادق باشد در نسبت نمودن زنا بمن و روايت نموده است حسن از ابي حنيفه رح که شوهر بگويد بلفظ خطاب با ينطور که بخدا هر اينه صادقم در نسبت زنا که نموده ام بسوي تو زيرا چه در صيغه خطاب احتمال غير نميماند و وجه آن آنچه مذکور است در کتاب اين است که اشارت وقتيکه منضم شود بالفاظ غايب احتمال غير نميماند * مسئله ۴ * هرگاه زن وشوي هر دو لعان نمايند پس فرقت واقع نمي شود ميان آنها مادام ميکه حکم نکند قاضي بتفريق ميان آنها گفته است زفر رح که فرقت واقع ميشود ميان آنها بسبب لعان نمودن آنها بجهت آنکه حرمت دايمي ثابت ميشود ميان آنها بسبب لعان آنها چه پيغمبر عليه السلام فرموده است که هر دو لعان کننده مجتمع نميشوند هميشه و اين دلالت ميکند بر اينکه فرقت واقع ميشود ميان آنها چه نفي اجتماع ميشه بعد از لعان نمودن آنها تصريح است بر وقوع فرقت ميان

آنها ودليل علماي مارح اين است كه بسبب ثبوت حرمت ميان
آنها انكاه هداستي زن مذكوره بطريق معروف فوت ميشود پس
لازم است مرشوهرراكه طلاق داده هدو بكذارد آنرا بطريق
احسان وشوهرمذكورهركاه بازماند ازطلاق
دادن بطريق احسان بايد كه قاضي حكم بطلاق نمايد
چه قاضي قايم مقام شوهرمذكوراست درين امرتاظلم منده فع
كرده وبراين دلالت ميكند قول عويم رض كه لعان نموده بود
درحضور پيغمبرصلعم وقول مذكوراين است كه اكرنكاه هدارم
آن زن رادروغ بربستم برآن زن وبرآن سه طلاق است و وجه
دلالت اينست كه عويم رض سه طلاق داد زن مذكوره را بعد
ازلعان بحضور پيغمبرعليه السلام وپيغمبرعليه السلام انكاراين
نكرد پس معلوم شدكه نكاح آنها باقيست بعدازلعان
چه اكرنكاح باقي نمي ماندميان آنها بعدازلعان هراينه انكار
اين مينمود پيغمبرعليه السلام براعتقاد عويم رض بقيام
نكاح بعدازلعان * مسئله ۷ * بايد دانست كه فرقت
مذكوره طلاق باين است نزد ابي حنيفه و محمد رح
زيراچه فعل قاضي منسوب است بسوي شوهرمذكورچنانچه

شوہرختین یعنی تسا مرد * مسئلہ ۸ * اگر بعد از لعان
تکذیب خود نماید شوہر در قذف باینطور کہ بگوید من
تہمت زنا بدروغ نمودہ بودم پس شوہر مذکور میشود یکی
از خواستگاران آن زن یعنی جایز است او را کہ نکاح
کند آن زن را چنانچہ جایز است غیر را کہ نکاح کند آنرا
و این نزد ابیحنیفہ و محمد رح الست و گفتست ابویوسف رح
کہ او حرام است برشوہر مذکور ہمیشہ و جایز نیست زیرا کہ
نکاح کند آن زن را چہ پیغمبر علیہ السلام فرمودہ است کہ
ہر دو لعان کنندہ مجتمع نمیشوند ہمیشہ و این دلالت میکند
برآنکہ حرمت ثابت است میان آنہا ہمیشہ پس نکاح
آن زن جایز نخواہد بود و دلیل ابیحنیفہ و محمد رح این است
کہ تکذیب آن شوہر رجوع است از گواہی کہ لعان است
و گواہی بعد از رجوع ہیچ اعتبار ندارد و معنی حدیث
مذکور این است کہ ہر دو لعان کنندہ مجتمع نمیشوند
مادامیکہ ہر دو متلاعن اند یعنی ثابت اند بر لعان و لعان
باقی نمی ماند بعد از تکذیب شوہر مر ذات خود را و
حکم لعان پس بعد از تکذیب ہر دو مجتمع خواہند شد

* مسئله ۹ * اگر شوهر قذف نموده باشد بنفي نسب ولد بايد كه قاضي حكم كند بنفي نسب آن ولد از شوهر مذكور و ملحق كرداند آن ولد را بمادرش وصورت لعان در قذف بنفي ولد اين است كه امر كند قاضي اولاً بشوهر كه بگويد كه گواهي ميدهم بخدا كه من صادقم در چيزيكه نسبت نموده ام بتو از نفي ولد و بعد ازان امر كند قاضي بزن كه بگويد گواهي ميدهم بخدا كه او كاذب است در چيزيكه نسبت نموده است بمن از نفي ولد

* مسئله ۱۰ * اگر شوهر قذف نموده باشد بزن خود بزنا و بنفي ولد هردو پس بايد كه ذكر هردو امر نمايد در لعان و بعد ازان حكم كند قاضي بنفي نسب ولد مذكور و لاحق گرداند آنرا بمادرش بجهت آنكه پيغمبر صلعم حكم نموده بود بنفي نسب ولد زن هلال بن اميه از هلال و لاحق گردانده بود آنرا بمادرش و بجهت آنكه درينصورت مقصود از لعان مذكور نفي نسب ولد است پس حكم نموده خواهد شد بچيزيكه مقصود است ازان * مسئله ۱۱ * در ضمن قضا بتفريق ميان آنها متحقق ميگردد قضا بنفي ولد و مرويست از

لابی یوسف رح که در ضمن قضا بتفریق متصقف نمیشکردد قضا بنفی وله بلکه ضرور است که قاضی تفریق نماید و بشکوید که لازم کردانیدم این وله را بمادرش وبیرون نمودم آنرا از نسب پدرش مذکور زیراچه تفریق یافته میشود بی نفی نسب وله چنانچه شخصی قذف نماید بزن خود که از ان فرزند است پس ثابت می شود تفریق بلعان و نفی وله لازم نمی آید پس ضرور است که ذکر نفی نسب وله نماید

* مسئله ۱۲ * اگر شوهر بعد از لعان تکذیب خود نمود با ینطور که گفت من کاذبم در قذف مذکور پس حد زند او را قاضی بجهت آنکه او اقرار نموده است باینکه حد واجب است بروی وبعد ازان حلال است مر شوهر مذکور را که نکاح کند آن زن را و این نزد ابی حنیفه ومحمد رح است زیراچه او هرگاه حد زده شد اهلیت لعان باقی نماند مر او را پس مرتفع خواهد شد تحریم که حکم لعان است همچنین اگر زن وشوی لعان نمایند وبعد ازان قذف نماید شوهر مذکور زن اجنبیه محصنه را وحد زده شود بسبب آن پس حلال است مر شوهر مذکور را که نکاح کند زن خود را

بقا مروجه مذکور رشهہ نیس اکر رانهوده باشد زن مذکوره وحدمرده ساشد آن را قاضی پس حلال است شوهر مذکور را کدنکاح کند آنرا زیرا که اهلیت لعان باقي بماند مرآن زن را * مسئله ۱۳ * اکر قدف نمود شوهر زن خود را که صغیره است یا دیوانه پس لعان واجب نمیشود برآنها زیرا که قادف آنها حد زده نمیشود مکر وقتیکه آن قاذف اجنبی باشد پس همچنین لعان واجب نخواهد شد وقتیکه قدف نماید آنها را شوهر آنها چه لعان قایم مقام حد قذف است وهمچنین است حکم اکر شوهر صغیر باشد یا دیوانه بجهت آنکه او اهلیت شهادت ندارد * مسئله ۱۴ * اکر کنك قذف نماید واجب نمیشود لعان زیرا که لعان واجب نمیشود مکر وقتیکه قدف صریح باشد چنانچه بعنی حد قذف واجب نمیشود مکر وقتیکه آن صریح باشد همچنین در اینجا نیز بود در ان خلاف شافعی رح است زیرا که نزد او سبب قذف کنك واجب میشود حد ولعان چرا اشارت کنك مانند عبارت کویا است ودلیل علمای ما رح این است که اشارت کنك خالي از شبهه نیست وحد مندفع می شود بسبب شبهه

* مسئله ۱۵ * اگر بگوید شوهر بزن خود که نیست حمل تو از من پس
لعان واجب نمیشود میان آنها واین قول ابیحنیفه و زفر رح است ووجه
آن این است که وجود حمل یقینی نیست پس شوهر مذکور بالفعل
قاذف نخواهد بود و گفته اند صاحبین رح که لعان واجب
میشود بسبب نفی حمل وقتیکه بزاید زن مذکوره در
کمتر از شش ماه وهمین مراد است از انچه مذکور است در
مبسوط که وجود حمل در وقت قذف یقینی است پس قذف
متحقق خواهد شد وجواب قول صاحبین رح این است که هرگاه
قذف فی الحال نشد پس آن معلق است بر شرط وچنان
شد که گفت شوهر مذکور اگر باشد حمل مر ترا پس آن
از من نیست وتعلیق قذف بر شرط صحیح نیست پس آن صحیح
نخواهد شد * مسئله ۱۶ * اگر بگوید شوهر بزن که
تو زنا کرده و این حمل تو از زنا است پس لعان خواهند نمود
آن هر دو بسبب آنکه قذف ثابت ومتحقق است درینصورت چه
ذکر زنا صریح است دران ودرینصورت قاضی حکم بنفی حمل
نخواهد نمود وگفته است شافعی رح که حکم بنفی حمل
خواهد کرد زیرا چه پیغمبر عم حکم بنفی ولد نموده بود

ابرهلال حال آنکه او قذف نموده بود زن خود را درحالیکه
اوحامله بود ودلیل علمای ما رح این است که احکام
آن مترتب نمی شود مگر بعد از ولادت بجهت آنکه پیش
از ولادت احتمال است که حمل نباشد پس نفی حمل نخواهد
کرد قاضی وحدیث مذکور محمول است برآنکه معلوم
شده باشد وجود حمل آن به پیغمبر عم بوحی * مسئله ۱۷ *
اگر نفی نمود شوهر فرزند زن خود را عقیب ولادت یا دران
حالتکه قبول تهنیت می نمایند وخرید میکنند اشیا واسباب
ولادت را پس نفی مذکور صحیح است ولعان واجب میشود بروی
بسبب آن واگر نفی ولد کرده باشد بعد ازان پس لعان واجب
میشود وثابت میگردد نسب آن ولد نزد ابیحنیفه رح وگفته اند
صاحبین رح که صحیح است نفی ولد در مدت نفاس زیرا چه نفی
صحیح است در مدت کوتاه و صحیح نیست در مدت دراز
پس فرق نموده شد میان مدت کوتاه و میان
مدت دراز بمدت نفاس چه آن از آثار ولادت
است ودلیل ابیحنیفه رح این است که اندازه نمودن زمان دران
هیچ وجه ندارد زیرا چه زمان برای تامل است واحوال مردمان

فرنا مل مختلف است اذا اعتبار نبوده شد چیز یکه دلالت میکند برا ین که آن فرزند بیاست و آن چیزا ین است که قبول کند تهنیت را یاسکوت نماید دروقت تهنیت یاخرید نماید اسباب ولادت را یا بگذرد آن وقت ونفی ولد ننماید و این وقتی است که شوهر حاضر باشد واگر شوهر غایب باشد ومطلع نباشد بر ولادت فرزند و بعد از ان بیاید معتبر دران مدتی است که مذکور شد بنابرقول اصل یعنی نزد ابی حنیفه رح میرسد او را اگر نفی ولد نماید وران مقدار مدت که قبول تهنیت مینمایند وگفته اند صاحبین رح که در مقدار مدت نفاس بعد از آمدن او میرسد او را که نفی ولد نماید * مسئله ۱۸ *

اگر متولد شود دو فرزند از یک بطن ونفی نماید شوهر ولد اول را وتهنیت نماید دوم را پس ثابت میشود نسب هر دو ولد زیرا چه آن هر دو توام اند مخلوق شده اند از یک آب منی وحد واجب میشود برشوهر زیرا چه تکذیب خود نموده بسبب دعوت فرزند دوم واگر قبول نموده باشد فرزند اول را ونفی نموده باشد ولد دوم را ثابت میشود نسب آن هر دو بنا بر وجه مذکور ولعان واجب خواهد شد زیرا چه او قذف نموده است بسبب نفی ولد دوم

و رجوع نکرده است از آن اقرار بعفت آن زن ثابت است از قذف
پس چنان شد که گفت زن مذکوره عفیفه است و بعد از آن گفت
که آن زانیه است درینصورت واجب میشود لعان پس هیچ اختلاف
درینجا نیست والله اعلم

باب در بیان عنین و غیره بدانکه عنین

آنست که قادر نباشد بر وطی زن با شهوت ثابت بدانکه زن را
... اگر شوهر عنین باشد باید که قاضی تعیین مدت
یکساله نماید از روز خصومت پس اگر شوهر مذکوره
وطی نماید دران مدت فبها و گرنه تفریق کند میان آنها وقتیکه
درخواست آن نماید زن پس بجهت آنکه هیچ نص مرویست از عمر و علی
و ابن مسعود رض و بجهت آنکه حق وطی ثابت است مر آن زن را
و احتمال دارد که شوهر قادر نباشد بر وطی بسبب علتی که عارض
شده باشد او را و احتمال دارد که بسبب آفت اصلی باشد پس ضرور است
تعیین مدتی که معلوم شود سبب آن که یکدام سبب قادر نیست
بر وطی و تقدیر مدت مذکوره بیکسال نموده شد بجهت آنکه
دران چهار فصل است و مرض بیشتر حادث میشود بسبب
غلبه برودت یا حرارت یا یبوست یا رطوبت و چهار فصول

بيمال مشتمل است بر رطوبت وحرارت و پيوستست بمرودت پس شايد كه فضالي ازان موافق طبيعت او باشد و زايل گردد بسبب آن مرض پس هرگاه گذشت مدت يكسال بتمام وكمال واو وطي نكرد زن مذكوره را معلوم شد كه عجز آن از وطي بسبب آفت اصلي است و هرگاه چنين شد پس نگاه داشتن آن زن بطريق معروف متصور نيست لهذا واجب است كه بگذارد آنرا بطريق احسان و اگر او نگذارد پس قاضي قايم مقام او خواهد شد وحكم به تفريق خواهد كرد ميان آنها وضرور است كه زن مذكوره درخواست تفريق نمايد زيرا چه آن حق وي است و بايد دانست كه اين فرقت ايقاع يكطلاق باين است زيراچه فعل قاضي منسوب است بسوي شوهر مذكور پس گويا او خود طلاق داده است زن مذكوره را و گفتست شافعي رح كه تفريق مذكور فسخ نكاح است اما نزد علماي ما رح پس نكاح قابل فسخ نيست بقصد و بالذات و اما ضمنا فسخ ميشود چنانچه وقتيكه مرتد شود شوهر و بايد دانست كه تفريق مذكور ايقاع طلاق باين است نه رجعي بجهت انكه مقصود از تفريق دفع ظلم است از زن مذكوره

و آن حاصل نمیشود مگر وقتیکه طلاق بائن باشد چه اگر
بائن نباشد مراجعت خواهد نمود شوهر پس مقصود حاصل
نخواهد شد * مسئله ۲ * میرسد بزن مذکوره تمام و کمال
مهر اگر خلوت نموده باشد با آن شوهر مذکور زیراچه خلوت
منی صحیح است و واجب میشود عدت و بیان آن سابقا
گذشت و این وقتی است که شوهر اقرار نموده باشد باینکه
که جماع نکرده است زن مذکوره را و اگر زن و شوهر
اختلاف نمایند در اینکه جماع کرده است آن زن را پس اگر
زن مذکوره ثیبه باشد معتبر قول شوهر است با سوگند زیراچه
شوهر منکر استحقاق حق فرقت است و قول منکر مقبول
است با سوگند و نیز اصل این است که آلت شوهر سلیم باشد
از آفت و مرض در خلقت و مقتضای طبیعت این است که
وطی کند وقتیکه مانع نباشد و معتبر قول شخصی است
که ظاهر حال شاهد وی باشد و او متمسک باشد باصل
و بعد از آن باید دانست که اگر سوگند نماید شوهر باطل میشود
حق زن که فرقت است و اگر نکول کند شوهر معین و موقت
نموده میشود تا یکسال و اگر زن مذکوره باکره باشد

به بیننده بسوی آن زنان پس اگر آنها بگویند که زن مذکوره باکره است موقت نموده میشود تا یکسال زیرا چه کذب شوهر ظاهر شد و اگر بگویند زنان که آن باکره نیست بلکه ثیبه است امر کند قاضی که سوگند خورد شوهر مذکور پس اگر او سوگند نمود حق فرقت نیست زن مذکوره را و اگر سوگند ننماید موقت نموده میشود تا یکسال و این امر که مذکور شد وقتی است که شوهر عنین باشد و اگر شوهر عنین نباشد بلکه مجبوب باشد یعنی ذکر و خصیه هر دو یا ذکر او بریده باشد پس تفریق کند قاضی میان آنها بالفعل وقتیکه در خواست آن نماید زن مذکوره زیرا چه در موقت نمودن آن تا یک سال هیچ فایده نیست * مسئله ۳ * اگر خصی باشد شوهر موجل و موقت نموده میشود تا یکسال چنانچه موجل نموده میشود در حق عنین زیرا چه آلت آن موجود و ثابت است پس احتمال دارد که ایستاده شود و آرزش و جماع نماید * مسئله ۴ * هرگاه موجل نموده شود تا یک سال در حق عنین و او بگوید جماع کرده ام زن مذکوره را در اثنای سال مذکور و

انکار نماید زن مذکوره باید که نظر کنند زنان سوی آن
زن پس اگر گویند آنها که زن مذکوره باکره است
مختار میشود زن مذکوره میان تفریق و میان اختیار نمودن
شوهر مذکور را به جهت گواهی آنها قوت یافته است به بکارت
چه اصل بکارت است و اگر گویند زنان که زن مذکوره
ثیبه است سوگند داده میشود شوهر پس اگر او نکول نماید
مختار میشود زن مذکوره میان تفریق و اختیار نمودن
شوهر مذکور را به جهت دعوی زن مذکوره قوت یافته است
بسبب نکول شوهر مذکور و اگر سوگند نماید شوهر مذکور پس
زن مذکوره مختار نمیشود و اگر زن مذکوره ثیبه باشد در
اصل یعنی در وقت نکاح و گوید شوهر که جماع نموده ام زن
مذکوره را در اثنای مدت یک سال که وقت نموده بود زن و
زن مذکوره انکار آن نماید پس معتبر قول شوهر است با سوگند بهی
که داده میشود پس اگر او حلف نماید خیار نیست مر زن
مذکوره را و اگر نکول نماید شوهر مذکور پس زن مذکوره
مختار است میان تفریق و میان اختیار نمودن شوهر
مذکور ... مذکوره اختیار نماید شوهر را

پس باقي نمي ماند مر او را خيار بعد از ان
زيرا چه او راضي گشت ببطلان حق خود * مسئله ٥ *
بايد دانست كه در موقت نمودن يك سال معتبر سال قمريست
و همين صحيح است و ايام حيض و ايام رمضان محسوب ميشود
در ان سال زيرا چه آن يافته ميشود در سال و سال خالي
نمي باشد از ان و ايام مرض شوهر و ايام مرض زن محسوب
نيست زيرا چه سال گاهي خالي ميباشد از مرض آنها
* مسئله ۶ * اگر زن معيوب باشد پس خيار فسخ نكاح
ثابت نميشود مر شوهر را و گفتست شافعي رح كه ميرسد شوهر
مرا كه فسخ نمايد و رد كند زن را بسبب پنج عيب يكي جذام دوم برص
سيوم جنون چهارم رتق يعني گاف كه مدخل ذكر است
مسدود شده باشد پنجم قرن يعني مانع از دخول ذكر در فرج
چون غده يا گوشت كه مرتفع باشد يا استخوان زيرا چه
عيوب مذكوره مانع استيفاي منفعت بضع است از روي حس چون
رتق و قرن يا از روي طبع چون جذام و برص و جنون
زيرا چه طبيعت انسان متنفر ميشود از صحبت زنيكه امراض
مذكوره داشته باشد و حديث پيغمبر عليه السلام مويد اين است

چه پیغمبر علیه السلام فرموداست که بگریز از مجذوم چنانکه میگریزی از شیر و دلیل علمای ما رح این است که اگر استیفای بضع فوت شود بالکلیه باینطور که ببرد زن مذکور پیش از خلوت پس عقد نکاح فسخ نمیشود بلکه ثابت و متقرر میشود نکاح حتی که واجب میشود تمیع مهر پس وقتیکه خلل واقع شود در استیفای منفعت بضع بسبب عیوب مذکوره بطریق اولی فسخ نخواهد شد عقد نکاح وسر آن این است که مقصود از نکاح حاجت وطی است واستیفای منفعت بضع ثمره نکاح است وقدرت بروطی که مستحق است حاصل است اما در رتقاء باینطور که بشگافد و وطی کند واما در قرناء باینطور که ببرد و دورکند مانع وطی را که غده وگوشت مرتفع واستخوان است واما در غیر آن پس ظاهر است * مسئله ۷ * اگر شوهر مجنون باشد یا مبروص یا مجذوم پس خیار ثابت نمی‌شود زن را احنانچه درصورت مجبوب وعنین واین نزد ابیحنیفه وابی یوسف رح است وگفته است محمد رح که مر زن مذکوره را خیار است تا او دفع نماید ضرر خود را بطلاق جانب شوهر چه او میتواند که دفع ضرر خود نماید بطلاق ودلیل شیخین

رج این است که اصل در نکاح عدم خیار است چه اگر
خیار باشد مراو را باطل میشود حق شوهر واماده مجبوب
وعنین خیار ثابت نمیشود مگر بجهت آنکه بسبب قطع ذکر
ونامردی خلل واقع میشود در مقصودیکه نکاح مشروع است
برای آن و بسبب عیوب مذکوره خلل در مقصود مذکور
نیست زیراچه شوهر قادر است بر وطی زن مذکوره باوجود
این عیبها پس فرق ظاهر گشت میان هردو صورت
والله اعلم بالصواب

باب در بیان عدت وعدت عبارت
است از تربص که لازم میشود مرزن را بسبب زوال نکاح بعد
از وطی واحسن این است که عدت عبارت است از
ایامی که نکاح حلال میشود با نقضای آن * مسئله ۱ *
هرگاه طلاق بائن دهد کسی زن خود را که حره است
یا طلاق رجعی یا بغیر طلاق فرقت واقع شود میان آنها
بعد از وطی پس عدت آن سه حیض است بشرطیکه زن
مذکوره صاحب حیض باشد زیراچه خدایتعالی فرموده است
در قرآن مجید که زنان مطلقه تربص کنند بذات خود تا سه

قروء باید دانست که فرقت بغیر طلاق در معنی طلاق
است در مراجعه عدت واجب است در صورت طلاق برای اینکه
شناخته شود که رحم زن مطلقه خالی است از حمل یا مشغول
است بحمل و این یافته میشود در صورتیکه فرقت بغیر طلاق
واقع شود میان زن مدخوله و میان شوی او و صورت
فرقت بغیر طلاق این است که زن بکابین وطی نماید برای
پسر شوهر خود یا مرتده شود و سه قروء نزد علمای ما سه
حیض است و گفته است شافعی رح که سه طهر است و دلیل
علمای ما رح این است که لفظ قروء که جمع آن قرء است از اضداد
است و حیض و طهر هر دو معنی حقیقی آن است و لفظ قروء
شامل حیض و طهر هر دو نمی تواند شد بسبب اشتراک پس حمل
نمودن آن بر حیض اولی است بجهت عمل بلفظ جمع چه اگر
مراد سه طهر باشد وطلاق واقع میشود در طهر و آن طهر هم از
قروء محسوب است پس جمع باقی نخواهد ماند بلکه عدت
زن دو طهر و بعض قروء خواهد شد یا بجهت آنکه از حیض شناخته
میشود برائت رحم و همان مقصود است یا بجهت آنکه قول عمر رض
که طلاق کنیز دو است و عدت آن دو حیض است بیان قول خدایتعالی است

* مسئله ۲ * باید دانست که عدت زنیکه حیض نمی آید او را بسبب صغر سن یا کبر سن سه ماه است زیرا چه خدا تعالی در حق او چنین فرموده است در قرآن مجید * مسئله ۳ * عدت زن حامله وضع حمل است خواه آن حامله حره باشد یا کنیز چه در قرآن مجید چنین آمده است در حق او * مسئله ۴ * عدت کنیز صاحب حیض دو حیض است بجهت آنکه در حدیث آمده است که طلاق کنیزه دو طلاق است و عدت آن دو حیض و بجهت آنکه رقیت موجب تنصیف است پس باید که طلاق کنیز یک و نیم طلاق باشد ولیکن هرگاه حیض متجزی و منقسم نمیشود پس بنا بر این نیم حیض کامل کرده شد لهذا دو حیض شد و باین اشاره کرده است عمر رض بقول خود که اگر میتوانستم هر اینه میکردم عدت کنیز را یک و نیم حیض و اگر کنیز چنان باشد که او را حیض نمی آید بسبب صغر سن یا کبر سن پس عدت او یک و نیم ماه است زیرا چه ماه قابل تجزی و تقسیم است پس تنصیف نموده خواهد شد بنا بر رقیت * مسئله ۵ * عدت زن حره که شوهرش بمیرد چهار ماه و ده روز است زیرا چه چنین آمده است در قرآن مجید و عدت

کنیزي که شوهرش بهبره دو ماه و پنج روز است زیرا چه رقیت
موجب تنصیف است و عدت زن حامله که خواه آزاد بـاشد
یا کنیز وضع حمل او است زیرا چه قول او تعالی که عدت زنـان
حامله وضع حمل آنها است مطلق است و شامل است زن
آزاد و کنیز را و این مذهب عمر و ابن مسعود رض است
و علي رض میفرمود که عدت زن حامله ابعد الاجلین است
یعني او ضع حمل یا با گذشتن چهار ماه و ده روز هریکي از ین
دو که ابعد باشد زیرا چه قول خدا یتعالی که عدت زنان
حامله وضع حمل آنهاست مقتضي آنست که شمرده شود
عدت بوضع حمل و قول او تعالی که تربص کنند آن زنان
بذات خود موجب آن است که عدت شمرده شود بچهار
ماه و ده روز پس جمع نموده خواهد شد درمیان این
هردو قول او تعالی و جواب علماي مارح این است که
گفتست ابن مسعود رض که هرکه مخالفت میکند من
بـا او مبـاهله میکنم در اینکه سوره نسـاي قصري اعني
آیتیکه در آن عدت زنان حامله بوضع حمل مذکور است بعد آیة
سوره البقره نازل شده است که دران تربص بسه ماه مذکور است

پس تربص ثابت مرد ناسخ خواهد بود در وفات الاجمالی
اصلي زنان حامله وگفتست عمر رضي که اگر زن حامله وضع حمل
نماید در حالیکه شوهر آن بر جنازه است هر اینه منقضي میشود
عدت او وحلال است وي را که نکاح کند با شوهر دیگر
مسئله ۱ * اگر مریض بمرض موت طلاق داد زن خود
را وبعد ازان مرد حتی که زن مطلقه مذکوره وارث او شد پس
ابوحنیفه ومحمد رح میگویند که عدت او چهار ماه وده روز است
اگر در ینمدت یا در کمتر ازان سه حیض کامل شود واگر
سه حیض کامل نشود در مدت مذکوره بلکه در پنجماه مثلا سه
حیض کامل شود پس عدت او سه حیض است اگرچه در پنجماه
باشد وحاصل آنکه در ینجا دو مدت است یکی مدت چهار
ماه وده روز ودوم مدت سه حیض وهر کدام ازین دو مدت که
دراز باشد همان مدت عدت زن مذکوره است وابو یوسف
رح گفتست که عدت زن مذکوره سه حیض است واینهمه
اختلاف در صورتي است که طلاق باین یا سه طلاق داده
باشد زن مذکوره را شوهرش وا ما وقتیکه طلاق رجعي
باشد پس درینصورت عدت او عدت وفات چهار ماه وده روز است

والجواب ودليل ابو يوسف رح این است که در صورت مذکوره بسبب
طلاق نکاح زایل و منقطع شده است پس از موت شوهر مذکور
و عدت سه حیض واجب و لازم شده است بر زن مذکوره و عدت
چهار ماه و ده روز عدت وفات استار آن واجب نمی شود
مگر در صورتیکه نکاح زایل شود بسبب وفات شوهر و در
صورتیکه در ان کلام است نکاح زایل شده است پیش از
وفات شوهر سوال هرگاه نکاح زایل شد پیش از نکاح پس
باید که زن مذکوره وارث شوهر مذکور نشود جواب
نکاح باقی شمرده میشود در حق ارث فقط نه در
حق تغییر عدت بخلاف آنکه اگر طلاق رجعی داده بود
مذکوره را شوهرش چه عدت او در صورت وفات است
باجماع زیرا که نکاح در آن صورت باقیست باجماع وجود
دلیل ابی حنیفه و محمد رح این است که هرگاه در صورت مذکوره
نکاح باقی شمرده میشود در حق ارث پس باقی شمرده خواهد
شد در حق عدت بنابر احتیاط لهذا هرکدام از دو عدت مذکوره
که دراز باشد همان معتبر خواهد شد و اگر کشته شود شوهر زنی
بسبب ارتداد حالیکه زن مذکوره وارث او شود پس در عدت

وي جنان اختلاف است که مذکور شد و بعضي گفته اند که عدت وي سه حيض است با جماع زيراچه نكاح وي باقي شمرده نمي شود تا وقت موت شوهرش در حق ارث چه زن مسلمان وارث كافر نميشود و اين زن مذكوره وارث ميشود بنابر آنكه استحقاق ارث وي مستند ميشود بسوي وقت ارتداد شوهر پس عدت وي سه حيض خواهد بود

* مسئله ۷ * اگر آزاد كند خواجه كنيز يرا كه در عدت نشسته است بسبب طلاق رجعي پس عدت او عدت حره است زيراچه بعد از طلاق رجعي ما دام كه عدت نگذرد نكاح باقي ميماند من جميع وجوه و اگر آزاد كرده شد كنيز در اثناي عدت در صورتيكه طلاق بايي داده است آنرا شوهرش يا وفات كرده است شوهرش پس عدت او متغير نميشود يعني عدت حره نميگردد چه نكاح او زايل شده است بسبب بينونت يا بسبب موت شوهر * مسئله ۸ * اگر زن آيسه در عدت نشست بشهار ماه و بعد از ان در اثناي عدت خون حيض ديد پس هرقدر مدت عدت كه بشهار ماه نشسته است ساقط ميشود اعتبار آن و از سر نو لازم ميشود براو عدت بشهار حيض تا لرض اين وقتي است كه خون حيض ديده

باشد مراقب عادت باشطور که ویرا عادت حیض بود وبیشتر
از ایاس چه در بصورت ایاس او باطل می شود وهمین
صحیح است ومراد ظاهر شد که ماه درحق او قایم
مقام حیض نیست ومراد آن این است که شرط قایم مقام
شدن ماه مرحیض را تحقق ایاس است و آن متحقق نمیشود
مگر باستدامت عجز تا موت مانند فدیه درحق شیخ فانی واما اگر
زن آیسه چنان باشد که گاهی خون حیض ویرا آمده است اما
و در عدت نشیند بشمار ماه و بعد از ان در اثنای عدت
خون حیض به بیند پس در حق او مدت عدت که بشمار ماه گذشته
است اعتبار آن ساقط میشود زیرا چه آن در حق او اصل
است و قایم مقام حیض نیست * مسئله ۹ * اگر
زنیکه در عدت نشسته است بشمار حیض بعد از گذشتن
دو حیض حیض او بند شود وزن مذکوره آیسه گردد پس
او از سرنو درعدت نشیند بشمار ماه و اعتبار حیض ساقط
میگردد تا جمع میان بدل که ماه است ومبدل که حیض
است لازم نیاید * مسئله ۱۰ * عدت منکوحه بنکاح
فاسد بحیض است درصورت وفات شوهر هم درصورتیکه

فرقت واقع شود میان او و میان شوهرش و همچنین عدت زنیکه بشبهه وطي كرده باشد ویرا کسي زیرا چه عدت واجب است در حق آنها براي شناختن پاکي رحم او تا معلوم شود که رحم او پاک است از حمل یا پاک نیست نه براي اداي حق نکاح و علامت شناختن حال رحم حیض است پس عدت آنها بحیض خواهد بود * مسئله ۱۱ * اگر بمیرد خواجه ام ولد و بگذارد آنرا یا آزاد کند آنرا خواجه اش پس عدت آن سه حیض است و شافعي رح گفته است که عدت او یک حیض است زیرا چه عدت واجب شده است بر زن بسبب زوال ملک مالک پس عدت آن مشابه استبرا است و دلیل علمای ما رح این است که عدت واجب است بر آن بسبب زوال فراش چه زن مذکوره فراش خواجه است پس عدت آن مشابه عدت نکاح است و نیز فرموده است عمر رض که عدت ام ولد سه حیض است و اگر ام ولد صاحب حیض نباشد یعني حیض نمي آید ویرا پس عدت او سه ماه است مانند منکوحه * مسئله ۱۲ * اگر بمیرد صغیري و بگذارد زن خود را که حامله است پس عدت او وضع حمل است نزد ابي حنیفه و

و محمد رح و ابو یوسف رح گفته‌است که عدت او چهار ماه
و ده روز است و همین قول شافعی رح است زیرا چه حمل او
ثابت النسب نیست از صغیر مذکور پس حمل مذکور جدا راست
که حادث شود بعد از موت صغیر مذکور و دلیل ابو حنیفه رح و
محمد رح اینست که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده
است که زنانیکه صاحب حمل اند عدت آنها وضع حمل است
و این مطلق است و شامل است زن مذکوره را دوم این
است که عدت زنیکه شوهرش بمیرد مقدر است بمدت وضع حمل در حق
زن حامله خواه آن مدت کوتاه باشد خواه دراز و عدت زن مذکوره
برای شناختن حال رحم نیست و گرنه عدت او بچهار ماه و ده روز
مقرر نمیشد با وجود یکه حیض می آید او را و حال آنکه
عدت او بچهار ماه و ده روز مشروع است با وجودیکه زن
مذکوره صاحب حیض است ولیکن بجهت ادای حق نکاح واجب
است و اینمعنی متحقق است در حق زن صبی مذکور اگرچه
حمل آن زن ثابت نیست از صبی مذکور بخلاف حملیکه
حادث شود بعد از موت صبی مذکور چه درینصورت واجب است
عدت او بچهار ماه و ده روز پس معتبر نخواهد شد بسبب حادث

شدن حمل بعد از موت و درصورتیکه کلام دران است واجب شد است مدت بهدت وضع حمل از وقتیکه واجب شده است عدت پس فرق ظاهرا ست میان این دوصورت وقیاس یکی برد یگری صحیح نیست وطریق شناختن حمل بعدازموت صغیرمذکور این است که بزاید زنش بگذشتن شش ماه یازیاده از ان ازروزموت او وامااین اصح است وبعضي گفته اند که طریق شناختن آن این است که بزاید درزیاده از دوسال * مسئله ۱۳ * اگربمیرد شوهر بالغ وبعد ازوفات او بزاید زن او درمدت زیاده از شش ماه وکمتراز دوسال از وقت موت شوهر مذکور پس عدت زن مذکوره بوضع حمل است بجهت آنکه حمل آن ثابت النسب است ازشوهر مذکور پس این حمل چنان شمرده میشود که گویا موجود بوده در وقت موت شوهرش وباید دانست که حمل زوجه صغیرثابت النسب نیست ازصغیرمذکور خواه آن حمل موجود باشد درحین حیات صغیرمذکور خواه حادث شود بعد ازموت او زیرا چه صبي را آب مني نیست پس حمل ازومتصور نیست ونکاح قایم مقام آب مني نمیشود مگر درجائیکه آب مني متصور باشد

* مسئله ٢ * اگر شخصی طلاق دهد زن خود را در حالت
حیض پس حیضی که در آن طلاق داده است در عدت شمرده
نمیشود زیرا چه عدت مقدر است به سه حیض کامل و اگر حیض
مذکور از عدت شمرده شود نقصان لازم می‌آید چه قدری از آن
حیض پیش از طلاق گذشته است و آنقدر از عدت
شمرده نمیشود چه آن مقدم است از طلاق و اگر به شبهه
وطی کند کسی زنی را که در عدت نشسته است به سبب طلاق پس
واجب و لازم میشود بر عدت دیگر و تداخل میشود میان هر دو
عدت یعنی آنچه بعد بیند از حیض شمرده میشود از هر دو عدت
و بعد از آن اگر منقضی شود عدت اول و عدت دوم تمام نشود
پس بر او لازم است که عدت دوم را تمام کند و اینکه
مذکور شد نزد علمای ما رح است و شافعی رح گفته است که
تداخل نیست میان دو عدت مذکوره زیرا چه مقصود از عدت
عبادت است چه عدت باز داشتن است خود را از شوهر کردن
و بیرون شدن از خانه پس متداخل نخواهد شد چه تداخل
نیست میان دو عبادت چون دو روزه در یک روز و دلیل علمای
ما رح این است که مقصود از عدت شناختن حال رحم است و آن

بیک عدت حاصل است پس تداخل خواهد شد میان دو عدت مذکوره ومعنی عبادت مقصود نیست بلکه تابع است لهذا عدت منقضی میشود بدون علم زن معتده بسا وجود بسا ز نهاندن او از بیرون شدن از خانه و از نکاح کردن باشوی دیگر و از وطی او * مسئله ۱۵ * اگر کسی وطی کند زنی را که در عدت نشسته است بسبب وفات شوهر پس او در عدت خواهد نشست بچهار ماه و ده روز و معهذا اشهار کرده خواهد شد آنچه بینه از حیض در ماه های مذکوره تا تداخل متحقق شود بقدر امکان * مسئله ۱۶ * باید دانست که ابتدای عدت طلاق عقیب طلاق است و ابتدای عدت وفات عقیب وفات است پس اگر مطلع نشود زن بر اینکه شوهرش طلاق داده است یا بر اینکه مرده است تا آنزمان که بگذرد مدت عدت پس منقضی میشود عدت او زیرا که سبب وجوب عدت طلاق یا وفات است پس اعتبار نموده خواهد شد ابتدای عدت از وقت وجود سبب و مشایخ ما رحمهم الله فتوی داده اند باینکه ابتدای عدت طلاق از وقت اقرار طلاق است تا مندفع شود تهمت و احتمال مواضعت یعنی تهمت

اینکه هر دو زن وشوی باهم اتفاق نموده اند بر وقوع طلاق وگذشتن عدت تا صحیح شود اقرار شوهر مریض بدین در حق زن مذکوره وصحیح شود وصیت او در حق آن زن * مسئله ۱۷ * ابتدای عدت در صورت نکاح فاسد عقب تفریق قاضی است یا عقیب عزم شوهر است بر ترک وطی آن باینطور که بگوید صریحا عزم نمودم بر ترک آن وز فرمرح کمست که از وقت وطی آخر از وطیها زیرا چه وطی سبب و موجب عدت است در نکاح فاسد پس اعتبار نموده خواهد شد وطی اخیر ودلیل علمای ما رح نکی این است که هر وطی شاکه یافته ممسوک در نکاح فاسد بمنزله یک وطی است زیراچه وطیها مستند و منسوب اند بسوی عقد واحد لهذا اکتفا نموده میشود بمهر واحد بلکه جمیع وطیها بمهر واحد پس پیش از تفریق و پیش از عزم بر ترک وطی ثابت نمیشود عدت چه هر وطیکه یافته شود جایز است که بعد از ان نیز وطی دیگر یافته شود پس ما دامیکه تفریق یا عزم مذکور یافته نشود وطی اخیر متیقن نیست ودوم اینکه وطی اخیر بیعزم بر ترک آن وطی اخیر نیست چه تمکن وقدرت بر وطی بطریق

شبههٔ قسا یم مقام وطی است حقیقةً زیراچه وطی امر مخفی است
وشخص دیگرکه اراده نکاح آن زن داشته باشد
محتاج است بسوی شناختن حکم عدت پس ضرور است که
امرظاهر قایم مقام آن امرمخفی نموده شود تا آن امرظاهر مدار
حکم باشد * مسئله ۱۸ * اگر بگوید زن معتده که عدت من
ختم شد وانکار آن نماید شوهرپس قول زن با سوگند
معتبر است زیراچه زن مذکوره امین است در قول مذکوره
ومتهم بکذب کرد است ویرا شوهرش پس سوگند خواهد خورد
مانند مودع * مسئله ۱۹ * وقتیکه طلاق باین داد شخصی
زن خود را وبعد ازان نکاح کرد اورا درا ثناي عدت وبعدازان
طلاق داد بیش از وطی پس واجب میشود برآن شخص مهرکامل
وواجب میشود برآن زن عدت ازسرنو نزد ابیحنیفه وابی یوسف
رح ومحمد رح گفته است که واجب میشود برآنشخص نصف
مهر بر زن مذکوره وواجب است تمام نمودن عدت اول زیراچه
طلاق دوم طلاق است پیش از وطی پس موجب کمال مهر
نخواهد شد ونه موجب این خواهد شد که زن مذکوره درعدت
نشیند ازسرنو وجزاین نیست که تمام کردن عدت اول واجب است

بسبب طلاق اول ولیکن تمام کردن عدت اول ظاهر نبوده رحالتیکه
نکاح کرده بود زن مذکوره را شوهرش با ردیگر وهرگاه مرتفع شد
آن نکاح بسبب دادن طلاق بار دوم ظاهر شد که واجب است
برای که با تمام رساند عدت اول را واین مسئله مانند آن شد
که خرید کند مولی ام ولد خود را وبعد ازان آزاد کند او را ودلیل
ابوحنیفه وابی یوسف رح این است که واین طلاق بار دیگر بعد از
وطی است زیرا چه زن مذکوره در قبضه شوهر مذکور است حقیقة
بسبب وطیکه پیشتر بود است وهنوز اثر آن باقی است
وآن عدت است و هرگاه نکاح کرد او را در اثنای
عدت در حالیکه زن مذکوره در قبضه او است پس آن قبض
قایم مقام آن قبض گشت که بسبب نکاح دوم متحقق و واجب شد است
چنانچه غاصب اگر خرید کند مغصوب خود را که در قبضه
او است پس او قابض آن مبیع می شود بمجرد عقد بیع پس
ظاهر شد که طلاق بار دوم بعد از وطی است و زفر رح گفته است
که برزن مذکوره عدت واجب نیست اصلا زیراچه عدت اول
ساقط شد بسبب نکاح دوم پس عدت اول عود نخواهد کرد وعدت
واجب نیست بسبب طلاق بار دوم چه آن طلاق پیش از

وطی است وجوابش آن است که مذکور شد در دلیل شیخین
رح * مسئله ۲۰ * اگر طلاق دهد ذمی زن خود را که
ذمیه است پس عدت واجب نیست بر ذمیه مذکوره وهمین حکم
زن حربیه است که مسلمان شده از دار حرب بدار اسلام آمده
است پس آنها را جایز است که بعد از طلاق پیش از گذشتن
عدت نکاح کننده مگر وقتیکه حامله باشند واین قول ابیحنیفه
رح است در حق ذمیه مذکوره در صورتیکه آنها قایل ومعتقد
نباشند بوجوب عدت وصاحبین رح گفته اند که بر هر دو زن
مذکوره عدت واجب است واما وجوب آن بر ذمیه مذکوره
بجهت آن است که ذمیان التزام نموده اند چیزیرا که
مجمع علیه است در معاملات از احکام شرع واما وجوب
آن بر زن حربیه مذکوره که مسلمان شده بدار اسلام آمده است
این است که عدت واجب میشود در صورتیکه فرقت واقع شود
بسبب دیگر سوای طلاق چون موت شوهر وتمکین وطی
نمودن برای پسر شوهر پس همچنین بسبب تباین دار واجب
خواهد شد بخلاف وقتیکه مرد مسلمان شده بیاید بدار اسلام
وزنش در دار حرب ماند چه بر آن زن عدت واجب نیست

بسبب آنکه تبلیغ حکم وجوب عدت بسوی زن مذکوره متعذر است چه او در دار حرب است و دلیل ابیحنیفه رح در حق ذمیه این است که ذمیان مخاطب و مکلف نیستند بحقوق شرع پس وجوب عدت بر آن بجهت حق شرع متصور نیست و همچنین وجوب عدت بر ذمیه مذکوره متصور نیست بجهت حق شوهر چه شوهر قایل و معتقد نیست بوجوب عدت و دلیل ابیحنیفه رح در حربیه مذکوره یکی این است که حق تعالی فرموداست بمسلمانان که نکاح کنید زنانی را که مسلمان شده بدار اسلام آمده اند و دوم این است که عدت هرجا که واجب است متعلق است بآن حق انسان و حربی بمنزله جماد است لهذا مملوک میشود اما وقتیکه زن مذکوره حامله باشد پس در ینصورت عدت واجب است بر زن مذکوره بجهت آنکه در شکم او فرزند ثابت النسب است و از ابیحنیفه رح مرویست که نکاح کردن با زن حامله مذکوره جایزاست ولیکن باید که وطی نکند آنرا شوهرش چنانچه جایزاست نکاح کردن مرحامله راکه حمل او از زنا است وانچه اول مذکور شد صحیح است والله اعلم

فصـــــــل در بیان حداد باید دانست که حداد عبارت است از ترک نمودن خوشبو و زینت چون سرمه و روغن خوشبو و غیره خوشبو مگر بسبب عذر و در جامع صغیر مذکور است که مگر بسبب درد * مسئله ۱ * حداد واجب است بر زنیکه شوهرش بمیرد وقتیکه او بالغه و مسلمان باشد زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که حلال نیست مرزنی را که ایمان آورداست بخدا و بروز قیامت که حداد نماید بر هیچ مرده زیاده از سه روز مگر بر شوهر خود چه زن را واجب است که حداد نماید بر شوهر خود بچهار ماه و ده روز و همچنین حداد واجب است بر زنیکه باین است و این مذهب علمای ما رح است و شافعی رح گفته است که حداد واجب نیست بر آن زن زیرا چه حداد واجب است برای اظهار تاسف بر فوت شدن شوهریکه ایفای عهد نموده است تا وقت مردن و تاسف نیست او را بر مردن شوهریکه در وحشت انداخته است او را بسبب طلاق باین در حین حیات خود و دلیل علمای ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم نهی فرموده است زن معتده را از اینکه خضاب نماید دست خود را بحنا و فرمود که حنا خوشبو است که دوست

داشته میشود دوم این است که حداد واجب است برای ازاله تاسف بر زایل شدن نعمت نکاح که سبب عصمت و کفایت مؤنت است در حق زن و طلاق باین قاطع تر است مر این نعمت را به نسبت موت شوهر چه زن را جایز است که غسل دهد شوهر مرده خود را اگر بائن نشده باشد و جایز نیست زن را که غسل دهد شوهر مرده خود را اگر بائن شده باشد پس معلوم شد که طلاق بائن قاطع تر است مر نعمت مذکوره را به نسبت موت شوهرش پس در ینصورت نیز حداد واجب خواهد شد و باید دانست که سبب وجوب حداد دو چیز است یکی اظهار تاسف چنانچه مذکور شد دوم اینکه زینت نمودن باستعمال چیزهای مذکوره موجب رغبت مردان است بسوی زن و حال آنکه در حق زن مذکوره نکاح منع است پس باید که اجتناب نماید از استعمال چیزهای مذکوره تا در حرام نیفتد و بنقل صحیح آمده است که پیغمبر صلعم زن معتده را اذن سرمه کشیدن و استعمال روغن نمودن نداد زیرا که آن خالی نیست از بوی خوش و در ان زینت موی سر است لهذا استعمال آن منع است مر محرم را و باید دانست که آنچه مذکور شد که زن مذکوره

را استعمال خوشبو و روغن وغیره جایز نیست مگر بسبب عذر پس مراد
ازان این است که بسبب عذر جایز است زیرا که استعمال آنچیزها
کند چه دران ضرورت است ولیکن باید که نیت وی از استعمال آن دوا
باشد نه زینت * مسئله ۲ * اگر زن مذکوره را عادت استعمال
روغن باشد و در ترک آن خوف درد و بیماری است پس اگر این
امر ظاهر باشد و در ظن او غالب جایز است زن مذکوره را استعمال
چیزهای مذکوره زیرا چه چیزیکه غالب است در ظن وقوع آن
بمنزله واقع و متحقق است و همچنین مضایقه نیست زیرا که
لباس حریر بپوشد وقتیکه از محتاج شود بسوی آن بسبب عذری
و جایز نیست زن مذکوره را حنا بمعنی هنا بر حدیکه مذکور شده
و همچنین جایز نیست ویرا پوشیدن لباس رنگین برنگ گل
معصفر و نه بزعفران زیرا چه ازان بوی خوش می آید * مسئله ۳ *
حداد واجب نیست بر زن کافره زیرا چه او مخاطب و مکلف
نیست بحقوق شرع و همچنین حداد واجب نیست بر صغیره چه
او مکلف نیست و بر کنیز حداد واجب است زیرا چه او مکلف
و مخاطب است بحقوق شرع در چیزیکه دران باطل نمیشود
حق خواجه اش و بسبب حداد حق خواجه باطل نمیشود

يعني كسي بيرون رفتن از خانه در حق او منع نيست چه در بين اطفال
بحق حوائج لازم مي آيد و حق بنده مقدم است بر حق خدا يتعالى چه
بنده محتاج است و او تعالى محتاج نيست * مسئله ۴ * در
صورتيكه در عدت نشسته باشد ام ولد بسبب مردن خواجه حداد
واجب نيست براي و همچنين در صورتيكه منكوحه بنكاح فاسد
در عدت نشسته باشد حداد واجب نيست بران زيراكه در حق
آنها زايل و فوت نشده است نعمت نكاح تا آنها اظهار تاسف
نمايند و زينت و استعمال چيزهاي مذكوره مباح است
در اصل و چون عادت منع آن يافته نشد در حق زنان مذكوره
مباح خواهد ماند در حق آنها استعمال چيز هاي مذكوره
* مسئله ۵ * سزاوار نيست كسي را كه صراحة خواستگاري نمايد
زن معتده را و اگر بطريق تعريض نمايد مضايقه نيست زيراكه
در قرآن مجيد آمده است كه نبايد كه با آن زنان وعده سر
نمايند مگر آنكه بگويند قول معروف و پيغمبر صلعم فرموده
است كه معني سر نكاح است و ابن عباس رض گفته است كه تعريض
اين است كه بگويد كسي بحضور زن مذكوره من اراده نكاح
دارم و معني قول معروف مرويست بروايت سعيد بن جبير كه

بگوید مرد بزن من رغبت دارم بتو واراده اجتماع دارم
* مسئله ۹ * جایز نیست زن مطلقه را که از خانه بیرون رود
نه در شب و نه در روز خواه آن زن مطلقه باشد بطلاق رجعی
خواه بطلاق باین زیرا چه خدا یتعالی درقرآن مجید از بیرون
رفتن وبیرون بردن آنها منع فرموده است مگر آنکه بکنند فاحشه ظاهره
وبعض گفته اند که فاحشه عبارت است از نفس خروج وبعض
گفته اند که زنا است وبرای اقامت حد بیرون رفتن
جایز است و زنیکه شوهرش مرده است جایز است وبرا که از خانه
بیرون رود در روز وهم در بعض اوقات شب ولیکن جایز نیست وبرا
که شبباش شود مگر در منزل و مکان خود زیرا چه نفقه نیست مراو
را از مال شوهر پس او محتاج است باینکه بیرون رود در روز
برای طلب معاش خود وگاهی خروج آن دراز میشود اتفاقا
تا آن زمان که شب می آید لهذا جایز است ویرا خروج در
بعض اوقات شب بخلاف مطلقه چه ویرا خروج اصلا
جایز نیست زیرا چه مراورا نفقه است از مال شوهرش حتی اگر خلع
نماید زن بر نفقه عدت خود پس در بنصورت بعضی گفته اند
که جایز است ویرا خروج در روز و بعضی گفته اند که جایز

نیست و یرا خروج اصلا ریرا چه او ساقط کرد است حق خود را کمثا نفقهٔ عدت است پس منع از خروج که حق شرع است باطل نخواهد شد * مسئله ۷ * راجب است بر زن معتده که عدت نشیند در خانه که سکونت میداشت در وقت وقوع طلاق یا در وقت موت شوهر خواه در وقت طلاق و موت شوهر در آن خانه باشد یا رفته باشد برای ملاقات مادر و پدر مثلا زیرا چنین مذکور است در قرآن مجید و نیز در حدیث آمده است که پیغمبر صلعم فرمود است مر زنی را که شوهرش کشته شده بود که سکونت کن در خانه خود تا آن زمان که عدت تو منقضی شود * مسئله ۸ * اگر حصه زن از خانه شوهرش که مرده است چنان باشد که کفایت نکند مر آن زن را برای سکونت و وارثان میت او را بیرون کنند از حصه خود و او سکونت کرده نه دهند پس درین صورت جایز است مر آن زن را که انتقال نماید از مکان خود زیرا که این عذر است و عذر را در عبادات اثر است و عدت نیز از قبیل عبادات است پس چنان شد که اگر زن معتده را خوف درد باشد بر متاع خود در سکناء خود یا خوف افتادن آن خانه باشد یا سکونت و بود در آن خانه

بهاریت اجاره باشد واجرت آن میسرنباشد او رچه در ینصور تها
بسبب عذرهاي مذکوره انتقال مي نمايد و همچنين در ينجا
نيز و بعد ازان بايد دانست که اگر فرقت واقع شود ميان
زن و شوي بسبب طلاق باين يا بسبب سه طلاق پس ضرور
است که پرده وحجاب باشد ميان آنها واگر آن هردو
در يک خانه سکونت نمايند مضايقه نيست بشرطيکه
پرده وحجاب باشد ميان آنها زيراچه شوهر مذکور قايل است
باينکه زن مذکوره درينحالت حرام است براو پس
سکونت در يک خانه بشرط پرده وحجاب مضايقه نيست
در حق او مگر وقتيکه آن مرد فاسق باشد و اطمينان خاطر
نباشد ازو بلکه خوف آن است که فعل حرام کند با زن مذکوره
پس درينهنگام زن مذکوره بيرون شود از خانه مذکوره
و با او سکونت نکند دران خانه چه اين عذر است ويرا براي
بيرون شدن از خانه مذکور و بعد ازان چون سکونت کند
در خانه ديگر بايد که ازان خانه انتقال ننمايد و بهتر اين است
که آن شوهر فاسق بيرون شود از خانه مذکوره و بگذارد زن
مذکوره را در انخانه و اگر آنها مقرر نمايند براي ممانعت وطي

زني كه قادر باشد بر ممانعت وطي پس اين مستحسن است خواه شوهر مذكور صالح باشد يا فاسق واگر منزل سكونت تنگ باشد در حق آنها پس بايد كه بيرون شود زن مذكوره از انخانه وبهتر اين است كه شوهر مذكور بيرون شود از انخانه وزن مذكوره در اين خانه سكونت نمايد واين همه كه مذكور شد وقتي است كه نباشد مرشوهر را مگر يك خانه *مسئله ۹*
اگر سفر كرد زني با شوهر خود بقصد مكه وشوهر مذكور ويرا سه طلاق داد در اثناي راه يا مرد شوهر مذكور وگذاشت آن زن را در غير شهر پس اگر ميان آن مكان وميان شهر مذكور آنقدر مسافت باشد كه در كمتر از سه روز طي كرده ميشود پس در ينصورت زن مذكوره را بايد كه مراجعت نمايد بسوي شهر خود زيرا چه اين مراجعت خروج ابتدا نيست بلكه بنا بر خروج سابق است واگر مسافت مذكوره مسافت سه روز باشد پس در ينصورت زن مذكوره مختاره است اگر خواهد مراجعت نمايد بسوي شهر خود واگر خواهد برود براي زيارت مكه وحج خواه همراه وي ولي او باشد يا نباشد قال رض اين وقتي است كه ميان مكان مذكور وميان مكه مسافت سه روز باشد

وليرا چه د رماندن آن د رانمکان زیاده خوف است به نسبت
هر رج ازان مکان ولیکن مراجعت نمودن بسوي خانه شوهر اولی است
تنها عدت نشیند د ر منزل شوهر و اگر د رصورت مذکوره شوهر
مذکور بعد از طلاق یا بعد از مردن بگذارد زن مذکوره
زاد رشهري پس د رینصورت زن مذکوره را باید که بیرون نشود
از شهر مذکور تا آن زمان که عدت او منقضي شود و بعد
از ان برآید از ان شهر اگر همراه او محرمي باشد و اینکه
مذکور شد قول امام ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند
که اگر همراه او محرمي باشد پس مضایقه نیست د رین که
برآید از شهر مذکور پیش از گذشتن عدت و دلیل ایشان این
است که برآمدن از ان شهر مباح است زیرا تا دفع شود از وي
مشقت و کلفت سفر و وحشت تنهائي و این عذر راست و حرمت
سفر مرتفع میشود بسبب همراه شدن محرم و دلیل ابیحنیفه
رح این است که عدت مانع تر است زیرا از برآمدن به نسبت
عدم همراهي محرم زیراچه جایز است زن را که برآید و بزود
بدون محرم د ر مسافتیکه کمتر از حد سفر است و این جایز
نیست مرمعتده را و سفر کما حرام است د رحق زن بیرون

شدن و رقتی سفر تغیر محرم پس نسبت عدت بطریق اولی
حرام شواهد بود و الله اعلم بالصواب

باب در بیان ثبوت نسب * مسئله * اگر گفت
شخصی که اگر نکاح کنم فلانی را پس مر او طلاق است و بعد از ان
نکاح کرد آن را زن مذکوره فرزندی را نید بعد از شش ماه از روز نکاح
پس نسب آن فرزند ثابت میشود و واجب میشود بروی مهر اما
نسب بجهت آنکه زن مذکوره در وقت علوق فراش ویست
که زن مذکوره فرزند را آنیده است بعد از گذشتن شش ماه
کامل از وقت نکاح و اینمدت در از زیاده است از مدت
وقوع طلاق بسبب آنکه طلاق واقع شده است بعد از نکاح
پس علوق پیش از وقوع طلاق است در حالت نکاح سوال
متصور نیست علوق در حالت نکاح چه مجرد نکاح عاوق نمیماند
مادام که بعد از وطی و آن متاخر است از نکاح پس چگونه ثابت
شد که علوق پیش از وقوع طلاق است چه وطی و وقوع طلاق
هر دو بعد از نکاح است جواب متصور است علوق در حالت
نکاح با نظر که نکاح کرده باشد زن مذکوره را در حالیکه او با وی
مختلط است پس نکاح و انزال معا اتفاق شد و نسب امریست که

احتیاط نموده میشود در اثبات آن لهذا برای اثبات آن
چنین احتمال اعتبار نموده شده و اما وجوب مهر پس بجهت
آنست که هرگاه ثابت شد نسب فرزند مذکور از وی پس
او وطی کننده شمرده شد حکما پس واجب شد مهر بسبب وطی
* مسئله ۳ * اگر شخصی طلاق رجعی داده زن خود را و زن
مذکوره فرزندی بزاید بعد از گذشتن دو سال از وقت
طلاق یا زیاده از آن پس نسب آن فرزند ثابت است از
شخص مذکور اگر زن مذکوره اقرار نکرده باشد
بانقضای عدت بسبب آنکه احتمال است که حمل شده
باشد در حالت عدت بنابر آنکه شاید که طهر زن مذکوره
دراز باشد پس عدت او دراز خواهد شد تا آنکه دراز مدتی
طهر را فرزند زاید و زیاده از دو سال از وقت طلاق پس
زن مذکوره بائن میگردد از شوهر خود بسبب گذشتن
عدت بوضع حمل و نسب فرزند مذکور ثابت میشود از شخص
مذکور زیرا که احتمال است که علوق پیش از طلاق شده باشد
در حالت نکاح و نیز احتمال است که بعد از طلاق پیدا شده
در اثنای عدت و رجعت ثابت نمیشود بجهت آنکه چنانچه

احتمال علوق بعد از طلاق است همچنین احتمال آن
پیش از طلاق است پس رجعت ثابت نخواهد شد بسبب شک
و اگر زن مذکوره فرزند زاید بعد از گذشتن زیاده از
دو سال پس درینصورت رجعت ثابت میشود زیرا چه حمل
درینصورت بعد از طلاق است و ظاهر این است که آن حمل
از شخص مذکور است چه زنا ثابت نیست بر زن مذکوره پس
ثابت شد که شخص مذکور در ایام عدت وطی کرده است
و بسبب این وطی رجعت ثابت نخواهد شد * مسئله ۳ *
اگر شخصی طلاق بائن یا سه طلاق داد زن خود را او
فرزند زائید در مدت کمتر از دو سال از وقت طلاق پس نسب آن
فرزند ثابت میشود از شخص مذکور زیرا چه احتمال
است که حمل او موجود باشد در وقت طلاق پس یقین
نیست بزوال فراش پیش از حمل لهذا نسب فرزند مذکور
ثابت خواهد شد احتیاطا و اگر زن مذکوره فرزند بزاید
بعد از گذشتن دو سال از وقت فرقت ثابت نمیشود نسب
فرزند مذکور چه حمل درینصورت حادث است بعد از طلاق
پس آن فرزند از شخص مذکور نیست چه نیز او وطی آن

زن حرام است ولیکن اگر شخص مذکور دعوت آن فرزند
نماید ثابت میشود نسب آن فرزند از وجه او التزام آن
نبوده و توجیه آن ممکن است باینطور که شاید او بشبهه
وطی کرده باشد زن مذکوره را در اثنای عدت
* مسئله ۴ * اگر شخصی طلاق بائن داد زن خود
را که صغیره است ولیکن چنانست که مثل آن وطی
کرده می شود و زن مذکوره فرزند زاید بعد از گذشتن نه
ماه از وقت طلاق پس نسب آن فرزند از شخص مذکور
ثابت نمی شود و اگر کمتر از نه ماه بزاید ثابت
می شود نسب این فرزند از شخص مذکور واین نزد ابیحنیفه
و محمد رح است وابو یوسف رح گفته است که ثابت می شود
نسب فرزند مذکور از آن شخص اگرچه بزاید آنرا زن مذکوره
بگذشتن دو سال از وقت طلاق زیرا چه زن مذکوره معتده
است واحتمال است که حمل وی موجود باشد در وقت طلاق و
اقرار نکرده است بگذشتن عدت پس این صغیره مانند کبیره
است و دلیل امام ابیحنیفه و محمد رح این است که عدت زن
مذکور بشمار ماه متعین است پس بعد از گذشتن سه ماه

بحکم شرع عدت او منقضی خواهد شد اگرچه اقرار بدان
نکرده باشد چه حکم شرع بدلالت کردن بر انقضای عدت
زیاده تر است از اقرار وی بانقضای عدت زیرا که حکم
شرع احتمال خلاف ندارد و اقرار احتمال آن دارد پس
بعد از گذشتن سه ماه که عدت او است اگر فرزندی
بزاید در مدت کمتر از شش ماه ثابت می شود نسب آن فرزند
و اگر بزاید آنرا در مدت زیاده از آن نسب فرزند مذکور
ثابت نمی شود پس زن مذکوره فراش شوهر مذکور نیست
بجهت آنکه کلام در صورتی است که زن مذکور صغیره باشد است
که حیض نمی آید او را لهذا عدت او خواهد گذشت بگذشتن
سه ماه پس احتمال نیست که حمل موجود باشد در وقت
طلاق پس زوال فراش پیش از حمل یقینی است
لهذا نسب آن ثابت نخواهد شد و اگر صغیره مذکوره مطلقه بطلاق
رجعی باشد پس حکم آن در این صورت نیز چنان است که مذکور شد
نزد ابی حنیفه و محمد رح و ابو یوسف رح میگوید که نسب فرزند
مذکور ثابت میشود اگر متولد شود در مدت بیست وهفت
ماه از وقت طلاق زیرا چه اعتبار نموده میشود که شوهر وطی

شده است زیرا در آخر ایام عدت که آن سه ماه است و بعد از آن
فرزند زاییده زن مذکوره در اکثر مدت حمل که دو سال است
و اگر صغیره مذکوره دعوی حمل کند در مدت عدت پس حکم آن
و حکم زن کبیره برابر است یعنی نسب فرزند وی ثابت میشود
زیرا چه با قرار او ثابت شده که او بالغه است * مسئله ۰ *
اگر بزاید زنیکه شوهر وی مرده است فرزندی را پس نسب آن
ثابت است اگر بزاید آنرا در مدت دو سال از وقت وفات و زفر
رح گفته است که اگر بزاید آن را مادرش وقتیکه شش ماه
بگذرد بعد از گذشتن عدت وفات پس درین صورت نسب
فرزند مذکور ثابت نمیشود زیرا چه عدت زن مذکوره بعد از
گذشتن چهار ماه و ده روز منقضی میگردد بحکم شرع
چه عدت او در شرع تا این مقرر است پس چنان شد که اقرار کند
زن مذکوره با نقضای عدت خود چنانچه در مسئله صغیره
سابق مذکور شد و علمای ما رح میگویند که عدت زن مذکوره
بچهار ماه و ده روز متعین نیست بلکه برای عدت او جهت دیگر نیز هست
و آن وضع حمل است چه نکاح با زن کبیره سبب حمل است بخلاف
صغیره چه اصل در آن عدم حمل است زیرا چه صغیره محل نیست پس

از بلوغ و یا بلوغ صغیره مذکوره شک است * مسئله ۶ * اگر
اعتراف را اقرار نمود زن معتده بانقضای عدت خود و بعد ازان
فرزند بزاید در کمتر از ششماه از وقت اقرار پس نسب آن فرزند
ثابت میشود زیرا چه ظاهر شد که زن مذکوره کاذب است
در اقرار مذکور پس آن اقرار باطل است و اگر زن مذکوره
فرزندی بزاید بعد از گذشتن ششماه از وقت اقرار پس
نسب آن فرزند ثابت نمی شود زیرا چه بطلان اقرار
مذکور معلوم نیست چه احتمال است که حمل وی حادث
شده باشد بعد از اقرار مذکور و باید دانست که انچه
مذکور شد درین مسئله از حکم زن معتده جاریست
درحق هر زن معتده خواه در عدت نشسته باشد بسبب طلاق
یا بسبب وفات شوهر خواه عدت او بشمار ماه
باشد خواه بشمار حیض * مسئله ۷ * زن معتده وقتیکه
فرزند بزاید پس نسب آن فرزند ثابت نمیشود نزد ابوحنیفه
رح مگر وقتیکه گواهی دهند بولادت او دو مرد یا یک
مرد و دو زن و این وقتی است که حمل آن ظاهر نباشد و نه
اعتراف آن نموده باشد شوهرش و اما اگر حمل ظاهر

باشد یا شوهرش اعتراف آن نموده باشد پس درینصورت
نسب فرزند مذکور ثابت میشود بغیر گواهی گواهان
وصاحبین رح گفته اند که در جمیع صور تنها نسب ثابت میشود
بگواهی یک زن زیراچه فراش شوهر ثابت وقایم است بسبب قیام
عدت وقیام فراش موجب لزوم نسب فرزند است بر شوهر وحاجت
نیست مگر بسوی اثبات ولادت وتعیین فرزند بایطور که این
فرزند همان فرزند است که زن مذکوره آنرا زاییده است
واین مقدار ثابت میشود بگواهی یک زن چنانچه آن
ثابت میشود بگواهی یک زن درحالت قیام نکاح اگر
شوهر انکار آن نماید ودلیل ابیحنیفه رح این است که عدت
زن مذکوره منقضی میشود باقرار او بوضع حمل وعدت
گذشته حجت نیست پس حاجت افتاد بسوی اثبات نسب
ابتدا ازینجا برای اثبات آن شرط نموده شده است حجت
کامله که عبارت است از گواهی دو مرد یا یک مرد ودو زن
بخلاف آنکه اگر حمل ظاهر باشد یا شوهر اعتراف آن
نموده باشد زیراچه درینصورت نسب آن ثابت است پیشتر از
ولادت وتعیین فرزند ثابت میشود بگواهی یک زن که قابله

اثبات شد * مسئله ۸ * اگر زن معتده که بائنه
وفات شوهر بوده نشسته است فرزند را آید و گفت که این
فرزند من است و تصدیق کرده نموده اند وارثان شوهر و کسی گواهی
نداد کسی بر ولادت آن فرزند پس آن فرزند شوهر
مذکور است نزد جمیع علمای صاحب مذهب لیکن باید دانست که
این در حق ارث ظاهر است زیرا که ارث خالص حق وارثان
است پس تصدیق ایشان مقبول و معتبر خواهد بود در حق ارث
و اما در حق ثبوت نسب آن فرزند در حق غیر آنها تصدیق
آنها مقبول است یا نه پس فقها گفته اند که اگر آنها اهل
شهادت اند پس ثابت میشود نسب آن در حق غیر آنها نیز بسبب
آنکه حجت یافته شد لهذا بعضی از علما شرط نموده اند
که تصدیق آنها بلفظ شهادت باشد و بعضی شرط آن نکرده اند
زیرا که ثبوت نسب آن در حق غیر آنها تابع اثبات نسب است
در حق آنها بنا بر اقرار آنها و چیزیکه ثابت میشود بطریق تبعیه
پس در آن رعایت جمیع شرایط در کار نیست * مسئله ۹ *
اگر نکاح کرد شخصی زنی را و زائید آن زن فرزندی را برای کمتر
از شش ماه از وقت نکاح پس ثابت نمیشود نسب آن فرزند

از شخص مذکور زیرا چه حمل مذکور سابق است از نکاح
پس آن حمل از آن شخص نیست و اگر آن زن فرزند زائیده
بعد از شش ماه از وقت نکاح یا زیاده از آن پس ثابت میشود
نسب آن فرزند از شخص مذکور خواه اعتراف آن
نماید یا ساکت ماند زیرا چه فراش موجود و قایم است
و مدت حمل کامل و تمام است پس اگر انکار ولادت نماید
شوهر مذکور پس ولادت آن ثابت میشود بگواهی یک زن
و بعد از آن نسب ثابت میشود بنا بر فراش چه فراش قایم
و موجود است و چون نسب ثابت شد پس اگر نفی آن کند
شوهر مذکور لازم می آید لعان بسبب آنکه نفی مذکور
قذف است چه در آن نسبت زنا است بزن مذکوره و شرط
نیست برای لعان وجود فرزند چه آن بدون فرزند هم صحیح
میشود پس اگر بعد از زائیدن فرزند زن و شوی اختلاف
نمایند برین وجه که شوهر بگوید نکاح کرده ام من ترا از مدت
چهار ماه و زن بگوید که نکاح کردهٔ تو مرا از مدت شش ماه
پس قول زن مقبول است و آن فرزند فرزند شوهر مذکور
است زیرا چه ظاهر حال شاهد زن است چه ظاهر همین است

رکه آو بسبب نکاح زاکید است که بسبب زنا و بایده است که قول مذکور مقبول است باسوگند یا بغیر سوگند پس دران اختلاف است نزد صاحبین رح قول وی باسوگند مقبول است ونزد ابی حنیفه رح بغیر سوگند * مسئله۱۲ * اگر شخصی بگوید بزن خود که هرگاه تراکه بی تو فرزندی پس بر تو طلاق است و بعد از ان گواهی داد زنی برزائیدن فرزند پس طلاق واقع نمیشود برزن مذکوره نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که طلاق واقع میشود بجهت آنکه شهادت یک زن حجت است برای اثبات ولادت که رسول صلعم فرموده استکه شهادت زنان جائز است در چیزیکه جایز نیست مردان را که نظر کنند بسوی آن و هرگاه گواهی یک زن مقبول شد بر ولادت پس مقبول خواهد بود در چیزیکه مبتنی است بر ولادت و آن طلاق مذکور است و دلیل ابیحنیفه رح این است که زن مذکوره دعوی حنث مینماید بر شوهر مذکور و او منکر است پس ثابت نخواهد شد مگر بحجت تمام و سر آن این است که گواهی زن مقبول است در حق ولادت بنابر ضرورت پس آن گواهی ظاهر نخواهد

شده در حق طلاق زیراچه طلاق امریست که منفک میشود
از ولادت و از لوازم آن نیست اگرچه درینجا بخصوصیت مقام
از لوازم آن شده است و در مسئله مذکوره اگر شوهر مذکور
اقرار حمل کند پس طلاق واقع میشود برزن مذکوره بغیر
گواهی گواه و این نزد ابیحنیفه رح است و نزد صاحبین رح
درینصورت نیز گواهی قابله شرط است زیراچه حجت ضرور
است برای اثبات دعوی حنث و گواهی قابله حجت است در
امر مذکور بنابر انچه مذکور شد و دلیل ابیحنیفه رح یکی
این است که اقرار بحمل اقرار است بچیزیکه حمل مستلزم آن
است و مفضی است بسوی آن و آن چیز ولادت است و دوم
این است که شوهر مذکور هرگاه اقرار بحمل کرد پس اقرار
کرد باینکه زن مذکوره امین است چه فرزند نزد او امانت
است پس قول او مقبول خواهد شد در واپس دادن امانت مانند
قول مودع * مسئله ۱۱ * اکثر مدت حمل دو سال است بسبب
قول عایشه رض که فرزند در شکم مادر زیاده از دو سال بقدر
سایه مغزل در حال دوران آن نمیماند و اقل مدت حمل شش ماه
است زیراچه در قرآن مجید مذکور است که مدت حمل و

فصال سی ماه است و ابن عباس رض گفته است که مدت فصال دو سال است
پس باقی ماند برای حمل شش ماه و باید دانست که فصال عبارت
است از باز داشتن طفل از خوردن شیر بعد از گذشتن
رضاع و شافعی رح گفته است که اکثر مدت حمل چهار سال است
و آیة مذکوره بر قول ابن عباس رض حجت است برا و ظاهر
این است که شافعی رح بنا بر دلیل سماعی گفته باشد چه عقل را در
چنین امور راه نیست * مسئله ۱۲ * اگر شخصی نکاح کرد
کنیزی را و بعد از آن طلاق داد آنرا و بعد از آن خرید آنرا پس
اگر کنیز مذکوره فرزندی بزاید در مدت کمتر از شش ماه از روزیکه
خرید است آنرا پس نسب آن فرزند ثابت میشود از شخص مذکور
و اگر در مدت زیاده از آن بزاید پس نسب فرزند مذکور ثابت
نمیشود زیرا چه در صورت اول فرزند مذکور فرزند زن
معتده است چه علوق درینصورت سابق است بر خریدن آن
و در صورت دوم آن فرزند فرزند کنیز مملوکهٔ وی است چه
حمل حادث است پس نسبت نموده خواهد شد بسوی اقرب اوقات
که بعد از خریدن است و چون در صورت دوم فرزند مذکور
فرزند کنیز مملوکه است پس برای ثبوت نسب آن دعوت

مذکور است و اینکه مذکور شد وقتی است که یک طلاق داده یا شده خواه
بائن خواه رجعی یا خلع نموده باشد و اما وقتیکه دو طلاق داده
پس در ینصورت نسب آن فرزند ثابت میشود اگر متولد شود تا دو سال
از وقت طلاق زیرا چه در ینصورت زن مذکوره حرام
است بحرمت غلیظه پس نسبت حمل آن نموده نخواهد شد
مگر بسوی وقتیکه پیش از طلاق است چه کنیز مذکوره حلال
نمیشود بسبب خریدن * مسئله ۱۳ * اگر شخصی
گفت بکنیز خود که اگر در شکم تو فرزند باشد پس آن فرزند
از من است و گواهی داد زنی بر ولادت آن پس کنیز مذکوره ام
ولد آن شخص میگردد زیرا چه در ینصورت حاجت است بسوی
تعیین آن فرزند باینطور که این فرزند را زائید است کنیز
مذکوره و آن ثابت شد بگواهی قابله باجماع * مسئله ۱۴ *
اگر شخصی گفت صبی را که این پسر من است و بعد از ان
مرد و آمد مادرش و گفت که من زوجه شخص مذکورام پس
آن زن زن شخص مذکور است و آن صبی فرزند او و مادر و
فرزند هر دو وارث او خواهند شد و در نوادر مذکور است که
این از روی استحسان است و مقتضای قیاس این است که زن

یا بهنکه حضانت آن نهساید زیراچه ارشاید که ازحضانت
آن عاجزباشد ونتواند حضانت آن نماید * مسئله ۲ *
بدانکه اگرمادرصغیرزنده نباشد پس درینصورت مادرمادر
اولی است ازمادرپدرزیراچه ولایت حضانت مستفاد وحاصل
است ازجانب مادر واگرمادرومادر نباشد پس درین هنگام
مادرپدر اولی است ازخواهروغیره بجهت آنکه مادرپدر راز
جمله مادران است لهذا مسادرپدر ممتکیر دسدس را ارترکه
فرزند پسرخود که نصیب مادراست وبجهت آنکه مادرپدر
شفیق تراست درحق اولاد خود واگرجده نباشد پس درین
هنگام خواهراولی است ازعمه وخاله زیراچه آنهسا دختران
مادروپدر آن صغیراند یادختر آن مادریاپدر وی اند لهذا
آنهسا مقدم اند درمیراث ازعمه وخاله ودرنک روایت چنین
آمده است که خاله اولی است ازخواهرعلاتی زیراچه پیغمبرعلیه السلام
فرموده است که خاله بمادراست یعنی بمنزلهٔ مادر ومنقول است که درقول
خدا ی تعالی بردا شت یوسف عرم پدرومسادرخود را بر تخت
خود مراد از مادر خاله است وبدانکه خواهرعینی مقدم است
برخواهراخیافی وعلاتی وخواهراخیافی مقدم است برخواهر

علاتي زيراچه حق حضانت آنها را از جانب مادر ثابت است
وبعد از ان بدانكه خاله مقدم است از عمه بنا برآنكه
قرابت جانب مادر ترجيح داره وبدانكه ترتيب ميان
خاله ها مانند ترتيب است ميان خواهران يعني صاحب
دو قرابت ترجيح دارد بر صاحب يك قرابت باينطور كه خالهٔ
كه خواهر عيني مادر است ترجيح داره بر خالهٔ كه خواهر
اخيافي يا علاتي مادر است وهمچنين خالهٔ اخيافي ترجيح
دارد بر خالهٔ علاتي وهمچنين ترتيب است ميان عمه ها وبدانكه
هركه از زنها كه حضانت حق اواست وقتيكه نكاح نمايد
با كسي اجنبي باطل ميشود حق او در حضانت بجهت حديثيكه
سابق مذكور شد وبجهت آنكه شوهر مادر وقتيكه اجنبي
باشد خواهد داد آن صغير را چيزي قليل وبه نظر غضب نگاه
خواهد كرد پس در بي تنگ‌دام در بودن صغير نزد مادر مثلا
صلاح ونفع او نيست مگر در صورتيكه نكاح كرده باشد
مادر وي عم او را كه برادر پدر وي است پس صغير نزد مادر
باشد كه نكاح كرده است آنرا چه آن صغير زيراچه عم بجهت
قايم مقام پدر است پس شفقت خواهد كرد در حق وي؛

زوجه نیز حکم است در هر صورتیکه شوهر زن مذکوره
ذو رحم محرم صغیره مذکوره باشد چه او شفیق است در حق
آن صغیر بسبب قرابت قریبه * مسئله ۳ * هر زنیکه باطل
شود حق حضانت او بسبب نکاح کردن او با کسی اجنبی
باز عود میکند حق او وقتیکه زایل شود زوجیت میان او و میان شوهر
مذکور زیرا چه مانع استحقاق حضانت در حق او
درین هنگام زایل می شود * مسئله ۴ * اگر نباشد زنیکه
حضانت صغیر حق او است و خصومت نمایند در آن مردان
پس درین صورت کسیکه اقرب عصبات او است اولی است بحضانت
صغیر زیرا چه ولایت مر قریب را است و ترتیب عصبات مقرر و معلوم
است در موضع آن ولیکن باید دانست که صغیره سپرد کرده نمیشود
برای حضانت بعصبه که غیر محرم است چون مولای عتاقه و پسر عم
چه در سپردن آن بدست اینها خوف فتنه است * مسئله ۵ *
مادر و جده احق است بحضانت صغیر تا آن زمان که
بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا نماید از دست خود
بدون اعانت غیر و در جامع صغیر است حتی که مستغنی
شود در خوردن و پوشیدن و استنجا نماید از دست خود

وبعد ازان بگیرد آنرا پدر یا هرکه ولی او باشد از عصبات
زیرا چه هرگاه مستغنی میشود محتاج میشود بسوی تادیب
و تعلیم و بسوی موصوف شدن با داب مردان باخلاق
آنها و پدر وغیره از عصبات قادرتر است بر تادیب وتعلیم اخلاق
نیک و بدانکه خصاف رح گفتست که صغیر مستغنی میشود
از حضانت وقتیکه سن او بهفت سال برسد چه غالب واکثر الوقوع
همین است که صغیر هرگاه سن او هفت سال شود مستغنی
میشود از حضانت وبدانکه مادر وجده احق است بحضانت
صغیره تا آنزمان که حیض آید آنرا یعنی بالغه شود
و بعد ازان پدر میگیرد آنرا زیرا چه صغیره بعد از استغنا از
اعانت غیر محتاج است بسوی شناختن آداب زنان وزنان
قادرترانند بر تعلیم آداب زنان پس صغیره خواهد ماند نزد مادر
وجده تا آنزمان که بالغه شود و بعد ازان پدر بگیرد آنرا نزد خود
زیرا چه صغیره بعد از بلوغ محتاج است بسوی محافظت و پدر
درین امر قوی تر است و دانسته شود از محمد رح مرویست که
صغیره سپرده کرده میشود بدست پدر وقتیکه برسد بحدیکه
مرغوب و مشتهاة مرد شود چه درینوقت احتیاج است

بسوي محافظت وبدانکه هرکه سواي مادر وجده است چون خاله مثلا پس او احق است بحضانت صغیره تا آنزمان که برسد صغیره بسنیکه مشتهاة ومرغوب بود ودرجامع صغیر مذکور است که خاله وغیره احق اند بحضانت صغیره تا آنزمان که مستغني شود صغیره از اعانت غیر زیراکه ازان حق آنها نیست زیراچه آنها را جایز نیست استخدام آن لهذا آنها را نمیرسد که بکار دهند صغیره را براي خدمت و هرکاه آنها قادر نیستند بر استخدام آن پس آنچه مقصود است یعني تعلیم آداب حاصل نمیشود بخلاف مادر وجده چه آنها قادراند بر استخدام آن شرعا یعني جایز است مادر وجده را استخدام از صغیره

* مسئله ٥ * اکر کسي تزویج نماید کنیز خود را بشخصي وکنیز مذکوره فرزندي بزاید از شوهر خود یا کنیزي ام ولد باشد وبعد ازان آزاد کند آنرا خواه کاش پس کنیز مذکوره وام ولد مذکوره درحق فرزند مذکور مانند حره است چه آنها حره اند دروقتیکه ثابت شد آنها را حق حضانت ونیست آنها را حق در فرزند مذکور پیش از آزادي چه دروقت آنها عاجزاند

از حضانت بسبب اشتغال آنها بخدمت خواجه خود
* مسئله ۹ * ذمیه احق است بحضانت فرزند خود که
مسلمان است بنابر اسلام پدر ولیکن احق است تا آنزمان
که فرزند مذکوره بافت دین نکند یا خوف این نباشد
که الفت بگیره بکفر و هرگاه دریافت دین کند یا خوف
مذکور متحقق شود پس درین هنگام گرفته میشود از و
فرزند زیرا چه بیشتر از ان نفع آن فرزند در دین است که مادر رش
حضانت او نماید و بعد از ان خوف ضرر است درحق او
لهذا اگر فتنه میشود از مادر مذکوره * مسئله ۷ * صغیر
وصغیره بعد از گذشتن ایام حضانت داختیار نبودن یکی
از مادر و پدر مختار نیستند اعنی نمیرسد آنهارا که از مادر
وپدر هرکرا اختیار نمایند نزد او باشند بلکه نزد پدر خواهند
ماند وشافعی رح گفته است که آنها مختار اند نزد هرکه بخواهند
بمانند زیراچه رسولخدا صلعم آنهارا خیار داده است ودلیل
علمای ما رح این است که صغیر وصغیره بسبب قصور عقل خود
اختیار خواهند نمود کسی راکه میگذارد آنهارا
برای لعب وبازی ومزاحم او نمیشود از ان پس اکثر آنهارا

خیار داده شود شفقت در حق آنها متصور نمی‌شود و در دادن
خیار مر آنها را نفع آنها نیست و بنقل صحیح ثابت است که
صحابه رض خیار نداده‌اند مر صغیر را در اختیار نمودن پدر یا مادر
و حدیثی که دلیل شافعی رح است پس جواب آن این است
که پیغمبر صلعم خیار داده بود صغیر را معهذا دعا کرده بود
در حق آن صغیر که یا بار اله هدایت بکن این صغیر را پس آن
صغیر به برکت دعای پیغمبر صلعم اختیار کرد کسی را که انفع است
در حق او اعنی مادر یا حدیث مذکور محمول است بر اینکه
آن فرزند بالغ بود والله اعلم

فصــــل * مسئله * اگر اراده کند زن
مطلقه که مع فرزند خود بیرون شود از شهر پس این نمی‌رسد
او را چه در این ضرر پدر است ولیکن اگر بیرون شود مع
فرزند و برود بوطن خود که عقد نکاح در آنجا منعقد
شده است پس درین صورت جایز است زیرا بیرون شدن مع فرزند
زیرا چه پدر نیز التزام سکونت نموده است در آنجا بنا بر عرف
و شرع چه پیغمبر صلعم فرموده است که هر که نکاح کند در شهری
پس او از اهل آن شهر است ولهذا اگر بیاید حربی اعنی زن حربیه

ه دار اسلام و نکاح کند ذمي را پس آن زن ذميه ميگردد
و باید دانست که مراد از لفظ حربي شخص حربي است
يعني حربيه وگرنه اگر حربي بيايد در دار اسلام و نکاح کند ذميه را
ذمي نميگردد چه اگر او خواهد طلاق دهد ذميه را و برود بدار حرب
كذا في العنايه * مسئله ۳ * اگر اراده كند زن مطلقه كه بيرون
شود مع فرزند خود بسوي شهري كه غير وطن وي است وليكن عقد
نكاح دران شهر شده است پس اين نميرسد زن مذكوره را و بايني
اشاره كرده است قدوري رح در مختصر خود و اين موافق روايت
كتاب الطلاق مبسوط است و در جامع صغير مذكور است كه ميرسد
اين زن مذكوره را زيرا چه عقد نكاح هرگاه يافته شده در مكاني
پس آن عقد موجب احكام نكاح است در آن مكان چنانچه بيع
موجب تسليم مبيع است در مكان بيع و نگاه داشتن اولاد
از جمله احكام نكاح است پس زن آنگاه خواهد داشت زن
اولاد خود را در مكانيكه عقد نكاح شده است و در آن وجه
روايت مبسوط اين است كه عقد نكاح بستن در ديار مسافرت
التزام اين نيست كه سكونت نمايد دران بنا بر عرف و همين
صحيح است و حاصل كلام اين است كه براي خروج زن از شهري

بشهر دیگر کرد وامر ضرور است یکی آنکه آنشهر وطن وي باشد ودوم آنکه عقد نکاح هم درآن شهر شده باشد لیکن این وقتی است که میان شهر وشهر تفاوت وبعد باشد اما وقتیکه شهر وشهر باهم نزدیک باشند باینطور که پدر را ممکن باشد که برود نزد فرزند خود وبه بیند او را ومعهذا شب درجاي خود فکر راند پس در یتصورت مضایقه نیست که زن مع فرزند را شهر برود وآنجا باشد وحکم دو قریه نیز همچنین است واگر انتقال کند زن از قریه بشهري یا شهر پس درآن مضایقه نیست چه درآن ضرر بد نیست ونفع صغیر است بسبب آنکه او موصوف خواهد شد باخلاق اهل شهر ودرعکس آن ضرر صغیر است بسبب آنکه او موصوف خواهد شد باخلاق اهل قریه لهذا نمیرسد زن را که فرزند را از شهر بقریه برد والله اعلم بالصواب

باب در بیان نفقه وآن در شرع عبارت است از چیزیکه موقوف باشد بر آن بقاي شئي چون ماکول وملبوس ومسکن واکثر برآن اند که نفقه عبارت است از طعام فقط * مسئله ۱ * زن وقتیکه تسلیم کند خود را در منزل شوهر پس واجب میشود بر آن شوهر

طعام و لباس و مسکن را برای او خواه آن زن مسلمه باشد یا کافره بجهت آنکه در قرآن و حدیث چنین آمده است و بجهت آنکه نفقه عوض حبس است لهذا هرکه در حبس غیر باشد بسبب حق آن غیر پس نفقه او بر آن غیر واجب میشود چنانچه قاضی و عامل صدقات محبوس اند برای مصالح مسلمانان لهذا واجب است نفقه آنها از مال مسلمانان که مال بیت المال است و همچنین در اینجا نیز و این هر دو دلیل که مذکور شد در آن هیچ فرق نیست میان مسلمه و کافره لهذا حکم هر دو برابر است

* مسئله ۲ * در وجوب نفقه زن حال زن و شوی هر دو معتبر است قال رض این مختار خصاف رح است و بر این فتوی است و تفسیر آن این است که اگر زن و شوی هر دو موسر باشند پس واجب میشود بر شوی نفقه یسار و اگر زن و شوی هر دو مفلس باشند پس واجب میشود نفقه افلاس و اگر زن مفلس باشد و شوهرش موسر پس نفقه برای وی کمتر است از نفقه موسره و زیاده است از نفقه مفلسه و کرخی رح گفته است که در نفقه زن حال شوهر فقط معتبر است و همین قول شافعی رح است بر آنچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است چنانکه

نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود و وجه تمسک احناف
در حدیث پیغمبر صلعم است چه پیغمبر صلعم فرمود مرهنده را
که زوجه ابی سفیان بود که بگیر از مال شوهر خود آنچه
کفایت کند ترا و فرزند ترا بطریق معروف و ازین معلوم
شد که حال زن نیز معتبر است و سر آن این است که نفقه
واجب است بطریق کفایت و نفقه محتاج نیست بجهت موسرات
پس زیادتی باینطور که نفقه او بمقدار موسره باشد معنی ندارد
و معنی آیه مذکوره که تمسک شافعی رح است این است که
زن موسره باشد پس شوهرش نفقه دهد ویرا بقدر وسعت خود
و باقی دین است بر ذمه او و معنی لفظ معروف که مذکور
است در حدیث هنده نفقه متوسطه است و مراد از متوسط چیزی
است که میان حال زن و شوی باشد در صورتیکه یکی از ایشان
و سوی موسر باشد و دیگر مفلس و چون این را معروض نمود پیغمبر
صلعم باجتهاد هنده پس معلوم شد که مقدار آن در شرع
معین نیست و شافعی رح قایل است بآن چهار کیست کیل
نفقه زن بر ذمه شوهر موسر دو مد است و بر ذمه مفلس یک مد
و بر ذمه متوسط یک و نیم مد و این معقول نیست زیرا چه بیک

واجب مي شود بطريق كفايت پس آن مقدر و معين نميشود شرعاً چه مقدار آن مختلف ميشود باعتبار طبيعت مردمان و احوال آنها و باعتبار اوقات نيز * مسئله ۳ * اگر باز ماند زن از تسليم ذات خود بشوهر بجهت مهر اعني خود را تسليم نكند بشوهر تا كه از مهر ش نه دهد بوي پس نفقه آن ثابت ميشود بلكه واجب است بر شوهر كه نفقه او بدهد اگرچه زن مذكوره در ينصورت در حبس شوهر خود نيست زيرا چه او ابسا نكرده است مگر براي حق خود پس سبب انتفاي حبس در ينصورت از جانب شوهر است لهذا چنان شمرده ميشود كه حبس گويا فوت نشده است * مسئله ۴ * اگر زن نشوز نمايد اعني بيرون رود از خانه شوهر بغير اذن او پس نيست نفقه براي او تا آن زماني كه عود نمايد بخانه شوهر زيرا چه انتفاي حبس در ينصورت از جانب زن مذكوره است و هرگاه عود كند بخانه شوهر پس محبوس ميشود در خانه شوهر لهذا در ين هنگام واجب ميشود نفقه براي او بخلاف آنكه اگر باشد زن در خانه شوهر وليكن تمكين وطي نكند براي شوهر چه در ينصورت مر او را نفقه است زيرا چه او محبوس است در خانه شوهر و ميتواند

که بزور وطی کند زن مذکوره را * مسئله ۵ * اگر زوجه ۱
کسی صغیره باشد تا بحدی که قابل وطی کردن نیست پس
نفقه او واجب نیست بر شوهر زیرا که سبب امتناع وطی در این صورت
یافته میشود در زن مذکوره زیرا که حبسی که بسبب آن نفقه
واجب میشود آن حبس است که وسیله وطی باشد که مقصود
است از نکاح و آن یافته نمیشود در این صورت بخلاف زن
مریضه که بر او نفقه لازم است بنابر آنچه مذکور خواهد شد و شافعی
رح گفته است که نفقه صغیره مذکوره واجب است بر شوهرش
زیرا که نفقه عوض ملک نکاح است نزد شافعی رح چنانچه نفقه
کنیز مملوکه واجب است بعوض ملک یمین و علمای ما رح میگویند
که مهر عوض ملک نکاح است و جایز نیست که یک چیز را
دو عوض بباشد لهذا برای صغیره مذکوره مهر است و نفقه
نیست * مسئله ۶ * اگر شوهر صغیر باشد که قادر بر وطی
نباشد و زوجه این کبیره باشد برای زن مذکوره نفقه در مال ۶
شوهر مذکور لازم است زیرا که تسلیم ذات یافته شد از جانب زن
و عجز از وطی از جانب شوهر مذکور است پس باشد
مثل مجبوب و عنین * مسئله ۷ * اگر زن محبوس گردد بسبب

درین کسی نفقه آن واجب نیست بر شوهرش زیرا چه انتفای حبس درینصورت از جانب شوهر نیست بلکه از جانب زن باشد و اینطور که زن مماطلت نموده باشد در اداء دین با وجود قدرت او بر اداء آن یا از جانب او هم نباشد باینطور که او مفلسه باشد و قادر نباشد بر اداء دین و همچنین نفقه نیست زن را وقتیکه غصب نماید آن را کسی و ببرد آن را بجبر و اکراه و از ابی یوسف رح مرویست که این هر دو زن مذکوره را نفقه است و فتوی بر اول است زیرا چه انتفاء حبس از جانب شوهر نیست تا حبس او باقی شمرده شود در حق او و همچنین نفقه نیست مر زن را وقتیکه بحج برود با محرم خود زیرا چه فوت حبس شوهر نیست و انتفای حبس از جانب زن مذکوره است و از ابی یوسف رح مرویست که وی را نفقه است زیرا چه او را اداء نمودن حج فرض عذر است و باید دانست که درین صورت نزد ابی یوسف رح نفقه حضر است مر آن زن را نه نفقه سفر چه واجب است بر شوهر نفقه حضر نه نفقه سفر و اگر سفر کند با زن مذکوره شوهرش پس درینصورت نفقه زن مذکوره واجب می شود بر شوهرش باجماع زیرا چه زن مذکوره درینصورت

در حبس شوهر مذکور است چه او ساوی است ولیکن واجب برای او نفقه حضر است نه نفقه سفر زیرا چه شوهر باعث نیست زن مذکوره را بر سفر نمودن لهذا او اجرت بر شوهرش که کرایه مرکب او ده هد * مسئله ۸ * اگر مریض شود زن در خانه شوهر پس برای او نفقه است و این بنا بر استحسان است و مقتضای قیاس این است که نفقه لیسا شد برای او وقتیکه مریض باشد بمرضیکه مانع جماع است زیرا چه زن مذکوره در ینحالت در حبس شوهر نیست برای وطی وجه استحسان این است که حبس او باقی است زیرا چه شوهرش انس میگیرد بزن مذکوره و مس میکند آنرا و زن مذکوره محافظت خانه شوهر می نماید و مانع جماع امر عارضی است مانند حیض و از ابی یوسف رح مرویست که زن وقتیکه تسلیم نماید ذات خود را و بعد از ان مریض گردد پس نفقه او واجب است بنابر آنکه زن مذکوره تسلیم ذات خود نموده است و اگر اول مریض شود و بعد از ان تسلیم ذات خود نماید پس نفقه او واجب نیست زیرا چه این تسلیم صحیح نیست و باید دانست که فقها گفته اند که این تفصیل خوب است و در کتاب هم اشاره بآن است * مسئله ۹ *

چنانچه واجب است بر شوهر نفقه زن همچنین واجب است
برا و نفقه خادمش وقتیکه شوهر موسر باشد زیراچه واجب
است بر شوهر انچه کفایت کند مر زن را ومقدار کفایت
تمام نمیشود مگر بنفقه خادمش چه زن را خادم ضرور
در کار است ولیکن واجب نیست مگر نفقه یکخادم واین
نزد ابیحنیفه ومحمد رح است وابویوسف رح گفته است که
نفقه دو خادم واجب است زیراچه احتیاج یکخادم برای
مصالح اندرون خانه است واحتیاج خادم دیگر برای مصالح
بیرون خانه است ودلیل ابیحنیفه ومحمد رح یکی این است
که یک خادم کفایت میکند برای هر دو مصالح پس احتیاج
نیست بدو خادم ودوم این است که اگر شوهر خود متکفل
خدمت زن شود کفایت میکند واحتیاج بخادم نمی ماند
پس همچنین وقتیکه خادمی را قایم مقام خود نماید
احتیاج بخادم دیگر نمی ماند وباید دانست که فقها گفته اند
که لازم است بر شوهر موسر بجهت خادم زن آن مقدار نفقه که
واجب است بر شوهر مفلس برای زوجه او وآن ادنی مقدار
کفایت است ومروی است از ابیحنیفه رح که واجب نیست

نفقه خادم بر شوهر مفلس رحمه اصح است زیرا که واجب است
بر مفلس ادنی مقدار کفایت و به رستیکه زن کفایت
میکند برای خدمت ذات خود و محمد رح گفتست که نفقه
خادم بر شوهر مفلس نیز واجب است * مسئله ۱۰ * اگر معسر گردد
شوهر یعنی مفلس گردد باینکه رجه که نفقه زن دادن نتواند
پس تفریق نموده نمی شود میان آنها بلکه قاضی
بگوید بزن وی که استدانت نماید بر شوهر برای نفقه خود
یا منظور که چیزیرا خرید کند بطریق نسیه که بهای آن دین
باشد بر ذمه شوهر و شافعی رح گفتست که تفریقا نموده
میشود میان آنها زیرا چه شوهر هرگاه از دادن نفقه عاجز
باشد پس نمی تواند که نگاه دارد زن خود را بطریق معروف
و حال آنکه در قرآن مجید آمده است که نگاه دار ید زن را
بطریق معروف و طریق معروف این است که بدهد بر زن انچه
حق وی است از نفقه و وطی کند باوی و چون بطریق معروف
نگاهداشتن نتوانست شوهر پس باید که طلاق دهد و هرگاه
او اباکرد از طلاق پس قاضی نایب او خواهد شد در تفریق
زن از وی درینصورت چنانچه در صورتیکه شوهر مجبوب

یا عنین باشد بلکه درینصورت بطریقه اولی قاضی قایم مقام
اوخواهد شد در تفریق زن زیراچه احتیاج بسوی نفقه
شدید است وعلمای مارا میگویند که اگر تفریق نبوده
شود حق شوهر باطل میشود بالکلیه وا بن ضرر شدید است در حق
شوهر واگر گفته شود بزن او که استدانت نماید برای نفقه پس
درین تاخیر حق وی است واین ضرر ادنی است پس تفریق نبوده
نخواهد شد بلکه گفته خواهد شد بزن که استدانت نموده
نفقه خود نماید وسر آن این است که نفقه او دین میشود
نزد شوهر بسبب مقرر نمودن قاضی مقدار آن پس او استیفای
آن خواهد نمود در زمان آینده و قاضی درینجا قایم مقام
شوهر نمیشود در تفریق زن چنانچه قایم مقام او میشود
در صورتیکه شوهر مجبوب یا عنین باشد زیراچه مال
تابع است در نکاح ومقصود از نکاح توالد است پس انچه تابع
است برابر مقصود اصلی نیست لهذا قاضی قایم مقام شوهر
می شود در تفریق زن در صورتیکه شوهر مجبوب یا عنین
باشد چه درینصورت مقصود اصلی فوت میشود بخلاف
هنگامیکه کلام دران است وباید دانست که فایده امر نمودن

قاضي بزن كه استدانت نموده نفقه خود نمايد مع مقرر
نمودن مقدار آن اين است كه زن بسبب امر مذكور قادر
مي شود برانكه حواله نمايد داين خود را برشوهر خود
و اما وقتيكه استدانت بغير امر قاضي باشد پس درينصورت
داين مطالبه دين خود خواهد نمود از زن مذكوره نه از شوهرش

مسئله ١١ اگر حكم كرد قاضي براي زن بنفقه اعسار
يعني افلاس وبعد ازان موسر گشت شوهرش وزن مذكوره
خصومت نمود با شوهر خود براي نفقه يسار و ازوي درخواست
نفقه يسار كرد پس حكم نموده خواهد شد براي او بنفقه يسار
زيراچه نفقه مختلف ميشود بحسب يسار و اعسار و نفقه كه
بآن حكم نموده بود قاضي حكم بنفقه است كه واجب
شده و هرگاه حال شوهر از اعسار به يسار متبدل شد
پس ميرسد زن راكه مطالبه كند براي تمام حق خود

مسئله ١٢ اگر مدتي گذشت كه نفقه نداد بزن
شوهرش وبعد ازان نفقه آن مدت را طلب كرد زن مذكوره
ازشوهر پس هيچ چيز ازان نميرسد بزن مذكوره مگر وقتيكه
مقرر نموده باشد قاضي براي آن نفقه را يا زن مصالحه نموده

باشد بسا شوهر خود بر مقدار نفقه آن پس در این صورت حکم نموده
میشود برای آن بنفقه ایام گذشته زیرا چه وجوب نفقه بطریق
صله است بجهت آنکه مراد از صله چیزیست که واجب شود
بلا عوض و نفقه چنین است چه آن عوض ملک بضع نیست نزد
علمای ما پس وجوب آن مستحکم نمیشود مگر بحکم قاضی
چنانچه هبه موجب ملک نمی شود مگر بقبض که موکد
ملک است و صلح بمنزله حکم قاضی است چه شوهر بسبب
صلح التزام آن نموده است و ولایت او بر ذات خود قوی تر است
به نسبت ولایت قاضی براو بخلاف مهر چه آن عوض بضع
است # مسئله ۱۳ # اگر حکم نمود قاضی بر شوهر بنفقه
زنش و بعد از آن چند ماه گذشت و نفقه نرسید بزن مذکوره
بعد از آن مرد شوهر مذکور پس ساقط میشود نفقه زن مذکوره
و همچنین است حکم اگر زن مذکوره بمیرد زیرا چه نفقه صله
است و حکم صله همین است که ساقط میشود بسبب موت چنانچه
هبه باطل میشود بموت یکی از واهب و موهوب له پیش از قبض
موهوب و شافعی رح گفته است که نفقه زن دین است بر ذمه
شوهر چه آن صله نیست بلکه عوض است نزد او رح پس ساقط

نفقه واجب شده مانند دینهای دیگر و جواب آن سابق مذکور
شده است * مسئله ۲۱ * اگر داد شخصی بزن خود نفقه یکساله
بطریق پیشگی و بعد از آن مرد آن شخص پیش از گذشتن یکساله
پس چیزی واپس گرفته نمیشود از زن مذکوره و این نزد
ابوحنیفه و ابی یوسف رح است و محمد رح گفته است که نفقه
ایام گذشته حساب نموده با وگذاشته خواهد شد و باقی
برای وارثان شوهر مذکور راست پس اگر موجود باشد واپس
گردانیده خواهد شد و اگر موجود نباشد قیمت آن گرفته
خواهد شد و همین قول شافعی رح است و همین اختلاف است
در کسوت و لباس زیرا که زن مذکوره استحقاق
گرفته است عوض حبس را که او مستحق آنست بر شوهر
بسبب محبوس بودن او نزد شوهر و این استحقاق باطل
شد بسبب موت چه حبس باقی نماند پس باطل خواهد شد عوض
آن بقدر باطل شدن استحقاق مانند رزق قاضی و عطای مقاتله و
دلیل شیخین رح این است که نفقه مذکوره صله است و در قبض صاحب
حق در آمده است و صله واپس گرفته نمیشود بعد از موت چه حکم آن
درین هنگام منتهی میشود چنانچه در هبه ولهذا اگر هلاک شود

نفقۂ مذکورہ در دست زن مذکورہ بغیر استهلاک چیزی ازان واپس کردانیده نمیشود بسا جماع واگر عوض می بود واپس گردانیده میشد درصورت هلاک چنانچه واپس گردانیده میشود درصورت استهلاک وازمحمد رح مرویست که اگر زن قبض کند نفقۂ یکساله یسا کمترا زان پس واپس گردانیده نمیشود ازوهیچ چیز ازان چه اینقدر قلیل است پس آن بمنزله نفقۂ حال است *مسئله ۱۵* اگر نکاح کند عبد یا حرۂ را پس نفقۂ آن دین است بر عبد مذکور که بجهت آن فروخته میشود آن عبد واین وقتی است که باذن خواجۂ خود نکاح کرده باشد چه در ینصورت نفقۂ زن مذکوره دین میشود بر ذمۂ عبد مذکور ووجوب آن ظاهر میشود در حق خواجۂ او پس متعلق می شود دین بر ذمۂ عبد مذکور مانند دین تجارت در کرده ن بعبد ماذون بتجارت ولیکن میرسد خواجه آن عبد را که فدیه آن دهد وآن انکاره دارد زیراچه حق زن مذکور نیست مگر در نفقۂ او نه در عین رقبۂ عبد مذکور واگر بمیرد عبد مذکور ساقط میشود نفقۂ زن مذکوره همچنین ساقط میشود وقتیکه کشته شود عبد مذکور بنا بر روایت صحیح زیراچه نفقۂ آن صله است

* مسئله ۱۱ * اگر نکاح کرد معتمدی کنیزیرا و خواجه آن کنیز تبویه نمود کنیز مذکوره را با شوهر مذکور پس نفقه آن کنیز واجب میشود بر شوهر مذکور زیرا چه کنیز مذکوره درینصورت محبوس است نزد شوهر و اگر تبویه ننمود آنرا با شوهرش پس نفقه واجب نیست برای آن کنیز بر شوهرش چه حبس متحقق نیست درینصورت و باید دانست که تبویه عبارت است ازاینکه خواجه تخلیه نماید میان کنیز مذکوره و میان شوهرش در منزل شوهر و استخدام ننماید از کنیز مذکوره پس اگر استخدام نماید بعد از تبویه ساقط میشود نفقه کنیز مذکوره زیرا چه بسبب استخدام فوت میشود حبس که موجب نفقه است و خواجه را جایز است که بعد از تبویه استخدام نماید چه تبویه بروی لازم نیست چنانچه مقرر است در موضع آن و کنیز مذکوره اگر اتفاقاً خود خدمت خواجه نماید احیاناً بی آنکه خواجه استخدام نماید از وی پس درینصورت نفقه از وی ساقط نمیشود و بدانکه مدبره و ام ولد در حکم مذکور مانند کنیز محض است والله اعلم بالصواب

فصل * مسئله ۱ * واجب است بر شوهر که جایی

سکونت دهد زوجه خود را در خانه علیحده که برای او مخصوص باشد که در ان کسی از اهل شوهر نباشد مگر برضا وخواهش آن زن زیراچه او راسکنی یعنی مکان سکونت درکار است پس سکنی واجب خواهد شد مانند نفقه و حق تعالی واجب گردانیده است سکنی را برای زن چنانچه واجب کرده است برای وی نفقه و هرگاه واجب شد سکنی برای حق زن پس نمیرسد شوهر را که شریک او گرداند کسی را هم سکنی چه درین ضرر او است زیرا چه درین صورت او خایف خواهد ماند بر متاع واشیای خود و اینمعنی مانع است او را از معاشرت نمودن با شوهر واز استمتاع ولیکن اگر او خواهش آن نماید پس درینهنگام جایز است شوهر را که کسی را شریک او گرداند در سکنی چه او خود راضی گشت بنقصان حق خود و اگر شوهر را فرزندی باشد از زن دیگر پس نمیرسد شوهر را که او را شریک آن زن نماید در سکنی بنا بر وجهیکه مذکور شد * مسئله ۲ * اگر شوهر جای سکونت دهد زن را در سرای خود وقفل وکلید آن بسپارد کفایت میکند زیراچه مقصود حاصل میشود * مسئله ۳ * میرسد شوهر را که منع کند مادر و پدر زن خود را از اینکه داخل شوند

آنها نزد او و همچنین میرسد که منع کند خویشان اورا وفرزند اورا که از شوهرِ دیگراست از درآمدن نزد او در آن منزلیکه در آن سکونت میکند زن مملوک شوهراست پس میرسد اوراکه منع نماید غیررا از درآمدن در مکان مملوک خود ونمیرسد شوهررا که منع نماید آنهارا از دیدن او وازسخن گفتن با او هروقت که آنها خواهند چه اگر منع کند از دیدن وسخن گفتن قطع رحم لازم می آید ودردیدن وسخن گفتن ضرر شوهر نیست و بعضی گفته اند که نمیرسد شوهررا که منع کند آنهارا ازدرآمدن نزد او نیز چنانچه نمیرسد شوهررا که منع کند آنهارا از تکلم باوی ولیکن میرسد شوهررا که منع کند آنهارا از رینکه بمانند آنها نزد او زیراکه فتنه است در ماندن آنها و در تطویل کلام و بعضی گفته اند که نمیرسد شوهررا که منع کند زن خودرا از رفتن نزد مادر و پدر و همچنین نمیرسد شوهررا که منع کند مادر و پدر زن خودرا از درآمدن نزد او در هر جمعه و نیز نمیرسد اوراکه منع کند سوای مادر و پدر راکه از خویشان زن اند در هرسال یکبار و همین صحیح است * مسئله ۳ * اگر غایب شد شوهر زنی که مال آن شوهرا است در دست شخصی

که او معترف ومقر است بمال مذکور وهم معترف است باینکه آن زن زوجهٔ آن غایب است پس مقر ومقروض کند قاضی در آن مال نفقهٔ زن مذکوره وهمچنین مقرر کند در آن مال نفقهٔ اولاد آن غایب که صغیر اند ونفقهٔ مادر وپدر او وهمچنین است حکم اگر قاضی مطلع باشد بر آن هردو امر وشخص مذکور معترف نباشد بهردو امر یا بیکی از ان ودلیل مسئلهٔ این است که هرگاه اقرار کرد شخص مذکور بزوجیت وهم بمال ودیعت پس این اقرار اقرار وی است باینکه زن مذکوره را میرسد که بگیرد حق خود را از مال مذکور بی رضای شوهر زیرا چه میرسد زن مذکوره را که بگیرد حق خود را از مال شوهر بغیر رضای او سوال اگر حکم کند قاضی بنفقهٔ زن مذکوره در مال شوهر غایب بنابر اقرار شخص مذکور لازم می آید حکم قاضی بر غایب وآن جایز نیست جواب حکم قاضی بر غایب در اینجا ضمنی است زیرا چه شخص مذکور ذو الید است واقرار ذو الید مقبول است در حق او خصوصا در اینجا زیرا چه شخص مذکور اگر انکار زوجیت یا انکار مال شوهر میبود زن مذکوره تعرض او کردن نمی توانست

بجهت آنکه زن مذکوره اگر دعوی نماید بر او وبینه آرد
پس این بینه مقبول نیست در حق او چه او مودع است وخصم
نیست در اثبات زوجیت بر او وزن مذکوره خصم او نیست
در اثبات مال شوهر چه زن مذکوره وکیل او نیست و
چون اقرار شخص مذکور در حق او ثابت ومعتبر شد وبنابر آن حاکم
کرد بر او وقاضی به نفقه زن پس این حکم سرایت خواهد کرد
بسوی غایب مذکور التزاما وضمنا واین حکم قاضی صحیح است
بر غایب واگر مال غایب مذکور در دست آن شخص بطریق
مضاربت باشد یا دین باشد بر ذمه او پس حکم در این صورت نیز
چنان است که مذکور شد در صورت ودیعت واینچه که
مذکور شد وقتی است که مال مذکور از جنس حق آن زن
باشد چون درهم ودینار وگندم وپارچه که از جنس حق
او است واما وقتیکه آن مال از جنس حق آن زن نباشد
پس نفقه او در آن مال مقرر کرده نمی شود زیرا چه بفروختن آن
حاجت است تا آنرا فروخته نفقه او داده شود ومال غایب فروخته
نمی شود باجماع علمای ما اما نزد ابی حنیفه رح پس بجهت
آنکه قاضی مال حاضر را نیز نمی فروشد بلکه حکم میکند بر او که او

بفروشد مال خود را از نفقه زن دهد پس غایب بطریق
اولی نخواهد فروخت اما نزد صاحبین رح پس بجهت آنکه
قاضی میفروشد مال حاضر را برای نفقه زن او بی رضای او بسبب
آنکه معلوم میشود که او از فروختن مال برای نفقه زن ابا میکند
واما مال غایب را نمی فروشد زیرا که ابای او از فروختن مال خود
برای نفقه زن معلوم نیست و باید دانست که در صورتیکه قاضی
نفقه زن مقرر و مفروض نماید از مال شوهر غایب باید که از زن مذکوره
کفیل بگیرد با نچه نفقه دهد یا برای شفقت بر حال غایب مذکور
زیرا که زن مذکوره شاید که استیفای نفقه خود نموده باشد
یا مطلقه باشد که عدت او نیز گذشته باشد و نیز سوگند بگیرد
از زن مذکوره براینکه شوهرش نفقه نداده است او را بخلاف
آنکه اگر تقسیم میراث نماید میان وارثان حاضر بنا بر بینه
و آنها نگویند که ما نمیدانیم وارث دیگر را چه در ینصورت کفیل
نمیگیرد از وارثان حاضر برای وارث غایب اگر پیدا شود نزد ابیحنیفه
رح زیرا که در ینصورت مکفول له مجهول است و در مسئله مذکوره مکفول
له معلوم است و آن شوهر زن مذکوره است و باید دانست که قاضی حکم
نمیکند در مال غایب بنفقه کسی مگر بنفقه آنها که مذکور شد اعنی زوجه

واولاد صغار ومادر وپدر بخلاف محارم دیگر چون برادر وغیره
چه قاضی حکم نمیکند بنفقه آنها در مال غایب زیراحه نفقه
زوجه واولاد صغار ومادر وپدر واجب است پیش از حکم قاضی
بآنها زیراحه میرسد آنها راکه بگیرند نفقه خود را از مال غایب پیش از
حکم قاضی پس حکم قاضی بنفقه آنها در مال غایب اعانت است در حق
آنها برای گرفتن حق بخلاف محارم دیگر چه نفقه آنها واجب
نمیشود مگر بسبب حکم قاضی زیراحه در وجوب نفقه آنها
اختلاف است وحکم قاضی بر غایب روانیست * مسئله ه *
اگر قاضی مطلع نباشد بر اینکه زن مذکوره زوجه فلان
غایب است ومودع ومضارب ومدیون او نیز اقرار آن نکند
وزن مذکوره بینه قایم کند بر اینکه او زوجه آن غایب است
یا شوهر او که غایب است هیچ مال نگذاشته باشد نزد
کسی وزن مذکوره بینه قایم کند بر زوجیت خود تا مقرر
کند قاضی نفقه او بر غایب مذکور وامر کند ویرا باینکه
استدانت نماید بر شوهر غایب برای نفقه خود پس در ینصورتها
قاضی حکم نمیکند زیراحه این قضا بر غایب است وآن
روانیست وزفر رح گفته است باید که قاضی بشنود بینه او

ولیکن حکم نکند بزوجیت بلکه حکم کند بنفقه براي او زيراچه دربن شفقت است درحق زن مذکوره و هيچ ضرر غايب مذکور نيست چه غايب مذکور اگر حاضرشود وتصديق زن مذکوره نمايد پس دربن هنگام ظاهرخواهد شد که زن مذکوره حق خود گرفته است واگر او انکار زوجیت نمايد بعد از آمدن سوگند داده خواهد شد اگر بینه نباشد مر آن زن را پس اگرنکول نمايد تصديق او ثابت خواهد شد درحق زن مذکوره واگرزن مذکوره اقامت بینه نمايد حق او ثابت خواهد شد واگر از اقامت بینه عاجزباشد وآن شخص سوگند خورد پس زن مذکوره یا کفیل او ضمان خواهد داد قال رض عمل قاضيان دربن زمانه براين است که قاضي حکم ميکند بنفقه زوجه بر شوهرغايب بسبب حاجت وآن مختلف فيه است ودربن مسئله قولهاي مرجوع عنهـا بسيار است که دربنجا ذکرکرده نشد والله اعلم

فصـــــــــــــل * مسئله ا * هرگاه طلاق دهد کسي زوجه خود را پس براي او نفقه وسکني است در ايام عدت خواه طلاق آن رجعي باشد خواه باين وشافعي

و ج گفتست مطلقه باینه را نفقه نیست مگر وقتیکه حامله باشد امادر صورتیکه طلاق رجعی باشد پس دلیل این است که بعد از طلاق رجعی نکاح باقی است خصوصا نزد علمای مالکیه از نزد علمای ما شوهر وطی او حلال است واما در صورت طلاق باین پس دلیل شافعی رح یکی این است که فاطمه بنت قیس گفتست که سه طلاق داد مرا شوهر من و رسول خدا صلعم برای من مقرر نکرد سکنی و نه نفقه ودوم این است که ملک نکاح دران باقی نیست ونفقه در داو بنابر ملکت مذکوره استولهذا نفقه واجب نیست برای زنیکه شوهرش مرده باشد بنابر آنکه ملکیت نکاح بسبب موت زایل میگردد بخلاف آنکه اگر مطلقه باینه حامله باشد که در ینصورت وجوب نفقه او بنص معلوم است زیرا چه خدای تعالی در قرآن مجید بنفقه آن امر کرده است و دلیل علمای ما رح این است که نفقه عوض حبس است بنابرانچه سابق مذکور شده است وحبس آن هنوز باقی است بجهت چیزیکه مقصود است از نکاح یعنی ولد زیرا که عدت واجب است برای صیانت ولد پس نفقه واجب خواهد شد مانند سکنی که سکنی واجب است باجماع پس

چنان شد که زن مذکوره حامله باشد و حدیث فاطمه بنت قیس مقبول نیست چه رد کرداست آنرا عمر رض و گفتست که ما ترک نمیکنیم کتاب خدا را و نه سنت رسول خدا را بقول زنیکه نمیدانیم اورا که راست میگوید یا دروغ یا یاد میدارد یا جرا را یا فراموش کرد است و گفت عمر رض که شنیدم پیغمبر خدا را که میفرماید که مر مطلقه ثلاث را نفقه وسکنی است مادامیکه در عدت است ونیز رد کرده است حدیث فاطمه بنت قیس را زید بن ثابت واسامه بن زید وجابر وعایشه رضی الله تعالی عنهم * مسئله ۲ * نفقه واجب نیست برای زنیکه شوهرش بمیرد بسبب آنکه حبس او بجهت حق شوهر نیست بلکه برای حق شرع است زیرا چه عدت در حق او عبادت است لهذا معنی شناختن حال رحم در حق او مرعی نیست بنا بر آن در عدت او حیض شرط نموده نشده است پس نفقه برای او واجب نیست بسبب آنکه نفقه واجب میشود ساعت بساعت یعنی اندک اندک روزه بروز واجب میشود وملک شوهر در مال او باقی نیست بعد از موت او وممکن نیست که واجب کرده نیده شود نفقه زن مذکوره در مال وارثان شوهرش * مسئله ۳ *

در صورتیکه فرقت از جانب زن واقع شود بسبب معصیت
چون ارتداد و بوسه دادن ابن شوهر را پس نفقه نیست او را
زیراچه او حبس کرده است ذات خود را از شوهر بغیر حق مانند
ناشزه بخلاف مهر بعد از وطی که آن ساقط نمیشود زیراچه
تسلیم ذات او یافته شده است در حق مهر بسبب وطی و بخلاف
صورتیکه در ان فرقت از جانب زن واقع شود بغیر معصیت
چون خیار عتق و خیار بلوغ و تفریق بسبب عدم کفاءت که در ینصورت
نفقه است زن مذکوره را زیراچه او بحق حبس کرده است ذات
خود را و آن موجب سقوط نفقه نیست چنانچه اگر حبس کند ذات
خود را بجهت استیفای مهر *مسئله ۲* اگر زن بعد از
سه طلاق مرتده شود ساقط میشود نفقه او و اگر بعد از سه
طلاق تمکین نماید پسر شوهر را برای وطی پس نفقه او ساقط
نمیشود زیراچه فرقت واقع شده است در ینصورت به سبب طلاق
وارتداد و تمکین را در ان دخل نیست ولیکن مرتده حبس
نموده میشود تا آن زمانیکه توبه کند و نفقه نیست
بر شوهر برای زن محبوسه و زن تمکین کننده به پسر شوهر
حبس نموده نمیشود و باین فرق ظاهر شد میان این و میان

مرتد ه والله اعلم

فصـــــل * مسئله ا * نفقهٔ اولاد صغار بر پدر راست و در ان کسی شریک پدر نیست چنانچه کسی شریک شوهر نیست در نفقه زوجه زیراچه خدا یتعالی در قرآن مجید فرموده است که نفقه زنانیکه شیرمیدهند صغیر را برمولود داده است ومولود له پدر رابست وازین آیت معلوم میشود که نفقه اولاد صغار بر پدر است زیراچه وجوب نفقه آنها بر پدر صغیر بسبب شیر دادن آنها است مر صغیر را پس وجوب نفقه صغیر براو بطریق اولی خواهد شد واگر طفل شیر خواره باشد پس واجب نیست برمادرش که شیر دهد آن را بجهت آنکه نفقه او بر پدر وی است واجرت شیر دهنده طفل بر پدر آن طفل است مانند نفقه آن وبجهت آنکه شاید که مادر قادر نباشد بر خورانیدن شیر مر آن طفل را بسبب عذری پس جبر کردن براو برای شیر دادن معنی ندارد وگفته شده است در تاویل قول او تعالی لا تضار والدة بولدها یعنی متضرر نمیشود هیچ مادر بسبب فرزند که لازم کردانیده نمیشود ارضاع ولد بر مادر با وجود کراهت او واین وقتی است

که کسی شیر دهنده برای آن طفل پیدا شود واما وقتیکه پیدا
نشود پس درین هنگام جبر کرده میشود بر مادرش که شیر دهد آنرا
تا آن طفل ضایع نشود * مسئله ۲ * پدر را باید که اجیر بگیرد
زنی را تا او شیر دهد طفل شیرخواره او را زیرا که اجرت
شیر دهنده طفل مذکور بر پدر روی است وباید که باشد آن شیر
دهنده نزد مادرش اگر او درخواست این نماید زیرا که طفل
در کنار مادر می ماند چه حضانت حق ویست واگر اجیر گیرد
پدر برای شیر دادن طفل خود مادرش را جایز نیست اگر
مادرش زوجه پدر باشد یا مطلقه او که در عدت نشسته است
زیرا که شیر دادن طفل اگرچه واجب نیست بر مادرش از
روی قضای قاضی ولیکن واجب است از روی دیانت چه
خدا تعالی در قرآن مجید گفته است که باید مادرانرا که شیر
دهند اولاد خود را ولیکن آنها معذور داشته میشوند بنا بر
احتمال عجز پس هرگاه اقدام نمودند بر شیر دادن آن بعوض
اجرت ظاهر شد قدرت آنها پس واجب خواهد شد بر آنها که شیر
دهند اطفال خود را لهذا جایز نیست آنها را که اجرت آن
بگیرند واین وقتی است که مادر طفل شیرخوار زوجه

پدر او باشد یا مطلقه رجعي باشد زيرا چه در بن هرد و صورت
نکاح باقیست و همین حکم است در صورتیکه زن مذکوره
مطلقه بائنه باشد بنا بریک روایت وبنا بر روایت دیگر جایز
است اجیر کرفتن اورا زیراچه نکاح او باقي نیست ووجه
روایت اول این است که نکاح او نیز در حق بعضي احکام
باقي است چون نفقه و سکنی وغیره * مسئله ٣ * اگر اجیر
بکیرد کسي براي شیر دادن طفل خود زوجه خود را یا معتده
خود را که مادر آن طفل نیست جایز است زیرا چه برزن
مذکوره شیر دادن آن طفل واجب نیست * مسئله ٤ * اگر
اجیر کند کسي براي شیر دادن طفل خود مادرش را که عدت طلاق
او کذشته باشد جایز است زیرا چه بعد از کذشتن عدت نکاح
اصلا باقي نمیماند وزن مذکوره مانند اجنبیه میکردد
پس اگر پدر بکوید که اجیر نمیکیرم این مادر طفل را وبیاره
زن اجنبیه را براي شیر دادن طفل واجرت او مقرر نماید و
مادرش نیز راضي شود باجرت مذکوره یا راضي شود
باینکه بغیر اجرت شیر خواهد داد طفل خود را پس درینصورت
مادر احق است بشیر دادن آن طفل زیراچه او شفیق تراست

در حق فرزند خود پس شفقت در حق آن طفل همین است که سپرده کرده شود بمادر واگر مادر راضی نشود باجرت مذکوره بلکه زیاده طلبی نماید پس جبر کرده نمیشود برپدر که اجیر کند همان مادر طفل را بمقدار زایده زیراچه در آن ضرر پدر است و بسوی آن اشاره است در قول او تعالی لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده یعنی ضرر کرده نمیشود هیچ مادر و مولود له بسبب فرزند خود اعنی لازم کرفته نمیشود پدر را بدادن اجرت زیاده از اجرت اجنبیه برای مادر فرزند * مسئله ۲ * نفقه فرزند صغیر واجب است بر پدر اگرچه دین آن فرزند مخالف دین پدر باشد وهمچنین واجب است نفقه زن بر شوهر ش اگرچه دین او مخالف دین شوهر باشد اما اول پس بجهت آنکه لفظ مولود له که در آیه قرآن آمده است چنانچه سابق مذکور شد عام و شامل است پدر را اگرچه دین او مخالف دین فرزند او باشد و بجهت آنکه فرزند جزو پدر است پس فرزند در معنی عین پدر است واما نفقه زوجه پس بجهت آنکه سبب وجوب نفقه آن نکاح صحیح است چه نفقه عوض حبس است که ثابت است بسبب عقد صحیح و درست است نکاح میان مسلمان

و میان زن کافره وحبس مترتب است بر آن نکاح پس واجب
خواهد شد نفقه آن بر او و باید دانست که انچه مذکور شد که
نفقه اولاد صغیر برپدر راست وقتی است که آن صغیر را مال نباشد
واما وقتیکه وی را مال باشد پس دریصورت نفقه او در مال وی است
چه اصل این است که نفقه انسان در مال او است خواه صغیر
باشد انسان یا کبیر والله اعلم

فصــــــــــل * مسئله ۱ * واجب است بر انسان نفقه
پدر و مادر وجد وجده در وقتیکه آنها فقیر باشند اگر چه آنها
مخالف او باشند در دین اما وجوب نفقه پدر و مادر پس بجهت
آنکه آیه قرآن که در این باب است نازل شده است درحق
پدر و مادر مسلمان که کافر بودند ونه نیکو است که فرزند
بنعمای الهی زندگانی کند و پدر و مادر را بگذارد که
بگرسنگی میرند واما وجوب نفقه جد وجده پس بجهت
آنکه جد پدر راست وجده مادر لهذا جد قایم مقام پدر میشود
درحق تزویج وارث وقتیکه پدر نباشد و همچنین جده قایم
مقام مادر میشود وقتیکه مادر نباشد و بجهت آنکه جد وجده
سبب احیای آنهایند پس احیای آنها بر فرزند مذکور واجب

است وشرط وجوب نفقه آنها این است که آنها فقیر باشند زیرا چه
اگر صاحب مال باشند پس واجب کردانیدن نفقه آنها در مال
آنها اولی است به نسبت واجب کردانیدن نفقه آنها در مال
غیر ومنع کرده نمیشود نفقه آنها بسبب اختلاف دین بنا بر
نصی که سابق مذکور شد وباید دانست که با وجود اختلاف
دین واجب نمیشود نفقه کسی مگر نفقه زوجه ومادر وپدر
وجد وجده وفرزند وفرزند فرزند اما نفقه زوجه بجهت آنکه
مذکور شد که سبب وجوب نفقه زوجه حبس است بجهت وطی
بنا بر عقد صحیح وتحقق این سبب موقوف نیست بر
اتحاد ملت ودین بلکه متحقق است در صورتیکه زن
نصرانیه باشد وشوهرش مسلمان واما نفقه مادر
وپدر وغیره پس بجهت آنکه میان فرزند ومادر وپدر وغیره
که مذکور شد جزئیت است وجزء شیء در معنی آن شیء
است پس چنانچه منع کرده نمیشود نفقه کسی از مال او
بسبب کفرش همچنین منع کرده نمیشود نفقه جزو او ولیکن آنها
اگر حربی باشند پس نفقه آنها واجب نمیشود بر مسلمان
اگرچه آنها حربی مستامن باشند بجهت آنچه شارع نهی کرده

است ما یان را از احسان نمودن در حق کسی که میان ما یان
و میان آنها جنگ و قتال است برای دین * مسئله ۲ * واجب
نیست بر نصرانی نفقه برادر او که مسلمان است و همچنین واجب
نیست بر مسلمان نفقه برادر او که نصرانی است زیرا چه نفقه
متعلق است بارث بنابر نصیکه در قرآن مذکور است و چون
کافر و مسلمان یکی از آنها وارث دیگر نمیشود پس نفقه
یکی نیز بر دیگر واجب نخواهد شد بخلاف آنکه اگر
مسلمان مالک برادر خود شود که نصرانی است چه بسبب آن
برادر نصرانی آزاد میشود زیراچه آزاد شدن برادر مذکور
در ینصورت متعلق بقرابت و محرمیت است بنا بر حدیثی
که درین باب آمده است و بجهت آنکه قرابت موجب صله
است پس اگرا تفاوت دین و ملت با آن یافته شود موکده
میگردد و باید که ملک یمین در قطع رحم نسبت بحرمان
میراث اعلی و زیاده تراست لهذا در ملک یمین که در قطع رحم اعلی
است اعتبار اصل علت که قرابت مطلق است نموده شده
و در ادنی که وجوب نفقه است علت موکده را اعنی قرابت
با اتفاق دین اعتبار کرده شد پس در میان دو مسئله

فرق ظاهر شد * مسئله ۳ * نفقه پدر و مادر بر فرزند وی است فقط پس در آن کسی شریک فرزند نیست بجهت آنکه پدر و مادر را حق ملکیت و تصرف است در مال فرزند بنا بر حدیثی که مشهور است و نیست آنها را حق ملکیت و تصرف در مال غیر فرزند و بجهت آنکه فرزند اقرب است بسوی پدر و مادر نسبت مردمان دیگر پس نفقه آنها برا و بجواهد شد و بدانکه نفقه مادر و پدر بر پسر و دختر برابر است بنا بر ظاهر روایت و همین صحیح است زیرا چه موجب نفقه مذکوره جزئیت است و در آن پسر و دختر برابر است * مسئله ۴ * نفقه واجب است برای هر ذی رحم محرم وقتیکه او صغیر باشد و فقیر باشد یا بالغه فقیره باشد یا مرد بالغ فقیر وا مانده باشد یا فقیر و نابینا زیرا چه صله بجهت قرابت قریبه واجب است نه بجهت قرابت بعیده و فرق میان قرابت قریبه و قرابت بعیده آن است که هر که ذی رحم محرم باشد پس با او قرابت قریبه است و هر که ذی رحم محرم نباشد پس قرابت او بعیده است و فرموده است او تعالی در قرآن مجید که واجب است نفقه بر وارث مانند ارث آن و در قرأة ابن مسعود ... است که

بر وارث ذي رحم محرم واجب است مانند آن وبعد از ان بدانکه احتیاج شرط است ولیکن صغر وجاماندگی وانوثت وکوري علامت حاجت است چه انسان بسبب این امور عاجز میگردد از کسب وتحصیل نفقه بخلاف پدر ومادر چه آنها اگر کسب نمایند تعب ورنج لاحق میشود بآنها وفرزند مامور است باینکه دفع ضرر نماید از آنها لهذا واجب است بر فرزند نفقهٔ مادر وپدر اگرچه آنها قادر باشند بر کسب * مسئله ٥ * واجب است نفقهٔ ذي رحم محرم موافق مقدار میراث یعني هرکه میراث او زیاده است از ترکهٔ ذي رحم محرم پس بمقدار زیاده است از نفقهٔ او وهرکه میراث او کم است پس بمقدار کم است از نفقهٔ او وبجهت آنکه در قرآن مذکور است که بر وارث است نفقهٔ ذي رحم محرم او ودر لفظ وارث تنبیه ودلالت است بر اعتبار نمودن مقدار نفقه موافق مقدار میراث وبجهت آنکه غرم وتاوان بمقدار غنیمت گرفتن است وجبر براي ایفاي حق مستحق موضوع است * مسئله ٦ * نفقهٔ دختر بالغه ونفقهٔ پسر جامانده بر پدر ومادر است بسه بخش دو بخش از آن بر پدر ویک بخش بر مادر زیراچه میراث

پدر از ترکه دختر و پسر دو ثلث است و میراث مساو ریک ثلث
قادر ش این بنا بر روایت خصاف و حسن رح است و بنا بر ظاهر
روایت جمیع نفقه دختر بالغه و پسر جا مانده بر پدر راست چه
خدا یتعالی در قرآن مجید گفتست که بر مولود له رزق آنها
است چنانچه سابقا مذکور شد و مولود له پدر راست پس
نفقه آنها بر پدر واجب خواهد شد مانند نفقه فرزند صغیر
و بنا بر روایت اول فرق این است که در پدر به نسبت فرزند صغیر
دو چیز مجتمع است یکی اینکه ویرا ولایت است بر فرزند مذکور
دوم اینکه بروی مؤنت او است لهذا واجب است برا و صدقه فطر
بسبب فرزند صغیر پس نفقه صغیر بر پدر است فقط و فرزند کبیر چنین
نیست چه پدر را ولایت نیست برا و پس مادر نیز شریک پدر خواهد شد
در نفقه فرزند کبیر مذکور و در حق غیر پدر مقدار میراث اعتبار نموده
میشود لهذا نفقه صغیر بر مساوی یک ثلث است و بر جد دو ثلث
ش مسئله ۷ * نفقه برادر مفلس بر خواهران اعیانی و علاتی و
اخیافی به پنج بخش است بمقدار میراث آنها یعنی سه بخش
از آن بر خواهران اعیانی است و یک بر خواهر علاتی و یک
بر خواهر اخیافی و بدانکه برای وجوب نفقه بر وارث قلت ارث شرط

است نه اینکه او وارث باشد بالفعل و میراث بگیرد زیراچه اگر برای
مفلسی خال موسر باشد و ابن عم موسر پس نفقه آن مفلس واجب
است بر خال او نه بر ابن عم او و میراث او میگیرد ابن عم نه خال
زیراچه خال ذی رحم محرم است و ابن عم محرم نیست
* مسئله ۸ * نفقه ذی رحم محرم واجب نمیشود بر وارث
اگر دین آنها مخالف دین وارث باشد زیراچه درینصورت
اهلیت ارث نیست مر وارث را و آن شرط است * مسئله ۹ *
نفقه ذی رحم محرم واجب نیست بر فقیر زیراچه نفقه واجب میشود
بطریق صله رحمی و فقیر مستحق نفقه خود است بر غیر
پس چگونه کسی مستحق نفقه بر او خواهد بود بخلاف نفقه
زوجه و نفقه فرزند صغیر بجهت آنکه شوهر التزام نموده است
نفقه زوجه را بسبب اقدام او بر عقد نکاح چه بدون نفقه زن مقاصد
نکاح منتظم نمی شود پس چنین نفقه ساقط نمیشود بسبب
افلاس و فقر و همچنین نفقه فرزند صغیر واجب است
بنابر جزئیت و جز و شی در معنی عین آن شی است
پس چنانچه بسبب افلاس و فقر نفقه ذات او
ساقط نمیشود همچنین نفقه فرزند صغیر بقدر لازم بدانکه

از آیه دوم رح مرویست که مراد از موسر در باب نفقه
آنکس است که مالک نصاب باشد و از معسر رح
مرویست که موسر آنکس است که باشد مراورا جز نفقه
زیاده است از نفقه نگاه یعنی نفقه او و نفقه اهل و عیال او
که برای نگاه حاجت است بآن باشد مراورا چیزیکه
زیاده است بر نفقه او بقدر روز از کسب هر روزه او و برواجم
معتمد رحقوف عادند رب است نه نصاب چه نصاب براي
آساني است و فتوی بر اول است ولیکن مراد از نصاب در اینجا
نصاب حرمان صدقه است و آن عبارت است از دو صد درم
و حولان حول دران شرط نیست لهذا اگر شخصي مالک
دو صد درم شود امروز واجب میشود بر او نفقه اقربای او
لروقیرا مد* مسئله ١٠ * اگر باشد مر پسر غائب را مال
پس حکم نموده میشود دران مال بنفقه پدر و مادر او و وجه
این مسئله مذکور شد اینجا و اگر بفروشد پدر برای نفقه
خود متاع پسر خود را که غائب است پس اینجا برا سته
و بنا بر استحسان نزد ابیحنیفه رح و اگر بفروشد زمین
آنرا جایز نیست و صاحبین رح گفته اند که در فروختن متاع

نیز جایز نیست و این موافق قیاس است زیرا چه پدر را ولایت
نیست بر پسر کبیر لهذا پدر را نمیرسد که بفروشد متاع
او را در حالت حضور او و نیز نمیرسد پدر را که بفروشد
متاع پسر غایب را بجهت دین خود که سوای نفقه است و
همچنین مادر را نمیرسد که بفروشد بجهت نفقه خود متاع
پسر خود را که غایب است و وجه استحسان نزد ابوحنیفه رح
این است که پدر را ولایت محافظت است در مال پسر غایب چه
محافظت مال غایب وصی را میرسد پس بطریق اولی پدر مالک
محافظت آن خواهد شد چه شفقت پدر در حق پسر زاید است
و فروختن منقول از بابت محافظت است لهذا فروختن
منقول میرسد پدر را بخلاف فروختن زمین چه آن از
باب محافظت نیست زیرا چه زمین فی نفسه محفوظ است و
بخلاف غیر پدر از اقربا چه آنها را ولایت تصرف نیست
اصلا در حق صغیر و نه ولایت محافظت مال است در حق بالغ
و بعد از آن بدانکه هرگاه جایز است پدر را که بفروشد
متاع پسر مذکور را پس اگر بفروشد متاع مذکور را و
ثمن آن از جنس حق او باشد که نفقه او است پس میرسد او را

که حق خود بگیرد از ثمن مذکور و همچنین اگر بفروشد زمین یا منقول را که مملوک فرزند صغیر است پس این جایز است و میرسد او را که بگیرد نفقهٔ خود را از ثمن آن چه ثمن مذکور از جنس حق او است * مسئله ۱۱ * اگر باشد مال پسر غایب در دست پدر و مادر و آنها نفقهٔ خود بگیرند از آن مال ضمان آن بر آنها لازم نمی آید زیرا که آنها حق خود را گرفتند چه نفقهٔ آنها واجب است بی آنکه حکم کند بآن قاضی و اگر مال پسر مذکور در دست اجنبی باشد و اجنبی مذکور از آن مال بعنوان دهد مر پدر و مادر و را بغیر اذن قاضی پس ضمان آن برو لازم می آید چه او تصرف کرده است در مال غیر بغیر ولایت زیرا که اجنبی مذکور نایب آن غایب است در محافظت نمودن مال فقط بخلاف آنکه اگر امر کند او را قاضی چه در صورت او ضامن نمی شود زیرا که امر قاضی ملزم است برای عموم ولایت او و بعد از آن بدانکه هرگاه او ضمان داد نخواهد گرفت آن را از قابض نفقه که پدر و مادر صاحب مال اند زیرا که اجنبی مذکور بسبب دادن ضمان مالک آن گشت پس ظاهر شد که او مال خود را

دادا ست بطریق تبرع * مسئله ۱۲ * اگر حکم کرد قاضی
بنفقه فرزند یا بنفقه بدر و مادر یا بنفقه ذی رحم محرم و مدتی
گذشت که بآنها نفقه نرسید پس ساقط می شود نفقه آنها زیرا چه
نفقه آنها واجب است بطریق کفایت بنا بر حاجت ایشان اگر آنها
موسر باشند نفقه آنها واجب نمی شود و چون مدت مذکوره گذشت
معلوم شد که آنها را کفایت آنها حاصل است و حاجت نیست بنفقه غیر
بخلاف نفقه زوجه وقتیکه حکم کند بآن قاضی و مدتی
بگذرد بی آنکه بگیرد آن را زوجه مذکوره چه آن ساقط
نمیشود بسبب استغنا در مدت گذشته زیرا چه نفقه او واجب است
اگر چه او موسره باشد و بدانکه انچه مذکور شد وقتی است
که اذن استدانت نداده باشد قاضی مر آنها را و اگر قاضی
اذن استدانت داده باشد مر آنها را پس در یصورت ساقط
نمیشود نفقه آنها بسبب گذشتن مدتی بی آنکه بگیرند
آنها نفقه خود ها را زیرا چه ولایت قاضی عام است پس اذن او
باستدانت بمنزله اذن غایب مذکور است پس نفقه مدت
گذشته دین خواهد شد بر ذمه غایب مذکور و ساقط
نخواهد شد بسبب گذشتن مدت و بدانکه مراد از مدت

مذکوره مدت درازاست وآن عبارت است از یک ماه
یا زیاده ازان و اگر مدت مذکوره کوتاه باشد پس
درینصورت نفقه مذکوره ساقط می شود والله اعلم .

فصل * مسئله ۱ * واجب است
بر خواجه نفقهٔ کنیز و بندهٔ او زیراچه پیغمبر علیه السلام
فرموده است بهر دو مسلمانان در حق مملوکان شما آنها برادر
شما اند که خدا یتعالی ذکره انید است آنها را زیر دستهای
شما پس طعام خورانید آنها را از چیزیکه شما میخورید و
لباس پوشانید آنها را از چیزیکه می پوشید شما وعذاب
مکنید بندگان خدا را پس اگر خواجه ندهد نفقه بآنها
و آنها قابل کسب باشند پس بباید که آنها کسب کنند
و از کسب خود ها نفقه نمایند چه درین شفقت است در حق آنها
و در حق خواجه آنها و منفعت هر دو است زیراچه آنها زنده
خواهند ماند و هم ملکیت خواجه در آنها باقی میماند و
اگر آنها قابل کسب نباشند باین سبب که بنده جامانده است
یا کنیزاست که قابل این نیست که اجاره داده شود بجهت آنکه
صغیره است یا جمیله پس درینصورت جبر کرده می شود

بر خواجه آنهـا كه بفروشد آنها را يا نفقه دهد بآنها زيرا چه
آنهـا از اهل استحقاق اند يعني طالب مي نمايند حق خود
را و در فروختن ادای حق آنها است و هم باقي ميماند حق
خواجه بحصول عوض كه ثمن آنهـا است بخلاف نفقه زوجه
زيرا چه آن دين ميشود پس آن تاخير است چنانچه سابق
مذكور شد ونفقه مملوك دين نميشود پس آن ابطال است و
بخلاف حيوانهای ديگر چون اسپ وغيره چه آن از اهل
استحقاق نيست پس جبر كرده نميشود بر مالك آن
باينكه بفروشد آنرا يا نفقه دهد بآن وليكن امر كرده ميشود
بآن از روي ديانت زيرا چه از نفقه نه دادن آن تعذيب
حيوان لازم مي آيد وهم اضاعت مال است وپيغمبر عليه السلام
نهي فرموده است ازين هر دو وا زابي يوسف رح مرويست كه جبر
كرده ميشود بجهت نفقه حيوان برمالك آن واصح همان است
كه جبر كرده نميشود والله اعلم بالصواب

كتاب العتاق بدانكه عتاق وعتق در لغت بمعني قوت
است ودر شرع عبارت است از قوه حكمي كه ظاهر ميشود در آدمي
وبسبب آن ثابت ميشود او را اهليت شهادت وولايت چون

شمار غیره و قادر میشود بر تصرف در حق غیر در دفع تصرف غیر
در حق خود بسبب زوال رقیت یعنی مملوکیت * مسئله ۱ *
اعتاق یعنی آزاد کردن بنده فعل مندوب است چه پیغمبر
علیه السلام فرموده است که هر مسلمانی که آزاد کند
بنده مومن را آزاد میکند خدا تعالی از آتش دوزخ
بمقابل هر عضو آن بنده عضو او را و لهذا مستحب است در حق
مرد که آزاد کند بنده را و در حق زن که آزاد کند
کنیز را تا متحقق شود مقابله اعضا با اعضا * مسئله ۲ *
اعتاق صحیح است از حرّیکه عاقل و بالغ است و مالک
آزاد کند مملوک خود را و وجه اشتراط حریت آن است که
اعتاق صحیح نیست مگر در مملوک و مملوک مالک مملوک
نیست و وجه اشتراط بلوغ آن است که صبی اهلیت اعتاق
ندارد بر اینکه اعتاق ضرر محض است از این جهت ولی صبی را نمیرسد
که آزاد کند بنده او را و وجه اشتراط عقل این است که مجنون
اهل تصرف نیست پس اگر گوید بالغ که آزاد کرده
ام فلان بنده خود را در حالیکه من صبی بودم پس قول او
معتبر است و همچنین اگر بگوید کسی که هستیار است

من آزاد کردم فلان بنده خود را درحالیکه من دیوانه بودم
پس قول او نیز مقبول است بشرطیکه جنون او ظاهر بوده باشد
ودلیل هرده مسئله این است که آن هردو منکرانند بسبب
آنکه استناد نموده اند اعتاق را بسوی حالتیکه منافی
آنست و همچنین اگر بگوید صبی هر مملوک که مالک
آن شوم پس آن آزاد است وقتیکه من بالغ شوم صحیح نیست
چه صبی اهل این نیست که قول او ملزم باشد در حق او و بدانکه
شرط اعتاق این است که بنده مملوک آزاد کننده باشد
لهذا اگر آزاد کند کسی بنده غیر را نافذ نمی شود
زیرا چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که عتق نیست در چیزیکه
مالک آن نیست فرزند آدم *مسئله ۳* اگر بگوید
کسی به بنده یا بکنیز خود که تو حر هستی یا معتقی
یا عتیق یا محرر یا بگوید محرر گردانیدم ترا یا معتق
گردانیدم ترا پس آزاد میگردد آن بنده و کنیز خواه
نیت عتق نماید آنکس یا نیت آن ننماید زیرا چه
الفاظ مذکوره صریح است در معنی اعتاق چه الفاظ
مذکوره مستعمل است در آن از روی شرع و عرف پس حاجت

نیست نیت آن و نشاید دانست که الفاظ مذکوره اگرچه در اصل موضوع است برای معنی خبری ولیکن شارع آنرا انشا مقرر نموده است بسبب حاجت چنانچه در طلاق و بیع و غیره الفاظ اخبار را بمعنی انشا کرده اند است و اگر بگوید آنکس که مراد از الفاظ مذکوره اخبار کاذب است یا بگوید که مقصود من از ینکه حر است این است که آزاد است از عمل پس قول او مقبول است از روی دیانت زیرا که الفاظ مذکوره احتمال اینمعنی دارد و اما نزد قاضی مقبول نیست که معنی مذکور خلاف ظاهر است * مسئله ۲ * اگر بگوید کسی به بنده خود که یا حر یا بگوید که یا عتیق پس آن بنده آزاد میشود که این کلام ندا است بلفظیکه صریح است در معنی عتق و مقتضای آن این است که وصف حریت در ان ثابت باشد بنابر آن آزاد خواهد شد مگر وقتیکه نام آن بنده حر نهاده باشد چه در ینصورت معنی وصفی مراد نیست بلکه معنی علمی مراد است و اگر بزبان فارسی ندا کند بنده را که نام او حر است باینطور که بگوید یا آزاد پس گفته اند فقها که بنده مذکور در ینصورت آزاد میشود

و هم چنین اگر ندا کند بکلمه یا حر بنده را که نام او آزاد
است زیرا چه در ین هر دو صورت ندا باسم علم نیست پس معنی
وصفی مراد خواهد بود و مقتضای آن این است که آزاد شود
بنده مذکور * مسئله ٥ * اگر بگوید کسی به بنده یا
کنیز خود که راس تو آزاد است یا وجه تو یا رقبه تو یا بدن تو
یا بگوید بکنیز خود که فرج تو آزاد است پس آزاد میشود
آن بنده و کنیز زیرا چه بالفاظ مذکوره تعبیر کرده میشود
از جمیع بدن چنانچه ذکر آن گذشتست در باب طلاق
* مسئله ٦ * اگر اضافت عتق نماید کسی بسوی جزو شایع
چون نصف مثلا و بگوید به بنده خود که نصف تو آزاد است
پس آن جزو شایع آزاد میشود و در ین اختلاف است و ذکر
آن خواهد آمد انشاالله تعالی * مسئله ٧ * اگر اضافت عتق
نماید بسوی جزو معین که تعبیر کرده نمیشود بآن از جمیع بدن
چون دست و پا پس در ینصورت آزاد نمیشود از ان بنده هیچ
چیز نزد علمای ما و شافعی رح بر خلاف این میگوید و کلام
در ین مانند کلام در طلاق است و ذکر آن گذشتست در انجا
* مسئله ٨ * اگر بگوید کسی به بنده خود که لا ملك

لی علیک یعنی ملک من بر تو نیست و نیت کند آزادی حرفها
را پس آن بنده آزاد میشود و اگر نیت حریت نکند آزاد نمیشود
زیرا چه کلام مذکور چنانچه احتمال عتق دارد همچنین احتمال
دارد که مقصود او این باشد که ملک من بر تو نیست جهت آنکه
در وجه ام من ترا و هیچ یکی از این دو احتمال معین نمیشود
مگر به نیت و همچنین حکم است در جمیع کنایات عتق مثل
اینکه بگوید خرجت من ملکی و لا سبیل لی علیک و لا رق
لی علیک و قد خلیت سبیلک زیرا چه خروج از ملک و نفی سبیل
و تخلیه سبیل چنانچه احتمال دارد که آن عتق باشد همچنین
احتمال این دارد که آن بیع و عقد کتابت باشد پس ضرور
است نیت تا یکی از این دو احتمال متعین گردد و اگر کسی بگوید
بکنیز خود که اطلقتک یعنی که رها کردم من ترا پس این بمنزله
قول وی است که خلیت سبیلک و این مروی است از ابی یوسف رح
بخلاف آنکه اگر بگوید طلقتک چه باین لفظ آزاد نمیشود
کنیز اگرچه نیت آن کند چنانچه بیان آن خواهد آمد
انشاء الله تعالی * مسئله ۹ * اگر بگوید کسی بنده
خود که لا سلطان لی علیک و نیت عتاق کند آزاد نمیشود

بنده مذکور زیراچه سلطان عبارت است از ید وقدرت وکافی
با وجود ملک ید وقدرت باقی نمیماند چنانچه در مکاتب
بخلاف قول او که لاسبیل لی علیک چه نفی سبیل مطلقا نمیشود
مگر با نتفای ملک زیراچه خواجه را سبیل است بر مکاتب خود
بجهت مطالبه بدل کتابت پس بنا بر آن لفظ لا سبیل لی علیک
احتمال معنی عتق دارد * مسئله ۲۰ * اگر بگوید کسی
به بنده خود که این پسر من است و برابر ثابت ماند یعنی نگوید
که بجهت کرامت و بزرگی او را پسر خوانده ام پس آن بنده
بنده آزاد میشود قال رض این وقتی است که متصور باشد که
مثل آن بنده متولد شود از مثل آن خواجه و اگر چنین نباشد
پس مسئله آن بعد ازین مذکور است و بعد از آن باید دانست
که اگر نسب بنده مذکور معروف ومشهور نباشد پس نسب آن
نیز ثابت میشود از خواجه مذکور زیراچه ولایت دعوت به سبب
ملک ثابت است مر خواجه مذکور را وبنده مذکور محتاج
به ثبوت نسب است پس ثابت خواهد شد نسب آن او وهرگاه
ثابت شد نسب آن از او آزاد خواهد شد چه مستند ومنسوب
خواهد شد نسب آن بسوی وقت علوق پس معلوم شد که

خواجه مذکور مالک فرزند خود شد است لهذا آزاد خواهد شد
چه مذکور را که نسب بنده مذکور معروف و مشهور باشد
پس ثابت نشد سد نسب آن از خواجه مذکور رحمه این متعذر
است دریں هنگام ولکن بنده مذکور آزاد میشود بنابر
آنکه کلام مذکور محمول خواهد شد بر معنی که عبارت است
از عتاق چه هرگاه معنی حقیقی آن متعذر
گشت پس بر معنی مجازی محمول خواهد شد تا کلام
عاقل که خواجه مذکور است لغو نگردد و وجه مجاز بودن
لفظ مذکور بمعنی عتاق بعد ازیں مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی * مسئله ۱۱ * اگر بگوید کسی به بنده خود که این
مولای من است یا طور رندا بگوید یا مولای آزاد میشود بنده مذکور
اگر خواجه را هیچ نیت نباشد زیرا چه لفظ مولا اگر چه چند معنی
دارد چون معنی مدد گار و ابن عم و مولای موالات آزاد کننده
و آزاد کرده شده ولیکن درینجا معنی اخیر متعین است و لفظ مولی
بمنزله اسم خاص آن شده است بجهت آنکه خواجه طلب نصرت
نمیکند از بنده خود عادة و نسب بنده مذکور نیز معروف
و مشهور است پس منتفی شد معنی اول و دوم و معنی سیوم مجازی

است وکلام موضوع و مستعمل است برای معنی حقیقی و اضافت
کلام مذکور بسوی بنده منافی معنی چهارم است پس معنی
اخیر متعین گشت و چون معنی اخیر متعین گشت پس لفظ
مذکور درینجا بمنزله اعتاق صریح شد لهذا اعتاق ثابت
خواهد شد بغیر نیت و همچنین است حکم اگر بگوید بکنیز
خود که این مولاة من است بنابر وجهی که مذکور شد و اگر
بگوید آنکس که مراد من از لفظ مولی موالات است یا بگوید
که از لفظ مولات معنی اخیر مراد است ولیکن مراد از کلام مذکور
معنی خبری است و من دروغ گفتم پس قول او مقبول است فیما بینه
و بین الله و نزد قاضی مقبول نیست بجهت آنکه مراد مذکور
خلاف ظاهر است و اگر بگوید به بنده خود یا مولای من آزاد
میشود بنده مذکور زیرا چه هرگاه معنی اخیر متعین است
درینجا بنابر آنچه مذکور شد پس لفظ مذکور بمنزله اعتاق
صریح است و در صورتیکه ندا بلفظ اعتاق صریح باشد
باینطور که بگوید که یا حر یا عتیق بنده مذکور آزاد میشود
پس همچنین آزاد خواهد شد وقتیکه ندا کند آن را بلفظ مذکور
و زفر رح گفته است که درینصورت بغیر نیت آزاد نمی شود

بلده • مذکور زیرا چه کنایه از کلام مذکور اکرام وتعظیم قصد
فهوه • میشود بخلاف لفظ یا سیدی یا مالکی و باین آزاد نمیشود
بنده بغیر نیت پس همچنین بلفظ مذکور آزاد نخواهد شد
بغیر نیت وعلمای ما میگویند که کلام برای معنی حقیقی است ومعنی
آزاد کرده • شد معنی حقیقی لفظ مذکور است چنانچه بیان نموده شد
وحمل بر معنی حقیقی درینجا ممکن است پس بران محمول خواهد
شد بخلاف لفظ یا سیدی ویا مالکی زیرا چه درین دو لفظ یافته
نمیشود معنی که مختص باشد بعتق پس مقصود ازین محض اکرام
وتعظیم است * مسئله ۱۲ * اگر شخصی بگوید به بنده خود یا ابنی
یا که یا اخی آزاد نمیشود بنده مذکور زیرا چه مقصود ازندا اعلام
منادی است ولیکن وقتیکه ندا کند بوصفی که اثبات آن
در منادی از جانب او ممکن باشد پس درینصورت ندا مذکور
برای اثبات وصف مذکور است در منادی بجهت آنکه او
حاضر کرده است منادی را در دل خود بوصف مذکور چنانچه
بگوید به بنده خود یا حر پس او آزاد میشود بنابرو جهیکه
مذکور شد یا ملوقتیکه ندا کند بنده خود را بوصفیکه
ممکن نیست اثبات آن در منادی از جانب او پس درینصورت

مقصود از ندا اعلام منادی است فقط نه اثبات وصف مذکور
در منادی چه آن متعذر است ودر صورت مذکوره اثبات وصف
بقوت در منادی در حالت ندا از جانب او ممکن نیست زیرا چه
بنده مذکور که منادی است مخلوق است از آب منی غیر او
پس ندا در صورت مذکوره محض برای اعلام منادی است
وروایت شاذ از ابیحنیفه رح اینست که بنده مذکور درین مسئله
آزاد میشود ولیکن اعتماد بر ظاهر روایت است که اول مذکور شد
* مسئله ۱۳ * اگر بگوید شخصی به بنده خود یا ابن یعنی
یا پسر آزاد نمیشود بنده مذکور زیرا چه کلام مذکور صادق
است چه بنده مذکور پسر پدر خود است وهمین حکم است اگر
بگوید مولی به بنده یا به کنیز خود یا بنیّ یا که یا بنیّة یعنی
ای پسر خورد یا دختر خورد زیرا چه آن تصغیر ابن وبنت
است بدون اضافت وآنها پسر ودختر پدر خود اند * مسئله ۱۴ *
اگر شخصی بگوید که این پسر من است به بنده خود که مثل
آن متولد نمیشود از مثل آن شخص آزاد میشود بنده مذکور
بغیر نیت نزد ابیحنیفه رح وصاحبین رح گفته اند که آزاد
نمیشود اگرچه نیت آن کند وهمین قول شافعی رح است ودلیل

ایشان اینست که مضمون کلام مذکور محال است پس آن
کلام لغو خواهد شد مانند اینکه بگوید کسی به بنده خود
که آزاد کردم ترا پیش از آنکه من مخلوق باشم یا پیش از آنکه
تو مخلوق باشی و دلیل ایشان بر این است که معنی حقیقی
کلام مذکور محال است ولیکن معنی مجازی آن ممکن و صحیح
است و معنی مجازی آن این است که این بنده آزاد است از وقتیکه
من مالک آن شده ام و اراده نمودن این معنی مجازی از کلام
مذکور صحیح است زیرا جدا کرده ثابت شود که آن بنده پسر
خواجه مذکور است پس این پسریت سبب آزادی بنده مذکور
است بجهت آنکه اجماع بر آن است بجهت آنکه آن صله قرابت است
و آزادی آن مسبب است و اراده نمودن مسبب از اسم
سبب بطریق مجاز جایز است در لغت و بجهت آنکه حریت
ملازم بنوة است در مشارکت و مشابه شدن در وصفیکه ملازم
است از طرف مسبب و مجاز است پس کلام مذکور بر معنی
مجازی مذکور حمل نموده خواهد شد تا کلام مذکور لغو
نگردد بخلاف چیزیکه دلیل گرفته اند بآن صاحبین
و شافعی رحمه الله اگر بگوید به بنده خود که آزاد نمودم ترا

پیش ازانکه من مخلوق باشم یا پیش از انکه تو مخلوق
باشي چه درین کلام مجاز متصور نیست پس لغو شدن آن
متعین است وبخلاف آنکه اگر شخصي بگوید بدیگري
که بریده ام من دست ترا بخطا و هردو دست آنشخص صحیح
براید چه دریصورت اقرار آنشخص بمال والتزام آن مجاز
نیست اگرچه بریدن دست سبب وجوب مال است وسر آن این
است که بریدن دست بخطا سبب است براي وجوب مال
مخصوص اعني ارش وآن مخالف مال مطلق است در وصف حتی
که واجب میشود ارش بر عاقله در دو سال وممکن نیست اثبات ارش
بدون بریدن دست وچیزیکه اثبات آن بدون بریدن ممکن است
پس بریدن سبب آن نیست وحریت مختلف نمیشود از روي
ذات وحکم پس ممکن است گردانیدن کلام مذکور
مجاز از حریت * مسئله ١٥ * اگر شخصي گفت که این
پدر من است بنده خود که از مثل آن بنده مثل آنشخص
متولد نمي شود یا بگوید بکنیز خود که از مثل آن کنیز
متولد نمیشود مثل آنشخص که این مادر من است پس دریصورت
نیز اختلاف است میان ابیحنیفه رح. و میان صاحبین وشافعي

رح چنانچه در مسئلهٔ سابق مذکور شد واگر بگوید بعینه

که این جد من است پس مفرشتیده اند چه در نصورت

نیز اختلاف مذکور است و بعضی گفته اند که در نصورت

بنده مذکور آزاد نمی شود بساجماع زیرا چه این کلام

موجب حریت نیست در مملوک مگر بواسطه پدر و این واسطه

مذکور نیست در کلام مذکور پس حمل نمودن کلام

مذکور بر معنی مجازی که حریت است متعذر است

بخلاف آنکه اگر بگوید که این پسر من است باید ر

من است چه این کلام موجب حریت است در مملوک بغیر واسطه

مسئله ۱۶ اگر بگوید شخصی به بنده خود که این برادر

من است بنده مذکور آزاد نمیشود بنابر ظاهر روایت واز

ابو حنیفه رح مرویست که آزاد میشود وجه ظاهر روایت

آنست که مذکور شد در مسئلهٔ سابق از مسئله ووجه روایت

دیگر آنست که مذکور شد است در مسئلهٔ که بگوید به بنده

خود که این پسر منست *مسئله ۱۷* اگر بگوید شخصی

مر بنده خود را که این دختر من است پس بعضی گفته اند که

در نصورت اختلاف است و بعضی گفته اند که در نصورت آزاد

نہیں ہوگی بندہ مذکور باجماع زیراچہ مشار الیہ از
جنس مسمی نیست پس حکم متعلق خواهد شد بمسمی و
مسمی معدوم است پس کلام مذکور لغو خواهد شد وتقریر این
دلیل گذشت است در کتاب النکاح *مسئلہ ۱۸* اگر
شخصی بگوید بکنیز خود که بر تو طلاق است یا تو
بائن هستی یا بگوید تخییری ونیت عتاق نماید پس
کنیز مذکوره آزاد نمیشود وشافعی رح گفتست که آزاد
میشود وقتیکه نیت آن کند وهمین اختلاف است در جمیع
الفاظ طلاق خواه صریح باشد خواه کنایت بنابر انچه گفته اند
فقهای شافعی مذهب رح ودلیل شافعی رح این است
که اراده کرداست چیزیرا که لفظ احتمال آن دارد
زیراچه میان ملک نکاح وملک یمین موافقت است چه هردو
ملک ملک عین است اما ملک یمین پس ظاهر است وهمچنین ملک
نکاح در حکم ملک عین است واز قبیل ملک منافع نیست
لهذا دوام شرط است وتوقیت موجب بطلان آنست واگر
از قبیل ملک منافع بودی مانند اجاره توقیت موجب بطلان
آن نمیشد وعمل هردو لفظ یعنی لفظ طلاق وعتاق در اسقاط

ملک مالک است لهذا صحیح نیست تعلیق آن بشرط و اما آن
اثبات چیزی نیست دگر تعلیق آن صحیح نمی‌شد چه
تعلیق اثبات ملک چون بیع مثلا باطل بود لهذا کسی
که بیع نمودم این متاع را اگر حاجیان بیایند در این‌ها فلان صحیح
نیست سؤال عتاق اثبات قوه است نه اسقاط لهذا
ثابت می‌شود بسبب آن احکام چون اهلیت ولایت
وشهادت وغیره پس این مانند طلاق نیست چه طلاق
اسقاط محض است جواب اعتاق اسقاط ملک است اما
احکام مذکور ثابت است بسببی که از سابق دانسته شده
است یعنی بودن آن بنده مکلف و در کار میان طلاق
وعتاق هم موافقت است لهذا لفظ عتاق بحسب صلاحیت این
دارد که کنایت شود از طلاق و طلاق واقع شود بآن بشرط
نیت پس همچنین لفظ طلاق نیز صلاحیت این دارد که معنی
عتاق گرفته شود از آن و عتاق ثابت شود بآن بشرط نیت و
دلیل علمای ما رح این است که شخص مذکور نیت را اراده آن
چیزی کرده است که لفظ مذکور احتمال آن ندارد زیرا چه
اعتاق در لغت بمعنی اثبات قوه است و طلاق بمعنی رفع

قیکرو بنده بسبب رقیت بمنزله جما داست لهذا فروخته می شود و قادر نیست بر تصرفات و بسبب اعتاق زنده میگردد و قادر میشود بر تصرفات و منکوحه چنین نیست چه او قادر است ولیکن قید نکاح مانع وی است از خروج و مانند آن و بسبب طلاق مرتفع میگردد مانع مذکور پس قوت او ظاهر میشود و پوشیده نیست که اثبات قوت قویتر است به نسبت رفع مانع و نیز ملک یمین بالا تر است از ملک نکاح پس اسقاط ملک یمین نیز قویتر خواهد بود به نسبت اسقاط ملک نکاح و هر لفظ صلاحیت این دارد که اراده کرده شود از ان بطریق مجاز معنی که کمتر است از معنی حقیقی آن و صلاحیت این ندارد که اراده کرده شود از ان بطریق مجاز معنی که فوق تر است از معنی حقیقی آن پس باینجهت ممتنع است که معنی اعتاق ذکر کرده شود از لفظ طلاق بطریق مجاز و عکس آن جایز است * مسئله ۱۰۹ * اگر شخصی بگوید به بنده خود که تو مثل حری پس آزاد نمیشود بنده مذکور زیرا چه لفظ مثل استعمال نموده میشود برای مشارکت در بعض معانی از روی عرف پس شک واقع شده در حریت لهذا آزاد نخواهد شد بغیر

ثبت * مسئله ۲۰ * اگر بگوید شخصی به بنده خود که
نیستی تو مگر حر آزاد میشود بنده مذکور زیراچه استثنا
از نفی اثبات است بطریق تاکید چنانکه در کلمه شهادت
واگر بگوید که راسک راس حر یا صاده آزاده نمیی شود
بنده مذکور زیراچه کلام مذکور تشبیه است بحذف حرف
تشبیه واگر بگوید که راسک راسُ حرٍ بترکیب توصیفی
آزاد میشود بنده مذکور زیراچه در این اثبات حریت است
حجه بلفظ راس تعبیر کرده میشود از جمیع بدن والله اعلم
فصــــــل * مسئله ۱ * اگر کسی مالک ذی رحم
محرم خود شود پس آن ذی رحم آزاد میگردد واین لفظ مرویست
از پیغمبر علیه السلام ولفظ مذکور شامل است هر ذی رحم
محرم خود را خواه بعلاقه ولادت باشد چون مادر و پدر و پسر
ودختر خواه بیعلاقه ولادت چون برادر وغیره وشافعی رح حکم
مذکور را مخصوص میکند بذی رحم که بعلاقه ولادت است ودلیل
شافعی رح این است که ثبوت عتق بغیر رضای مالک مخالف
قیاس است وقرابت اخوت ومانند آن کمتر وقاصر است
به نسبت قرابت ولادت پس ممتنع است که ملحق گردانیده

شوهرادین قرابت بقرابت ولادت بطریق قیاس یا بطریق دلالت
النص ولهذا اگر خرید کند مکاتب برادر یا عم خود را پس
آن عم و برادر مکاتب نمیشوند به تبعیت او واگر خرید کند فرزند
خود را یا پدر خود را پس این فرزند وپدر مکاتب میشود و آزاد
میشود بعد از ادای بدل کتابت مانند آن مکاتب و دلیل
علمای ما رح یکی آن لفظ است که مرویست از پیغمبر صلعم
چنانچه مذکور شد چه آن لفظ مطلق وعام است وشامل
است هر ذی رحم محرم را دوم این است که علت آزاد شدن
فرزند وپدر مثلا وقتیکه مالک آنها شود کسی قرابتی
است که موجب محرمیت است ونه خصوصیت نسبت ولادت لغواست
ودخل ندارد زیرا چه قرابتیکه موجب محرمیت است وصل
آن فرض است وقطع آن حرام لهذا واجب است نفقه هر ذی رحم
محرم وحرام است نکاح آن وعلت مذکور یافته میشود در
قرابتی که قرابت ولادت نیست چون برادر وعم وبدانکه
درین مسئله مسلمان وکافریکه در دار اسلام است وصبی
ومجنون همه برابر اند بسبب آنکه علت مذکوره شامل است
همه را وانچه ذکر کرده اند شافعی رح برای تائید مذهب خود

پس جواب آن این است که مکاتب وقتیکه خرید کند مراد خود را یا کسی را که مانند مراد است چون عم و خال پس آن مراد و عم و خال مکاتب نمی‌شود زیراکه ملک مکاتب ملکیت تام و کامل نیست که بسبب آن قادر شود بر اعتاق آنها و صله رحمی وقتی لازم میشود که قدرت بر اعتاق باشد بخلاف آنکه اگر خرید کند مکاتب کسی را که قرابت ولادت است میان او و میان مکاتب چون فرزند و پدر چه او مکاتب میشود زیراچه عتق در حق فرزند و پدر مکاتب از مقاصد عقد کتابت است زیراچه چنانچه مقصود او از عقد کتابت این است که او آزاد شود همچنین مقصود او این است که آزاد شوند اولاد او و پدر او بسبب آنکه چنانچه او را عار است از رقیت خود همچنین عار است او را از رقیت اولاد و پدر و هرگاه چنین شد پس ممتنع خواهد بود بیع اولاد و پدر مکاتب و آنها آزاد خواهند شد بعد از ادای بدل کتابت تا مقصود عقد کتابت متحقق شود و از ابیحنیفه رح مروی است که برادر مکاتب نیز مکاتب می‌شود وقتیکه او خرید کند آنرا و همین قول صاحبین رح است بخلاف آنکه اگر خرید کند

کند همشیره یا دختر عم خود را که خواهر رضاعی ویست چه او مکاتبه
نمی شود زیرا چه محرمیت در حق خواهر مذکوره بسبب رضاعت
است نه بسبب قرابت نسب * مسئله ۲ * اگر آزاد کند
کسی بنده خود را برای خدا یا برای شیطان یا برای بت آزاد
میشود بنده مذکور بسبب یافتن رکن اعتاق از اهل آن
در محل آن و لفظ برای خدا زیاده است بر رکن اعتاق در صورت
اول لهذا در صورت دوم و سیوم بسبب عدم آن هیچ خلل واقع
نخواهد شد در عتق بنده مذکور * مسئله ۳ * اعتاق
مکره و مست صحیح است بسبب آنکه رکن عتق از اهل آن
در محل آن صادر شده است چنانکه گذشته است بیان آن
در طلاق * مسئله ۴ * اگر شخصی اضافت عتق نماید
بسوی ملک باین طور که بگوید به بنده غیر که اگر من مالک
تو شوم پس تو آزاد باشی یا تعلیق عتق بنده خود نماید بر
شرط باین طور که بگوید به بنده خود که اگر داخل شوی تو در فلان
سرای پس تو آزاد باشی پس اضافت و تعلیق صحیح
است چنانچه در طلاق اما در صورت اضافت آن بسوی ملک
اختلاف شافعی رح است چنانچه مذکور شد است

بلكه آن صحيح است با تفاق همه زيراكه اعتاق
اسقاط محض است شرعا پس دران تعليق جاري است
بخلاف تمليك چون بيع كه تعليق آن جايز نيست بنا برانچه
مقرر ومعلوم است در موضع آن * مسئله ٥* اگر مسلمان
شده بيايد بنده كافر حربي در دار اسلام آزاد مي شود
بجهت آنكه هرگاه بندهاي كافران از طايف آمدند نزد
پيغمبر عليه السلام فرمود او عليه السلام در حق آنها كه آنها
آزاد شده اند وبجهت آنكه بنده مذكور احراز ذات خود نموده
است درحاليكه مسلمان است ورقيت ثابت نمي شود ابتداءً
در حق مسلمان *مسئله ٦* اگر آزاد كند كسي كنيز
حامله را پس حمل آن آزاد مي شود بتبعيت كنيز زيراكه حمل
آن متصل است بآن مانند عضوي از اعضاي آن واگر آزاد كند
حمل آنرا فقط پس آن حمل آزاد مي شود نه كنيز مذكوره
زيراكه اصالةً آزاد نكرده است آنرا تا او آزاد شود اصالةً
واگر به تبعيت حمل آزاد شود قلب موضوع لازم مي آيد
يعني تابع متبوع ميگردد ومتبوع تابع وبعد ازان بدانكه

اذنا قضا حمل صحیح است و بیع و هبه آن صحیح نیست زیرا چه
تسلیم شرط است در هبه و قدرت بر تسلیم شرط است در بیع و آن
یافته نمی شود به نسبت بجنین و تسلیم یا قدرت بر تسلیم شرط
نیست در اعتاق *مسئله ۷* اگر آزاد کند کسی حمل را بعوض
مال پس آن حمل آزاد می شود و مال لازم نمی آید
زیرا چه متصور نیست که لازم گردانیده شود مال برجنین
چه کسی را ولایت نیست برجنین و هم متصور نیست
که لازم گردانیده شود آن مال برمادرش زیرا چه
جنین در حق عتق ذات علیحده است و شرط نمودن بدل عتق
بر غیر آزاد کرده شده جایز نیست بنا برانچه سابقا
مذکور شده است در باب خلع و باید دانست که معلوم نمی شود
وجود حمل در وقت عتق مگر باینطور که فرزند متولد
شود در مدت کمتر از شش ماه از وقت عتق زیرا چه آن
ادنی مدت حمل است * مسئله ۸ * فرزند کنیز که
متولد شود از خواجه او حر است زیرا چه فرزند مذکور
مخلوق شده است از آب منی خواجه مذکور پس آن زاده
شده از اصل خلقت چه قاعده این است که مخلوق

از آب مني حرّ است و مني كنيز معارض مني خواجه نيست چه آب مني كنيز مملوك خواجه است * مسئله ؟ * فرزند كنيز كه متولد شود از شوهرش مملوك خواجه وي است بجهت آنكه جانب مادر ترجيح دارد باعتبار حق حضانت يا بجهت آنكه مني شوهر كنيز مستهلك است در مني آن كنيز چه مني آن مستقر و ثابت است در موضع و محل خود و مني شوهر از جاي خود متجاوز و بيرون شده آميخته است در مني آن كنيز پس مغلوب و مستهلك شده است در آن سوال ترجيح وقتي اعتبار نموده مي‌شود كه منافات و تعارض متحقق شود ميان دو چيز و منافات و تعارض ميان هر دو مني در اينجا مسلم نيست جواب منافات ميان حرّ و مني در اينجا متحقق است باعتبار اينكه حريت منافي رقيت است سوال بايد كه فرزند مذكور آزاد شود مانند فرزند مغرور چه شوهر كنيز مذكور راضي نيست برقيت فرزند خود جواب شوهر مذكور راضي است برقيت فرزند خود چه او اين را ميداند و هر گاه ديده و دانسته اقدام نموده است بر نكاح كنيز پس رضا مقدم و ثابت است بآن بخلاف فرزند مغرور چه آن آزاد است زيرا كه

پدر او مغرور است یعنی فریب خورده است پس او راضی
نیست بر رقیت فرزند خود * مسئله ۱۰ * فرزند زن حره آزاد است
خواه شوهرش حر باشد یا بنده زیرا چه جانب مادر راجح است پس
فرزند حره تابع آن خواهد شد در صفت حریت چنانچه تابع آن میشود
در صفت رقیت و مدبریت و امومیت الولد و مکاتبت یعنی
اگر مادر فرزند مملوک است فرزند نیز مملوک میشود اگرچه
پدرش که شوهر مادر است حر باشد و همچنین اگر مادر
مذکوره مدبره باشد فرزند آن نیز بتبعیت مادر مدبر میگردد
و اگر تزویج نماید خواجه ام ولد خود را با کسی و متولد شود از ان
فرزندی پس آن فرزند در حکم ام ولد است یعنی آزاد میشود
بعد از مردن خواجه مادرش مانند مادر و همچنین اگر مادر
آن فرزند مکاتبه باشد پس آن فرزند مکاتب میگردد بتبعیت
مادرش والله اعلم

باب ستا در بیان بنده که آزاد کرده شود جزوی از او
* مسئله ۱ * اگر آزاد کند خواجه جزوی از بنده خود
چون نصف مثلا پس همان مقدار آزاد میشود و رقیت
باقی مستسعی خواهد گرد برای خواجه مذکور و این

نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که بنده مذکور بتمامه آزاد میشود واین اختلاف مبتنی است بر اینکه اعتاق متجزي میشود نزد ابیحنیفه رح پس هرگاه که آزاد کند خواجه نصف را آزاد میشود فقط ونزد صاحبین رح اعتاق متجزي نمیشود وهمین قول شافعي رح است وهرگاه متجزي نیست اعتاق نزد ایشان پس اضافت آن بسوی بعض بنده بمنزله اضافت آن است بسوی کل لهذا آزاد میشود آن بنده بتمامه ودلیل ایشان این است که معنی اعتاق اثبات عتق است وعتق قوة حکمي ومعنوی است واثبات آن بازاله ضد آن میشود وضد آن رقیت است که ضعف حکمي است واین قوة وضعف متجزي نمیشود پس همچنین اعتاق که اثبات آن قوت است متجزي نخواهد شد مانند طلاق وعفو نمودن قصاص واستیلاد ودلیل ابیحنیفه رح این است که اعتاق عبارت است از اثبات عتق بازاله ملک یا عبارت است از ازاله ملک زیراکه ملک حق خواجه است ورقیت حق جمیع مسلمانان است یا حق شرع چه آن جزای کفر است وجزای آن حق خدایتعالی است وخواجه را نمیرسد که زایل

کننده حق غیر را که رقیت است بلکه جزاین نیست که
میرسد اورا که زایل کند حق خود را که ملک وی است
پس ثابت شد که اعتاق ازاله ملک است و هرگاه ثابت شد
که اعتاق عبارت است از ازاله ملک و ملک متجزی است پس
همچنین اعتاق نیز متجزی خواهد شد و سعایت واجب میشود
بجهت آنکه مالیت خواجه که در بعض آن بنده است
محبوس میشود نزد آن بنده و بدانکه بنده که سعایت واجب
است ورا و بمنزله مکاتب است نزد ابی حنیفه رح زیراچه اضافت
اعتاق بسوی بعض موجب این است که بنده مذکور بتمامه
مالک خود شود بنظر دلیل صاحبین رح و بقای ملک خواجه
آنرا بنظر دلیل ابی حنیفه رح مانع و منافی آنست پس
عمل نموده شد بهرو دلیل باینطور که بنده مذکور بمنزله
مکاتب گردانیده شد چه مکاتب مالک خود است باعتبار
ید و قبضه نه باعتبار رقبه و سعایت بمنزله بدل کتابت است
پس میرسد خواجه وی را که طلب سعایت نماید ازو و هم میرسد
خواجه را که آزاد کند آنرا زیراچه مکاتب قابل اعتاق است ولیکن
میان بنده مذکور و میان مکاتب اینقدر فرق است که بنده مذکور اگر

عاجز شود از سعایت بنده معتق گردانید نمیشود و مکاتب وقتیکه عاجز شود از اداي بدل کتابت بنده محض گردانیده میشود زیرا چه اعتاق بنده اسقاط محض است پس قابل فسخ نیست بخلاف عقد کتابت چه آن قابل اقاله و فسخ است وحاصل آنکه بنده معتق البعض بین بین گردانیده میشود یعني میان آزاد محض و میان بنده محض مانند مکاتب مگر همان قدر فرق است که مذکور شد چه این حالت متوسط درینجا متصور است بخلاف طلاق و عفو قصاص چه حالت متوسط دران متصور نیست پس بعض آن بمنزله کل گردانیده میشود بنا بر آنکه هرگاه جمع شود موجب حل و حرمت در چیزي ترجیح داده میشود جانب حرمت را واستیلاد متجزي است نزد ابي حنیفه رح لهذا اگر ام ولد گردانید کسي نصیب خود را از مدبره مشترکه پس نصیب او فقط ام ولد او میگردد ولیکن اگر ام ولد کرد انه نصیب خود را از کنیز محض پس آن کنیز بتمامها ام ولد او میگردد بجهت آنکه او ضامن نصیب شریک خود میشود بسبب آنکه فاسد کردانیده است آنرا وچون ضامن آن شد پس او مالک آن میشود بسبب ضمان و بنا بر آن مالک کل آن کنیز میشود لهذا کنیز مذکوره بتمامها ام ولد او میگردد * مسئله ۲ *

اگر آزاد کند کسی نصیب خود را از بندهٔ مشترک پس آن بتمامه آزاد میشود یعنی مستحق آن میشود پس اگر آنکس موسر باشد شریک او مختار است میان سه چیز یعنی اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد ضمان آن بگیرد از شریک مذکور قیمت آن را و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بندهٔ مذکور پس اگر ضمان آن بگیرد از شریک مذکور او خواهد گرفت آن را از بندهٔ مذکور و ولای آن درینصورت مر خواجهٔ آزاد کنندهٔ را است و اگر آزاد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از بندهٔ مذکور پس ولای آن مشترک است میان هر دو خواجه و اگر مفلس باشد خواجهٔ که آزاد کند نصیب خود را پس شریک دیگر مختار است میان دو چیز یعنی اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بندهٔ مذکور و در هر دو صورت ولای آن بندهٔ مشترک است میان هر دو خواجه و این همه که مذکور شد نزد ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که اگر موسر باشد خواجهٔ که آزاد کرده است نصیب خود را پس نمیرسد شریک دیگر را مگر همین که ضمان نصیب خود بگیرد

از خواجه مذکور لیکن خواجه مذکور را نمیرسد که رجوع
کند آن را بر بنده مذکور و اگر خواجه مذکور معسر باشد پس
نمیرسد شریک ویرا مگر طلب سعایت از بنده و بدانکه بنای این
اختلاف بر دو چیز است یکی اینکه اعتاق متجزی است نزد
ابیحنیفه رح و متجزی نیست نزد صاحبین رح چنانچه مذکور
شد و دوم اینکه یسار شریک آزاد کننده نصیب خود مانع
سعایت نیست نزد ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح مانع آنست و دلیل
صاحبین رح برای امر دوم این است که پیغمبر علیه السلام فرموده
است در حق کسی که آزاد کند نصیب خود را که اگر او غنی
باشد ضامن میشود و اگر فقیر باشد سعایت کند بنده مذکور
در نصیب دیگر و این حدیث دلالت میکند بر اینکه در صورت
اول ضمان است فقط و در صورت دوم سعایت است فقط و دلیل
ابیحنیفه رح این است که مالیت نصیب شریک دیگر محبوس
شده است نزد بنده مذکور پس میرسد او را که ضمان آن بگیرد
از بنده مذکور چنانچه اگر باد ببرد پارچه انسانی
را و اندازد آن را در رنگ رنگریزی و پارچه مذکور
رنگین کرده پس لازم می آید بر صاحب پارچه قیمت

رنگ آن خواه موسر باشد صاحب یسار چه یا مفلس بنابر
حالتیکه مذکور شد پس همچنین درینجا نیز میرسد خواجه
دیگر را که ضمان نصیب خود بگیرد از بنده مذکور ولیکن
بنده مذکور هرگاه مفلس است پس طلب سعایت خواهد
کرد ازو بدانکه معتبر درینجا یسار تیسیر است وآن عبارت
است ازینکه آزاد کننده نصیب خود مالک مال باشد بقدر
قیمت نصیب دیگر نه یسار غنا زیرا چه مر اعتبار نمودن یسار
تیسیر رعایت و منفعت هردو جانب است یعنی جانب آزاد
کننده نصیب خود وجانب شریک دیگر که ساکت است
بجهت آنکه بسبب یسار مذکور متحقق وحاصل میشود
مقصود آزاد کننده که کار ثواب است وهم میرسد بشریک
دیگر حق او که قیمت نصیب وی است وهرگاه معلوم شد
آنچه مذکور شد از قاعده ابی حنیفه رح وقاعده صاحبین رح
پس تخریج مسئله صاحبین رح بنا بر قاعده اوشان
ظاهر است یعنی سبب رجوع نکردن خواجه آزاد کننده
بر بنده مذکور بچیزیکه تاوان داد است آنست که در صورت
یسار خواجه آزاد کننده سعایت بر بنده واجب نیست ولا

براي خواجه آزاد كننده است زيرا چه كل آزادي از جانب
اوست بسبب عدم تجزي غلام نزد آنها واما تخريج مسئله
ابيحنيفه رح بنا بر قاعده اورح اين است كه خيار اعتاق مر
شريك ديگر را بجهت آنست كه ملك او در نصيب او باقي
است چه اعتاق متجزيست نزد او رح وخيار گرفتن ضمان
وي را بجهت آنست كه آزاد كننده نصيب خود فاسد كرده
است نصيب ديگر را بسبب آنكه جايز نيست وي را فروختن
آن وهبه آن وخيار طلب سعايت وي را بجهت آنست كه بيشتر
مذكور شد اعني ماليت نصيب وي محتبس است نزد بنده
مذكور واينكه مذكور شد كه ميگيرد آزاد كننده نصيب
خود از بنده مذكور آنچه ميدهد بشريك ديگر در ضمان نصيب
وي پس دليل آن بدو وجه است يكي اين است كه آزاد كننده
مذكور بسبب دادن ضمان بشريك خود قايم مقام او ميگردد
وشريك مذكور را جايز بود كه ميگرفت از بنده مذكور نصيب
خود را باينطور كه طلب سعايت مينمود از او پس همچنين آزاد
كننده مذكور را نيز ميرسد كه بگيرد از بنده مذكور آنچه داده
است بشريك خود در ضمان نصيب شريك مذكور چه اد

قایم مقام شریک مذکور است ودوم این است که آزاد کننده مذکور بسبب دادن ضمان بشریک خود مالک نصیب اوشدنست ضمنا پس چنان شد که آزاد کننده مذکور مالک آن بنده است بتمامه وآزاد کرد است بعض آنرا پس میرسد او را که آزاد کند باقی آنرا یا طلب سعایت نماید از بنده مذکور بجهت باقی وولای آن بنده درینصورت می آزاد کننده مذکور را است زیراچه بنده مذکور بتمامه آزاد شده است از جانب او چه او مالک آنست بسبب دادن ضمان وا ینکم مذکور شد در صورتی است که آزاد کننده مذکور موسر باشد ودر صورتیکه آزاد کننده مذکور مفلس باشد پس درینصورت میرسد شریک دیگر را که آزاد کند نصیب خود را اگر خواهد چه ملک او باقی است واگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور وولای است ولای نصیب او خواه آزاد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از بنده مذکور چه درین هر دو صورت آزادگی نصیب او از جانب اواست ودرینصورت نمیگیرد بنده سعایت کننده از آزاد کننده مذکور انچه سعایت کرده داده است بخواجه

دیگر بسا لاحیاء اما نزد ابیحنیفه رح پس بنا بر آنکه بنده
مذکور سعایت کرده است بجهت حاصل نمودن آزادگی
خود را مانند صاحبین رح پس بجهت آنکه بنده مذکور را دا
مکرده است چیزی را که برخواسته آزاد کننده دین بوجه او
مفلس است بخلاف آنکه اگر راهن مفلس آزاد کند
بنده مرهون را چه بنده مذکور میگیرد از راهن مذکور آنچه
سعایت کرده میدهد بمرتهن آن اما نزد ابیحنیفه رح پس
بنا بر آنکه او سعایت کرده است بجهت قیمت خود بعد
از آنکه آزاد شده است و مانند صاحبین رح پس بجهت
آنکه بنده مذکور بسعایت ادا کرده است دین راهن مذکور را
پس ادا شد گرفت بنده مذکور از راهن مذکور و مولف ساعی
رح در صورتیکه آزاد کنند که نصیب خود موسر باشد موافق قول
صاحبین رح است و در صورتیکه مفلس باشد پس درینصورت میگوید
که نصیب خواجه دیگر در ملک او باقی است بنا بر صفت
که قابل فروختن و هبه نمودن است نزد ایشان متصور نیست
که ضمان آن بگیرد از آزاد کننده مذکور چه او مفلس است و نیز
متصور نیست که طلب سعایت نماید از بنده مذکور زیرا که از رهیچ

جنایت نکرداست و نه او راضي است یعنی بنابر آنکه رضامندي
فرع علم و اطلاع است بران و او بران مطلع نیست بجهت
آنکه خواجه مستقل است بر اعتاق و نیز متصور نیست که بنده
مذکور کل آزاد شود چه در ان ضرر شریک دیگر است پس ثابت شد
که نصیب شریک دیگر در ملک او باقي مساند بدستور سابق
و علماي مارح در جواب آن میگویند که طلب سعایت
متصور است زیرا چه طلب سعایت موقوف بر جنایت نیست بلکه
آن مبتني است بر احتباس مالیت چنانچه بار ها مذکور رفته
پس حاجت نیست بسوي اینکه در شخص واحد جمع نموده شود
میان قوت که موجب مالکیت است یعنی عتق و میان ضعف
که سالب آن است یعني رقیت * مسئله ۳ * اگر هر واحد
از دو شریک گواهي دهد یعني اقرار نمایند باینکه دیگر آزاد
کرده است نصیب خود را پس در ینصورت سعایت خواهد کرد بنده
مذکور براي هر واحد بجهت نصیبها خواه آن هر دو موسر باشند
خواه مفلس نزد ابیحنیفه رح و همچنین اگر یکي موسر باشد
و دیگر مفلس زیرا چه هر واحد میگوید که دیگر آزاد کرده است
نصیب خود را پس بنده مذکور در زعم هر واحد بمنزله مکاتب است

بنا بر مذهب ابیحنیفه رح و بر هر واحد ارا نها حرام است که بنده
معض کرداند آنرا پس قول هر واحد مقبول است درحق او لهذا هر واحد
منع نبوده خواهد شد از اینکه بنده معض کرداند آنرا پس هر احد را
میرسد که طلب سعایت نماید از بنده مذکور زیراحه حق طلب
سعایت ثابت است هر واحد را بقیناً خواه کاذب باشد ویا صادق چه
بنده مذکور یا مکاتب او است اکر او صادق است یا مملوک او است
اگر او کاذب باشد پس هر واحد طلب سعایت خواهد کرد از او خواه
موسر باشد هر واحد یا مفلس زیراچه حق هر واحد در هر دو حالت
یکی از دو چیز است اعنی کرفتن ضمان از آزادکننده نصیب
خود یا طلب سعایت از بنده مذکور چه یسار آزادکننده
نصیب خود مانع سعایت نیست نزد ابیحنیفه رح و در صورت مذکوره
متعذر است کرفتن ضمان از شریک آزادکننده بسبب انکار
او پس باقی نماند مکر طلب سعایت و باید دانست که ولای بنده
مذکور مر هر دو را است زیراچه هر واحد میکوید که نصیب
شریک من آزاد شده است باعتاق او و ولای آن مر او را است
و نصیب من آزاد شده است از جانب من بسبب سعایت و ولای آن
مر است وصاحبین رح کفته اند که اکر آن هر دو موسر باشند

پس بر بنده مذکور سعایت واجب نیست برای هیچکس زیرا چه
هر واحد تبری می نماید از وجوب سعایت بسبب دعوی اعتاق
برادر دیگر چه ایشان آزاد کنند که نصیب خود مانع سعایت است
نزد صاحبین رح ولیکن دعوی مذکور ثابت نیست بسبب انکار
دیگر و براءت بنده از سعایت ثابت است بسبب اقرار هر واحد
برذات خود و اگر آن هردو مفلس باشند پس درینصورت سعایت
خواهد کرد بنده مذکور برای هر واحد زیرا چه هر واحد
دعوی سعایت می نماید بر بنده مذکور خواه صادق باشد هر واحد
یا کاذب بجهت آنکه آزاد کننده نصیب خود مفلس است و اگر
یکی از آن دو خواجه موسر باشد و دیگر مفلس سعایت خواهد
کرد بنده مذکور برای موسر زیرا چه دعوی ضمان نمیکند
بر خواجه دیگر چه او مفلس است وجز این نیست که زیرا چه
موسر دعوی سعایت می نماید بر بنده مذکور و از آن تبری نکرده
است و سعایت نخواهد کرد بنده مذکور برای شریک مفلس
زیرا چه او دعوی ضمان می نماید بر شریک دیگر چه او موسر
است پس او بری ساخته است بنده مذکور را از سعایت و ولای
آن بنده در جمیع این صورتها موقوف است نزد صاحبین رح

زیراکه هر واحد از دو خواجه نسبت میتر ساید بسوی دیگر و آن
دیگر تبری مینماید ازان پس آن موقوف خواهد ماند تا
آنزمان که هردو متفق شوند بر اینکه فلان آزاد کرده
است نصیب خود را اولاً* مسئله ۴ * اگر یکی از دو شریک
گفت به بنده مشترک که اگر داخل نشود فلان در این سرا فردا
پس تو آزاد باشی وگفت شریک دیگر که اگر داخل شود او
در سرای مذکور فردا پس تو آزاد باشی و روز فردا گذشت
و معلوم نشد که آیا فلان داخل شد در سرای مذکور یا
داخل نشد پس درینصورت نصف بنده مذکور آزاد میشود
و سعایت خواهد کرد برای هردو خواجه بجهت نصف
دیگر و این نزد ابی حنیفه رح است و نزد ابی یوسف رح
نیز نصف آن آزاد خواهد شد و در نصف دیگر سعایت خواهد
کرد برای هردو خواجه درصورتیکه آن هردو مفلس باشند
و اگر یکی ازان دو خواجه موسر باشد و دیگر مفلس
پس درینصورت سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای
خواجه موسر بجهت ربع قیمت خود و اگر آن هردو خواجه
موسر باشند پس درینصورت بنده مذکور سعایت

نخواهد کرد براي هیچیکي از آنها و محمد زحمه گفتست که بنده مذکور سعایت خواهد کرد بجهت جمیع قیمت خود براي هردو خواجه در صورتیکه آن هردو خواجه مفلس باشند زیراچه مقضي علیه بسقوط سعایت مجهول است چه معلوم نیست که سعایت در حق کدام ساقط شده است وحکم نمودن قاضي در مجهول ممکن نیست چنانچه اگر کسي گوید یکمي که هزار درم دین تست بر ذمهٔ یکي از مایان چه در ینصورت بهیچ حکم نمیکند قاضي بسبب مجهول بودن محکوم علیه وهمچنین در ینجا نیز واگر یکي از ان دو خواجه مفلس باشد و دیگر موسر پس درینصورت سعایت خواهد کرد بنده مذکور براي خواجه موسر بجهت نصف قیمت خود زیراچه خواجه موسر ضمان نصیب خود نمي خواهد از خواجه مفلس و جزاین نیست که او طالب سعایت مي نماید از بنده مذکور بجهت نصف قیمت او پس بنده مذکور سعایت خواهد کرد براي او در نصف قیمت خود و خواجه مفلس بري میکند بنده مذکور را از سعایت و جزاین نیست که ضمان نصیب خود میخواهد از خواجه

موسر و آن متعذر است بسبب شک در اینکه
نصف آن بنده از جانب کدام خواجه آزاد شده است
و اگر آن هردو خواجه موسر باشند پس درینصورت
سعایت نخواهد کرد بنده مذکور بجهت هیچ چیز برای هیچ
یکی از آنها چنانچه نزد ابی یوسف رح و دلیل ابیحنیفه
رح این است که سقوط نصف سعایت یقینی است زیراچه یکی
ازان دو شریک حانث است یقیناً و باوجود تیقن بسقوط نصف
سعایت چگونه حکم خواهد کرد قاضی بوجوب کل و جهالت
مذکور مندفع میشود باینطور که آن نصف از حق هردو ساقط
خواهد شد چنانچه اگر آزاد کند کسی یکی از دو بنده خود
را بغیر تعیین یا یکی معین را از دو بنده خود و بعد ازان فراموش
کند آن را و بمیرد پیش از بیان در صورت اول و پیش
از یاد آمدن در صورت دوم چه درین دو صورت
آزاد میشود نصف هر واحد از دو بنده مذکور باوجودیکه
بنده آزاد کرده شده بعینه مجهول است و هر واحد در نصف
باقی سعایت می نماید و باید دانست که همین دلیل ابیحنیفه
رح و دلیل ابی یوسف رح است درصورتیکه هر دو خواجه مفلس

باشند و در صورتیکه هرد و خواجه موسر باشند پس در ینصورت دلیل صاحبین رح این است که نصف بنده مذکور که آزاد شده است بسبب یافتن شرط آن آزادکننده آن موسراست هرکدام که باشد پس بنده مذکور سعایت نخواهد کرد چه یسار آزادکننده نصیب خود مانع سعایت است نزد صاحبین رح وجزا این نیست که درینصورت ضمان گرفتن است فقط وآن هم ساقط است بسبب جهالت طالب و مطالب آن و دلیل ابی یوسف رح در صورتیکه یکی از دوخواجه مفلس باشد و دیگری موسرا این است که نصف سعایت ساقط شده است یقینا زیرا چه یکی از آنها حانث است یقینا باقیماند نصف سعایت میان هرد و خواجه وخواجه مفلس سعایت را نمی خواهد لهذا بنده مذکور سعایت خواهد کرد برای خواجه موسر بجهت ربع قیمت خود

* مسئله ۵ * اگر حلف کنند دو شخص برین وجه که یکی بگوید اگر داخل شود زید درین سرای فردا پس فلان بنده من آزاد است و دیگر بگوید که اگر داخل نشود زید مذکور درسرای مذکور فردا پس فلان بنده من آزاد است وحال آنکه بنده هریک علیحده است ومشترک نیست وروز فردا

گذشت ومعلوم نشد که زید مذکور در سرای مذکور داخل
شد یا نشد پس درینصورت آزاد نمی شود هیچ یکی ازان
دو بنده زیراچه درینصورت مقضی علیه بعتق که یکی ازان
دو خواجه است ومقضی له بعتق که یکی ازان دو بنده است هر دو
مجهول است پس این جهالت فاحش است لهذا ممتنع شد حکم
قاضی و در مسئله سابق از بین هر کسا یک بنده مشترک بوده
میان دو خواجه پس مقضی له که بنده مذکور است و مقضی به که
عتق نصف آن بنده است معلوم بود و مجهول نبود مگر همین
قدر که آن نصف در جانب کیست پس دران مسئله
بسبب قلیه معلوم مر مجهول لحکم نموده شد بعتق بنده مذکور
مسئله ٦ اگر خرید کنند دو شخص بنده که پدر پسر یکی ازان
دو شخص است آزاد میشود ازان بنده نصیب پدرش و واجب
نمی شود بر او ضمان نصیب دیگر خواه آن دیگر مطلع باشد
بر اینکه بنده مذکور پسر شریک وی است یا مطلع نباشد بران
و همچنین اگر آن دو شخص مالک آن بنده شوند بطریق میراث
باینطور که مثلا زنی خرید کند پسر شوهر خود را و بعد ازان
بمیرد زن مذکوره و بگذارد شوهر و برادر خود را پس

درین صورت آزاد میشود نصف پسر مذکور که نصیب پدر او
وی است و شریک دیگر که برادر زن مذکوره است مختار
است اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد طلب
سعایت نماید از بنده مذکور و این همه که مذکور شد نزد
ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که در صورت اول پدر
ضامن نصف قیمت آن میشود اگر موسر باشد و اگر مفلس
باشد سعایت کنم پسر در نصف قیمت خود برای شریک پدرش
و همین اختلاف است در صورتیکه آن دو شخص مالک آن
پسر شوند بطریق هبه یا صدقه یا وصیت و همچنین اختلاف
است در صورتیکه خرید کنند دو شخص بنده را و حال آنکه
یکی از آن دو شخص حلف کرده است باینطور که گفتست
اگر خرید کنم نصف فلان بنده را پس آن بنده آزاد است
و دلیل صاحبین رح این است که پدر بالحاق باطل کرد است
نصیب شریک دیگر را بسبب اعتاق بنده مذکور چه شرای
قریب اعتاق است و همچنین مالک شدن آن بسبب هبه
یا صدقه یا وصیت سبب اعتاق آنست پس چنان شد که
یکی از دو شریک آزاد کند نصیب خود را و درین صورت

ضامن نصف قیمت آن میشود آزاد کننده مذکور برای
بشریک خود اگر آزاد کننده موسر باشد وگرنه سعایت
میکند بنده مذکور پس همچنین در یه صورتها نیز و دلیل
ابیحنیفه رح این است که شریک پدر بنده مذکور راضی است
باینکه پدر مذکور فاسد گردانند نصیب او را از رق
دلالت زیرا چه او شریک شد است باپدر بنده مذکور در علت
عتق یعنی شرای آن چه شرای قریب اعتاق است و این دلالت
میکند بر اینکه او راضی است بفاسد گردانیدن نصیب
خود پس ضمان آن نخواهد گرفت از پدر بنده مذکور چه این
ضمان ضمان افساد است نه ضمان تملیک بنابر ظاهر قول صاحبین رح
نزد هذا مختلف میشود بسبب یسار و افلاس وضمان افساد
ساقط میشود بسبب رضا چنانچه اگر صریح نگوید کسی
بشریک خود که آزاد کن نصیب خود را و در این صورت ضمان
نمیگیرد از شریک مذکور پس همچنین در اینجا نیز و باید
دانست که انچه مذکور شد که پدر بنده مذکور ضامن
نمیشود برای شریک خود در هر دو صورت یعنی در صورتیکه
شریک مذکور مطلع باشد بر اینکه بنده مذکور پسر شریک

وي است و در صورتيكه مطلع نباشد بر آن ظاهر روايت است از ابيحنيفة رح زيرا چه مدار حكم بر تحقق دليل رضامندي است كه مذكور شد نه بر تحقق عين رضامندي لهذا اگر بخورد كسي مرشخصي را كه بخور اين طعام را وليكن مطلع نيست برآنكه طعام مذكور مملوك او است و در حقيقت مملوك او است پس آن شخص بسبب خوردن طعام مذكور با مر مالك مذكور ضامن آن نمي شود بسبب آنكه امر مالك دلالت ميكند بر رضاي او اگرچه احتمال است كه بر تقدير اطلاع او برآنكه طعام مذكور از آن وي است راضي نميشد و بدانكه اين احكام كه مذكور شد وقتي است كه بنده مذكور را پدر ش اول خريده شد يا پدر او و اجنبي هر دو معا خريده باشند واما وقتيكه اجنبي اول خريد كند نصف بنده مذكور را و بعد از آن پدرش خريد كند نصف ديگر آن را و حال آنكه پدر مذكور موسر است پس در يصورت اجنبي مذكور مختار است اگر خواهد ضمان بگيرد از پدر مذكور چه او در ين صورت راضي نيست بآنكه پدر مذكور فاسد گرداند نصيب او را واگر خواهد طلب سعايت نمايد از بنده مذكور

درنصف قیمت آن حد مالیت آن محبوس است نزدیند؛ مذکور
وایں نزد ابی حنیفه رح است زیراچه یسار آرا دکنند که نصیب خود مانع
سعایت نیست نزد او رح وصاحبین رح گفته اند که او را شیا رنیست
میان آن دو چیز بلکه نمیرسد او را مگر همینکه ضمان
بگیرد از پدر بنده مذکور نصف قیمت آن را زیراچه یسار
آزاد کننده مذکور مانع سعایت است نزد صاحبین رح * مسئله ۷ *
اگر شخصی خرید کند نصف پسر خود را از کسیکه مالک کل آنست
وحال آنکه شخص مذکور موسر است پس واجب نمیشود براو ضمان
نصف قیمت آن برای بایع نزد ابیحنیفه رح بسبب آنکه
بایع راضی است باینکه فاسد گرداند مشتری مذکور
نصیب او را وصاحبین رح گفته اند که ضامن میشود اگر
پدر مذکور موسر باشد بنا بروجهیکه سابق مذکور شد
* مسئله ۸ * اگر یکی از سه خواجه مدبر کرد نصیب
خود را از بنده که مشترکست میان آنها درحالیکه او موسر
است وبعد از آن آزاد کرد نصیب خود را خواجه دیگر در
حالیکه او نیز موسر است وسوم ساکت ماند ومدبر کننده
وساکت خواستند که ضمان بگیرند پس میرسد ساکت را که ضمان

بگیرد از مدبر کننده ثلث قیمت آنرا نه از آزاد کننده و مدبر کننده را میرسد که ضمان بگیرد از آزاد کننده ثلث قیمت بنده مذکور را در حالیکه او مدبر است و ضمان نخواهد گرفت از او ثلث قیمت آنرا که ضمان داد است برای ساکت و این نزد ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که بنده مذکور بتمامه مر کسی را است که مدبر نموده است آنرا اولاً و او ضامن دو ثلث قیمت آنست برای دو شریک خود خواه مدبر کننده مذکور موسر باشد یا مفلس و اصل این اختلاف آنست که تدبیر متجزی است نزد ابیحنیفه رح مانند اعتاق بر خلاف قوله صاحبین رح چه تدبیر از فروع اعتاق است و هرگاه تدبیر متجزی است نزد ابیحنیفه رح پس تدبیر مدبر کننده ثابت خواهد شد در نصیب او فقط ولیکن بسبب آن فاسد میشود نصیب دو شریک دیگر پس هر یک از آن دو شریک مختار است اگر خواهد مدبر کند نصیب خود را و اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد مکاتب کند آنرا و اگر خواهد ضمان آن بگیرد از تدبیر کننده مذکور و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور و اگر خواهد بگذارد آنرا

وعالخودزيرا چه نصيب هريک ازان دوشريک باقی است
در ملک او وليکن فاسد گشتست بسبب فاسد گردانيدن
مد برکننده مذکور چه بسبب آن نصيب آنها قابل بيع
رهيده نمانده پس يکی از دوشريکان مذکوران اگر اختيار کنند
اعتاق نصيب خودرا متعين ميگردد حق او در اعتاق آن و مرا اختيار
نمودن سوای آن چون گرفتن ضمان وغيره باقی نميماند
وهرگاه اختيار شد پس گرفتن ضمان در حق خواجه سيوم که
ساکت است وسبب گرفتن ضمان متحقق است يکی
آنکه بيرمد برکننده نصيب خود و دوم اعتاق آزاد کننده
نصيب خود چه اين هردو تعدی نموده اند در نصيب خواجه ساکت
وليکن بايد او را که ضمان نصيب خود بگيرد از مد برکننده
نه از آزاد کننده تا آن ضمان ضمان معاوضه شود
باينطور که ضامن رد شده بسبب دادن ضمان مالک
آن چيز شود که ضمان آن داده چه ضمان معاوضه اصل است
در باب ضمان مال ورعايت اين اصل ممکن است در ينجا
باينطور که خواجه ساکت ضمان نصيب خود بگيرد از مد بر
کننده مذکور تا او بسبب دادن ضمان مالک نصيب ساکت

نموده بنده مذکور قایل این است که از ملک شخصی
در ملک دیگر در آید در وقت مدبر نمودن مدبر کننده مذکور
چه او در هنگام مملوک محض است و اگر ساکت ضمان
نصیب خود بگیرد از آزاد کننده مذکور پس رعایت اصل
مذکور فوت میشود زیرا چه بنده مذکور در وقتیکه آزاد
کرداست آزاد کننده نصیب خود را مدبر است چه او آزاد
کرد است نصیب خود را بعد از مدبر کردن مدبر کننده نصیب
خود را و بنده مذکور در هنگام قابل این نیست که از ملک شخصی
بملک دیگر در آید پس لهذا باید ساکت را که ضمان نصیب خود بگیرد
از مدبر کننده مذکور و بعد از آن مدبر کننده را میرسد که ضمان
بگیرد از آزاد کننده مذکور ثلث قیمت آن بنده را در حالیکه مدبر
است زیرا چه آزاد کننده مذکور فاسد کرد است نصیب
او را در حالیکه مدبر است پس قیمت آن خواهد گرفت از او
و نخواهد گرفت از او قیمت ثلث آن بنده را که مدبر کننده
مالک آن ثلث گشتست از جانب شریک ساکت بسبب دادن
ضمان آن زیرا چه ملک آن ثابت است مر آن مدبر کننده را
بطریق استناد و آن ثابت است از وجهی و از وجهی دیگر

ثابت نیست چه ملک مذکور ثابت است و برادر وقت دادن ضمان پس باین جهت پیشتر از ان ثابت نیست و بجهت آنکه ملک مذکور مستند است بسوي سبب وجوب ضمان که ثابت میشود پیش از اداي ضمان پس ملک مذکور ثابت است بیکوجه و بوجه دیگر ثابت نیست و هرگاه چنین شد پس آن ملک ظاهر نخواهد شد درحق گرفتن ضمان لهذا مدبر کننده مذکور ضمان آن نخواهد گرفت از آزاد کننده مذکور و باید دانست که ولاي آن بنده درینصورت مشترک است میان خواجه مدبر کننده و میان خواجه آزاد کننده بسه حصه که دو حصه ازانجمله مرخواجه مدبر کننده را است و یک حصه ازان مرخواجه آزاد کننده راست زیراچه مدبر کننده مالک دو حصه است از بنده مذکور و آزاد کننده مالک یک حصه است ازان پس ولاي آن بنده نیز ثابت خواهد شد مرآنها را بمقدار ملک آنها و اینهمه که مذکور شد بنا برمذهب ابیحنیفه رح است واما بنا برمذهب صاحبین رح که تدبیر متجزی نیست نزد ایشان پس بنده مذکور بتمامه مدبر مدبر کننده میگردد و او ضامن نصیب دو شریک

دیگر میشود خواه او موسر باشد یا مفلس چه این ضمان ضمان
تملک است و آن مختلف نمیشود بسبب یسار و افلاس چنانچه
در صورتیکه ام ولد کند کسي کنیز مشترکه را ضامن
نصیب شریک خود میشود اگرچه مفلس باشد بخلاف
آنکه اگر آزاد کند کسي نصیب خود را از بنده مشترک
چه اوضامن نصیب شریک خود مي شود بشرطیکه او موسر
باشد زیراچه این ضمان ضمان جنایت است نبا برمذهب
صاحبین رح و ولاي بنده مذکور بتمامه مرخواجه مبرکننده
را است و این ظاهر است * مسئله ۹ * اگر باشد کنیزي
مشترک میان دو کس و یکي از ایشان بگوید که کنیز مذکوره ام
ولد شریک من است و او انکار آن نماید پس کنیز مذکور یکروز
موقوف خواهد ماند از خدمت خواجه و دران روز
کسب خواهد کرد براي تحصیل نفقه خود ویکروز خدمت
خواجه منکر خواهد کرد و بر آن سعایت نیست براي خواجه
منکر و این نزد ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند
که خواجه منکر را میرسد که طلب سعایت نماید از او اگر
خواهد بجهت نصف قیمت آن و هرگاه از سعایت فراغت

نهایه آزاد خواهد شد کنیزبتهـا مهـا و جبزي نیست
بر آن کنیزبراي خواجه که اقرار نمود است باینکه
کنیز مذکوره ام ولد شریک وي است و ولیک
صاحبین رحمهم الله است که هر کجا تصدیق مقر نکرد
خواجه منکر پس اقرار آن مقر منقلب شد براو یعني چنان
شد که کویا وام ولد کرد است کنیز مذکوره را چنانچه اگر
اقرار کند مشتري بعد از خریدن بنده باینکه آزاد کرد است
آنرا بایع او پیش از خریدن و بایع منکر آن است پس این
اقرار مشتري چنان کردانیده میشود که کو ما بنده مذکوررا
او آزاد کرده و همچنین در منحن نیز و هرکاه چنان شد که گویا
آن شریک مقر ام ولدکرد کنیز مذکوره را پس ممتنع شد
استخدام در حق شریک منکر زیراچه اگر حقیقة ام ولد میکرد
آنرا شریک مقر مذکور جایز نمیشد مر شریک منکر را که
استخدام نمي نمود از کنیز مذکوره پس همچنین وقتیکه حکماً
ام ولد کرد آنرا شریک مذکور ولیکن میرسد او را که طلب
سعایت نماید از کنیز مذکوره بجهت قیمت نصیب خود چه
نصیب او در ملک او باقي است حکماً و مهما ممتنع شد

او را استشفاع بآن پس آن آزاد خواهد شد بسبب سعایت چنانچه
ام ولد نصرانی وقتیکه مسلمان شود آزاد میشود بسبب
سعایت و لیکن امام ابیحنیفه رح این است که مقر مذکور
اگر صادق باشد پس تنها خدمت کنیز مذکوره حق منکر
است و اگر او کاذب باشد پس میرسد بمقر مذکور نصف
خدمت آن پس نصف خدمت که متیقن است ثابت خواهد شد
مر منکر را و شریک مقر را هیچ نمیرسد نه خدمت نه طلب سعایت
چه او ابرا نموده است از جمیع آن بسبب دعوی او باینکه شریک
او ام ولد کرده است کنیز مذکوره را وضمان نصیب او لازم
است بر شریک مذکور که منکر است و انچه صاحبین رح گفته اند
پس جواب آن اینست که اقرار با موسیت الولد متضمن اقرار
به نسب است واین امر لازم است که رد نمیشود بسبب رد نمودن
مقر له پس میکن نیست که مقر چنان گردانیده شود که گویا
او ام ولد کرده است کنیز مذکوره را * مسئله ۲۰ * اگر ام ولد
مشترک باشد میان دو خواجه بایطور که فرزند او را هما
دعوت نموده باشند آن هر دو خواجه و آزاد کند ام ولد مذکوره را
یکی از ان دو خواجه که موسر باشد پس واجب نمیشود بر او ضمان

نصيب ديگر نزد ابيحنيفه رح وصاحبين رح گفته اند
كه واجب است بر وكه ضمان دهد بسريك ديگر نصف
قيمت آن ام ولد زيراكه ماليت ام ولد متقوم نيست
نزد ابيحنيفه رح ومتقوم است نزد صاحبين رح وبرابن
قاعده چند مسايل ديگر مبتني است كه ذكر كرده شد است
در كفاية المنتهي ودليل صاحبين رح اين است كه ام ولد قابل
انتفاع است بوطي واستخدام واجاره واين دليل تقوم است وبسبب
امتناع بيع آن تقوم آن ساقط نميشود چنانچه تقوم مدبر ساقط
نيست باوجوديكه بيع آن ممتنع است وام ولد نصراني وقتيكه
مسلمان شود واجب ميشود براو سعايت واين علامت تقوم
ام ولد است وبدانكه قيمت ام ولد ثلث قيمت آنست درحاليكه
ام ولد نباشد بنا برانچه فقها گفته اند زيراكه بسبب ام ولد شدن
يك منفعت استخدام باقي است ودو منفعت منتفي وفوت
ميشود يكي بيع دوم سعايت بعداز موت خواجه براي اداي
دين اگر دين كسي باشد مرزمه او نه براي وارثان او
بخلاف مدبر چه قيمت آن دو ثلث قيمت آنست درحاليكه
مملوك محض باشد زيراكه يك منفعت بيع آن منتفي است

ومنفعت سعایت بعد از موت خواجه و منفعت استخدام هردو
باقی است و دلیل ابیحنیفه رح این است که تقوم ثابت می شود
بسبب احراز که بقصد تمول باشد و احراز ام ولد برای تمول
نیست بلکه احراز آن برای نسل و فرزند است و احراز آن برای
تمول تابع آن است ولهذا ام ولد سعایت نمیکند نه برای داین میت
و نه برای وارث او بخلاف مدبر چه او سعایت میکند برای
داین میت و هم برای وارث او و سیر آن این است که سبب حریت
در حق ام ولد فی الحال متحقق است و آن جزئیت است
که ثابت است بواسطه ولد بنابر آنچه مذکور شد است در مسئله
حرمت مصاهرت در کتاب النکاح ولیکن اثر سبب مذکور
بالفعل در حق زوال ملک ظاهر نیست با ینضرورت که انتفاع خواجه
بام ولد خود ثابت ماند پس سبب مذکور بالفعل اثر خود ظاهر کرد در
اسقاط تقوم آن و در حق مدبر سبب حریت منعقد و متحقق میشود
بعد از موت خواجه پس فرق ظاهر شد میان ام ولد و میان مدبر و اما
امتناع بیع مدبر بجهت آن است که مقصود خواجه این است
که بنده مدبر باقی ماند در ملک او تا وقت موت او و بعد از آن آزاد
شود و این مقصود حاصل نمیشود اگر جایز باشد بیع آن

پس باین سبب بیع آن جایز نیست و وجوب سعایة
بر ام ولد نصرانی برای دفع ضرر حال ایشان است و سعایة بمنزله
بدل کتابت است و وجوب بدل کتابت موقوف بر تقوم
نیست چه آن واجب است بمقابل چیزی که مال نیست
والله اعلم

باب در بیان عتق یکی از بندها

مسئله ۱ * اگر دو بنده از جمله سه بنده آمد بحضور
خواجه که مالک آن سه بنده است و گفت خواجه مذکور
بآن دو بنده که یکی از شما آزاد است و بعد از آن غایب شد
از حضور خواجه یکی از آن دو بنده و حاضر شد سیومی که غایب
بود و بعد از آن بار دیگر گفت خواجه باین دو بنده که یکی
از شما آزاد است و مرد خواجه مذکور پس اینحکم بیان
نکرده که کدام از آنها آزاد است پس درینصورت آزاد
میشود سه ربع آن بنده که مکرر مخاطب شده است بکلام
مذکور و آزاد میشود نصف هر یک از دو بنده دیگر نزد شیخین
رح و محمد رح نیز چنین گفته است در حق دو بنده که اول حاضر
بودند و در حق بنده آخیر میگوید که ربع آن آزاد میشود

و دلیل در حق دو بنده که بکلام اول مخاطب اند این است که
بخطاب اول دایر است میان آن هر دو پس آن موجب این
است که نصف هر یک از آن دو بنده آزاد شود پس بسبب خطاب
اول نصف هر یک از آنها آزاد شد و لیکن از آن که ثابت
ماند در حضور خواجه ربع دیگر از آن آزاد میشود بسبب ایجاب
دوم چه این ایجاب دوم منقسم میشود میان این دو بنده
بالمناصفه و لیکن بنده ثابت مستحق آزادی نصف شد بسبب
ایجاب اول نه بسبب ایجاب دوم و این استحقاق نصف شایع
است در هر دو نصف بنده مذکور پس آنچه رسید از آن بنصف
اول لغو خواهد شد و آنچه رسید از آن بنصف دیگر که خالی
و فارغ بود باقی خواهد ماند پس ربع دیگر آن آزاد خواهد
شد بسبب ایجاب دوم لهذا سه ربع آن آزاد خواهد شد و بجهت
آنکه اگر مراد خواجه از ایجاب دوم همان بنده ثابت
باشد نه دیگر که خارج شده است پس نصف دیگر آن بنده
ثابت آزاد میشود و اگر مراد خواجه از ایجاب دوم آن دیگر
باشد فقط پس نصف دیگر از بنده ثابت آزاد نمیشود پس
تنصیف نموده خواهد شد این نصف لهذا ربع آن آزاد

خواهد شد بسبب ایجاب دوم و نصف آن آزاد شده
است بسبب ایجاب اول پس سه ربع او آزاد
خواهد شد و بنده سیوم که در ایجاب دوم داخل است
نصف آن آزاد خواهد شد فقط و محمد رح در حالت بنده
سیوم میگوید که ایجاب دوم دائر است میان او و میان
بنده ثابت و بسبب آن آزاد شده است ربع بنده ثابت پس همچنین
آزاد خواهد شد ربع بنده سیوم و شیخین رح میگویند که
ایجاب دوم دائر است میان آن هردو و مقتضای آن این
است که آن مشترک شود میان آن هردو تا اینکه صفه و نسبت
آن آزاد شود نصف هر یک ولیکن ربع از بنده ثابت آزاد
نشد بجهت آنکه او مستحق آزادی نصف است بسبب ایجاب
اول چنانچه مذکور شد و بنده سیوم مستحق جزی نبود اصلا
پس نصف آن آزاد خواهد شد و باید دانست که اگر خواجه
مذکور در حالت مرض موت آزاد کرده باشد بطور مذکور
و ویرا مال نباشد سوای آن سه بنده پس در بنصورت
ثلث آن سه بنده تقسیم نموده خواهد شد میان آنها بطور
مذکور و بیان آن این است که جمع نموده شود سهام عتق و

آن هفت است بنا بر قول شیخین رح زیرا چه رقبهٔ هر بنده ٔ چهار سهم نموده میشود بسبب حاجت بسوی سه ربع زیرا چه که میشود که آزاد میشود از بنده ثابت سه ربع آن و از هر یک از دو بنده دیگر آزاد میشود دو ربع آن پس سهام عتق بهفت خواهد رسید و عتق در مرض موت وصیت است و آن جاری میشود در ثلث مال میت پس ضرور است که گردانیده شود سهام وارثان دو چند سهام عتق لهذا رقبه هر بنده هفت سهام نموده خواهد شد و جمیع مال بیست و یک سهام خواهد شد پس آزاد خواهد شد از بنده ٔ ثابت سه سهم از هفت سهم آن و دفع چهار سهم باقی سعایت خواهد کرد و از هر یک از دو بنده دیگر دو سهم آزاد خواهد شد و هر یک از آنها در پنج سهم باقی سعایت خواهد کرد و باید دانست که اگر تامل کنی در این بیان و جمع کنی سهام را پس معلوم خواهی کرد که درست میرسد ثلث مال بسه بنده و دو ثلث بوارثان و بنا بر مذهب محمد رح رقبه هر بنده شش سهم نموده میشود زیرا چه نزد او آزاد میشود یک سهم که سه ربع است از بنده سیوم لهذا نزد او یک سهم ناقص میشود از سهام عتق پس جمیع

مالکه نود بنده است برد او شرده سهم میشود و شش سهم از آن
آزاد میشود باین طور که از بنده ثابت سه سهم آزاد میشود و دو
سه سهم باقی سعایت می نماید و از بنده دیگر که غیر یک او دو
در خصوص اول دو سهم آزاد میشود و در باقی که چهار سهم است
سعایت میکند و از بنده سیوم یک سهم آزاد
میشود و در باقی که پنج سهم است سعایت می نماید
و اگر این صورت در طلاق باشد بایں نظور که دو زن از سه
زنان شخصی بحضور آن شخص آیند و گفت شخص مذکور
یا آن دو زن که یکی از شما مطلقه است و بعد از آن غایب شد
از حضور آن شخص یکی از آن دو زن و حاضر شد زن سیوم
که غایب بود و بعد از آن باره یگر گفت آن شخص بایں
دو زن که یکی از شما مطلقه است و مرد شخص مذکور پیش
اینکه بیان نماید که ام یکی از آنها مطلقه است و زنان
مذکوره غیر مدخوله باشند پس ساقط میشود از مهر زنیکه
بدر رفته است ربع آن و از مهر زنیکه باین است سه ثمن آن
و از مهر زن سیومی که داخل شده است ثمن آن و بعض فقها گفته اند
که این قول محمد رح است فقط و نزد شیخین رح ساقط میشود

و مرخو در آن و بیان مقرر مسئله اندیشه قول شیخین نیز
در ذمی قرار گیرد و راست در فرقت آن و تمام تفریعات آن
در ... نوراست * مسئله ۲ * اگر شخصی گفت
به بنده خود که یکی از شما آزاد است و بعد از آن فروخت
بنده ... دو بنده را یا مرد بخشید از آن دو بنده یا مدبر کرد
... یکی از آن دو بنده را پس آزاد میشود بنده که باقی است
و اگر بیان کند خواهد که مراد من بنده دیگر است مقبول
نخواهد شد بجهت آنکه بیان اعتاق است من
وجه پس در وقت بیان آن شرط است که محل بیان
قابل عتق باشد من کل وجه و آن بنده دیگر که
فروخته شد محل عتق باقی نماند و بنده که مرد محل عتق
نیست اصلا و بنده که مدبر نموده آن را خواجه محل عتق
کامل نیست چه رقیت او ناقص شده است بسبب آنکه
او مستحق عتق شده است بعد از موت خواجه پس بنده که باقی
است بیان متعین است برای آزاد شدن و بجهت آنکه بسبب
فروختن یک بنده معلوم شد که مقصود خواجه از آن حصول ثمن
است و بسبب مدبر نمودن یک بنده معلوم شد که مقصود او این

است که آن بنده در ملک او باقی ماند برای انتفاع تا وقت
موت او و این خود مقصود منافی عتق است که التزام آن
نبود است پس آن بندهٔ باقی متعین شد برای عتق از روی
دلالت و همچنین اگر بگوید بیکی از دو کنیز خود که یکی
از شما آزاد است و بعد از ان ام ولد کند یکی از آنها را
پس آزاد میشود کنیز بکه غیر ام ولد است بنا بر هردو
وجهیکه مذکور شد و با پدد انست که انچه مذکور شد
که بعد ازان بفروشد یکی از ان دو بنده را
پس این عام است یعنی دران بیع صحیح و بیع فاسد و بیع مع قبض
و بیع بدون قبض و بیع بشرط خیار و بدون خیار همه برابر است
بنا بر آنکه دلیل مذکور در جمیع این صور تها جاریست و
مرویست از ابی یوسف رح که عرض نمودن آن برای بیع در حکم
بیع است و همچنین هبه و صدقه مع تسلیم بمنزله بیع است چه
آن تملیک است و دلالت میکند که مراد او آزاد کردن بنده
دیگر است مانند بیع و همچنین اگر بگوید شخصی بدو زن
خود که یکی از شما مطلقه است و بعد ازان بمیرد یکی ازان
دو زن و همچنین اگر وطی کند آن شخص با یکی ازان دو

زن پس مطلقه میشود زن دیگر که زنده است و آن زن که با او
وطی نکرده است آنشخص و وجه آن مذکور شد * مسئله ۳ *
اگر شخصی گفت بدو کنیز خود که یکی از شما آزاد
است و بعد از آن جماع کرده بایکی از آنها آزاد نمیشود
کنیز دیگر نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که آزاد
میشود کنیز دیگر زیرا چه جماع حلال نیست مگر در ملک
و یکی از آن دو کنیز آزاد است پس جماع دلالت میکند
بر اینکه کنیزیکه جماع کرده با او در ملک خود باقی داشت
آنرا پس متعین شد که آن دیگر آزاد است چنانچه همین حکم
است در طلاق و فتوی بر این است و دلیل ابیحنیفه رح
این است که ملک خواجه مذکور باقی و ثابت است در کنیزیکه
با او جماع کرده است چه او آزاد کرده است کنیز مبهم را و کنیز
مذکوره معین است و جماع آن مرا ورا حلال است پس جماع
آن بیان واقع نخواهد شد لهذا حلال است خواجه مذکور
را که جماع کند هر دو کنیز را بنا بر مذهب ابیحنیفه رح و سر
آن این است که عتق یکی از دو کنیز مذکوره واقع نیست
پیش از بیان آن پس آن عتق معلق بشرط است

چه متعه در مبهم متعلق است به بیان آن پس پیش از بیان
معیر شد او را که هر دو را وطی کند ولکن دعوی بردنش نیست
یا ثمره آن این است که متعه پیش از بیان نازل شده است در کلمه
مبهم پس ظاهر نمی شود در حق حکمیکه کسی مبهم قائل آن
است تا نه ببیع که مبهم قائل آن است چه جایز است که خرید
کند کسی یکی از دو بنده را باین شرط که مشتری را خیار است
در آن هر دو وطی واقع نمیشود مگر در معنی و مسئله طلاق
که نظیر آورده اند آن را صاحبین جواب آن این است که مقصود
اصلی از نکاح ولد است و قصد ولد بسبب وطی دلالت میکند
بر باقی داشتن ملک در موطوءه بجهت صیانت ولد و از
وطی کنیز قضای شهوت مقصود میشود نه ولد پس وطی
کنیز را استبقای ملک دلالت نخواهد کرد * مسئله ۲ *
اگر کسی گوید کنیز خود که اول فرزند یکه تراست تو آزاد
اگر پسر باشد پس تو آزاد باشی و بعد از آن کنیز مذکوره دو
فرزند زائید یک پسر و یک دختر و معلوم نشد که کدام از آنها
اول متولد شده است پس در ینصورت آزاد میشود نصف مادر
و نصف دختر و پسر آزاد نمیشود اصلا زیرا که هر واحد از مادر

پس دختر او در حالی است در یک حال آزاد میشود و در حال دیگر
آزاد نمیشود یعنی آزاد میشود در حالیکه کنیز مذکوره
او را بزاید و در ام الولد شدن مادرش بسبب یافتن شرط و امضاء دختر
بجهت آنکه تبع مادر است چه مادرش آزاد است در
وقتیکه آنرا زائیده است و هیچ یکی از مادر و دختر آزاد
نمیشود در حالیکه زائیده باشد دختر را اول بچه درین حالت
شرط آزادگی آنها یافته نمیشود پس آزاد خواهد شد
نصف هر واحد از مادر و دختر و سعایت خواهند کرد هر یکی
در نصف باقی و اما پسر مذکور پس او در هیچ حال آزاد نمیشود
لهذا او بنده خواهد ماند و اگر دعوی کند مادر که پسر اول متولد
شده است و انکار آن نماید خواجه مذکور و حال آنکه دختر
صغیره است پس قول خواجه با سوگند مقبول است زیرا چه او انکار
شرط عتق مینماید پس اگر سوگند خورد آزاد نخواهد شد کنیز
مذکوره و نه دخترش و اگر نکول کند آزاد خواهد شد مادر
و دختر زیرا چه اگر دعوی کند مادر که این صغیره آزاد است
پس این دعوی معتبر است چه آن نفع محض است در حق صغیره
پس نکول خواجه معتبر خواهد شد در حق آزادی مادر و دختر

پدا هر دو آنرا خواهنده شد واگر دختر مذکوره کبیره باشد
و دعوی نکند چیزیرا باقی مسئله بحال خود باشد پس
بسبب نکول خواجه آنرا میشود مادر فعانه دخترش زیرا که
دعوی مادر درین صورت دختر کبیره معتبر نیست در حق دختر
کبیره صحت نکول واعتبار آن موقوف است بر دعوی
صحیح پس نکول خواجه درینصورت ظاهر نخواهد شد در حق
دختر مذکوره واگر دختر مذکوره دعوی نماید که
مادرش اول زاییده است پسررا و مادر ساکت است پس بسبب
نکول خواجه ثابت میشود عتق آن دختر فقط نه عتق مادرش بجهت
آنکه بالا مذکور شد اعنی دعوی او در حق مادرش صحیح نیست
واعتبار نکول مبتنی است بران و بدانکه درین صورت
سوگند داده میشود خواجه بر علم او باینطور که نگوید والله
نمیدانم که پسر اول متولد شده است زیرا که این سوگند
دادن است بر فعل غیر * مسئله ٥ * اگر گواهی دهند دو
گواه بر شخصی باینکه آزاد کرده است یکی از دو بنده خود را
پس این گواهی باطل است نزد ابیحنیفه رح مگر وقتیکه این
گواهی در وصیت باشد پس استحسانا جایز است واگر گواهی

دهنده دو گواه بر شخصي باينكه او طلاق داد است يكي
از زنان خود را پس اين گواهي جايز است وجبر نموده ميشود بر
شخص مذكور براينكه بيان نمايد كه كدام يكي از آن زنها
را طلاق داده است واين مسئله طلاق متفق عليه است وصاحبين
رح گفته اند كه مسئله عتاق نيز همچنين است واصل اين
اختلاف اين است كه گواهي برعتق بنده مقبول نيست
بغير دعوي بنده نزد ابيحنيفه رح ونزد صاحبين رح مقبول است
بغير دعوي بنده وگواهي برعتق كنيز وبرطلاق منكوحه مقبول
است بدون دعوي بالاتفاق واين مسئله معروف ومشهور
است وهرگاه دعوي بنده براي قبول گواهي برعتق آن شرط
است نزد ابي حنيفه رح پس آن شرط يافته نشد در صورت مذكوره
زيرا چه دعوي از مدعي مجهول متحقق نميشود پس گواهي
گواهان برآن مقبول نخواهد شد ونزد صاحبين رح هرگاه دعوي
بنده شرط نيست براي قبول گواهي گواهان برعتق پس در صورت مذكوره
مقبول است گواهي گواهان اگرچه دعوي يافته نشد واما در
مسئله طلاق عدم تحقق دعوي موجب خلل نيست در گواهي
گواهان چه دعوي در آن شرط نيست * مسئله ٤ * اگر گواهي

دادند دو گواه بر شخصی باینکه او آزاد کرداست یکی
از دو کنیز خود را پس گواهی آنها مقبول نیست نزد ابو حنیفه
رح اگرچه دعوی شرط نیست در ان بنا بر آنکه اعتاق
کنیز متضمن تحریم فرج آنست و بدینجهت آن مشابه
طلاق است و درینجا عتق مبهم است و عتق مبهم موجب
تحریم فرج نیست نزد ابی حنیفه رح چنانچه سابق مذکور
شد پس گواهی درینصورت بمنزله گواهی گواهان است
بر عتق یکی از دو بنده و باید دانست که اینهمه که مذکور شد
وقتی است که گواهی دهند گواهان باینکه خواجه مذکور
آزاد کرداست یکی از دو بنده خود را درحالت صحت خود اما
وقتیکه گواهی دهند دو گواه که او آزاد کرداست درحالت
مرض موت خود یا گواهی دهند باینکه مدبر کرداست آن را
خواجه اش درحالت صحت یا درحالت مرض پس گواهی آنها
مقبول است بنا بر استحسان خواه گواهی دهند درحالت مرض
خواجه یا بعد از وفات او و وجه استحسان یکی این است
که تدبیر بمنزله وصیت است درحالتیکه باشد و همچنین اعتاق
در مرض موت خواجه وصیت است و مدعی در وصیت موصی است

والد معلوم است وخلیفه او نیز موجود است که وصی وی است یا وارث او دعوی این است که بعد از موت خواجه مذکور عتق شایع ولد وی میشود در هر دو بنده مذکور پس هر واحد از آنها خصم متعین است ومعلوم * مسئله ۷ * اگر بعد از موت خواجه گواهی دهنده وگواه باینکه در حالت صحت خود گفته است به دو بنده خود که یکی از شما آزاد است پس در ینصورت اختلاف است بعضی گفته اند که گواهی آنها مقبول نیست چه عتق مذکور در یصورت وصیت نیست وبعضی گفته اند که مقبول است بنا بر آنکه عتق مذکور بعد از موت خواجه مذکور شایع میشود در هر دو بنده مذکور پس هر واحد از آنها خصم متعین ومعلوم است والله اعلم

باب در بیان حلف بعتق وباید دانست که حلف عبارت است از شرط وجزا مثل اینکه بگوید کسی اگر داخل شوم من در سرای فلان پس فلان بنده من آزاد است واین را یمین نیز میگویند * مسئله ۱ * اگر گفته شخصی که هر گاه داخل شوم من در فلان سرای پس هر مملوک من که درین روز در ملک من است آزاد است وحال آنکه شخص مذکور

در وقت گفتن مذکور مالک یک مملوک هم نیست و بعد از آن خرید شخص مذکور مملوکی را و بعد از خریدن آن داخل شد در سرای مذکور پس آزاده شود مملوک مذکور که خریده است آنرا زیرا چه مراد او از لفظ درین روز آن روز است که داخل شد است در آن روز در سرای مذکور و درین روز مملوک مذکور ره ملک او است و همین شرط است و باین جهت آزاد میشود بعد از داخل شدن او در سرای مذکور بنده که در ملک او بود در وقت گفتن کلام مذکور بشرطیکه بنده مذکور هنوز در ملک او باقی مانده باشد و اگر شخص مذکور لفظ درین روز نگوید بلکه بگوید که هرگاه داخل شوم من در فلان سرای پس هر مملوک من آزاد است پس آزاد نمیشود بنده که خریده است آنرا بعد از گفتن کلام مذکور زیرا چه لفظ هر مملوک من دلالت میکند بر هر مملوکی که در وقت گفتن کلام مذکور است و آزادی آنها معلق است بر دخول در سرای مذکور بشرطیکه در ملک شخص مذکور باقی مانده تا هنوز و کلام مذکور شامل نیست مر بنده را که خرید کند آن شخص بعد از گفتن کلام مذکور * مسئله ۲ * اگر بگفت شخصی که هر مملوک من که مذکر است آزاد است و بعد

کنیزی است حامله و بعد از آن کنیز مذکوره زائیده پسری را پس
این پسر آزاد نمی شود در این ظاهر است وقتیکه زائیده باشد
پسر را در مدت شش ماه یا زیاده از آن از وقت حلف زیرا چه
لفظ هر مملوک من که مذکور است آزاد است دلالت میکند بر
هر مملوکی که فی الحال است یعنی در وقت گفتن کلام
مذکور و شاید که حمل کنیز مذکوره فی الحال نباشد بجهت
آنکه اقل مدت حمل یافته شده است بعد از حلف و همین حکم
است وقتیکه بزاید کنیز مذکوره پسر را در مدت کمتر از شش ماه
زیرا چه لفظ مملوک شامل است مر مملوکی را که مملوک مستقل باشد
و جنین مملوک مستقل نیست چه آن مملوک است به تبعیت مادر زیرا
جنین بمنزله عضوی است از اعضای مادر و لفظ مملوک شامل است
مر ذات را نه اعضا را ولهذا خواجه را نمیرسد که بفروشد جنین
مذکور را علیحده و قال زفر فائده معتبر کردن مملوک بقید
مذکور این است که اگر بگوید هر مملوک من آزاد است بلا قید
مذکور پس درینصورت کلام مذکور شامل خواهد شد
کنیز مذکوره را پس حمل او نیز درآن داخل خواهد شد به تبعیت
مادر * مسئله ۳ * اگر گفت شخصی هر مملوک که من مالک آنم پس

آن آزاد است پس فردا یا گفت که هر مملوک من آزاد است پس فردا وحالا آنکه او مالک یک مملوک است وبعد ازان خرید مملوک دیگر را وبعد ازان آمد پس فردا پس آزاد میشود بنده که مملوک او بود در وقت گفتن کلام مذکور نه بنده دیگر که خرید است آنرا بعدازان زیراچه لفظ مالک آنم برای معنی حال حقیقت است وهمچنین استعمال کرده میشود برای حال بدون قرینه واستعمال آن برای معنی استقبال بقرینه حرف سین یا سوف میشود پس کلام مذکور شامل نیست مگر بنده اول را

« مسئله * اگر گفت شخصی هر مملوک که من مالک آنم یا گفت که هر مملوک من آزاد است بعد از موت من وحالا آنکه او مالک یک مملوک است وبعد ازان خرید مملوک دیگر را پس مملوک اول مدبر است و مملوک دیگر مدبر نیست واگر بمیرد خواجه مذکور پس آن هر دو آزاد خواهند شد از ثلث مال او وابویوسف رح در نوادر گفته است که مملوک اول آزاد میشود و مملوک دیگر آزاد نمیشود اصلا و برهمین اختلاف است وقتیکه بگوید خواجه که هر مملوک من وقتیکه بمیرم آزاد است ودلیل ابی یوسف رح این است که لفظ مذکور

براي حـالحقيقت است چنانچه بالا مذكور شد پس بسبب آن
آزاد نخواهد شد بنده كه اومـالك آن شود بعد از ان واينجا
مملوك او آمده برميشود نه مملوك ديگر كه خريد است آنرا
بعد از ان ودلايل امام ابيحنيفه ومحمد رح اين است كه لفظ
مذكور ايجاب عتق است وهم وصيت است لهذا عتق معتبر
جـاري نمود ه ميشود از ثلث مال ميت ودر وصيت اعتبار كرده
حالت است اعني حـالت موجود ه روقت وصيت وحـالت
آينده تا بزمان موت لهذا داخل ميشود در وصيت بمال مالكه
حاصل شود موصي را بعد از وصيت وهمچنين داخل ميشود در
وصيت براي اولاد فلان فرزندي كه متولد شود بعد از وصيت
مذكوره وايجاب صحيح نميشود مگر آنكه مضاف
باشد بسوي ملك يا بسوي سبب ملك وحاصل آنكه در لفظ مذكور
دوجهت است يكي اينكه ايجاب عتق است ودوم اينكه وصيت
است پس بنا برجهت اول شـامل است بنده را كه در وقت
گفتن لفظ مذكور موجود بود تا ايجاب مضاف شود بسوي
ملك پس آمده بر ميشود پيش از موت خواجه لهذا بيع آن جايز
نيست وبنا برجهت دوم شامل است مر بنده را كه خريد است

آنرا بعد از آن و مدبر میشود بعد موت خواجه نه قبل آن چنانکه مدبر میشود بنده که وقت ایجاب در ملک خواجه مذکور بود پیش از موت خواجه و بیع آن جایز خواهد بود زیرا چه کلام مذکور بنظر یکی از هردو جهت مذکوره حالت تملک را شامل نیست پس حال تملک استقبال محض است و لفظ مذکور شامل آن نخواهد شد پس بنده مذکور در حال تملک مدبر نخواهد شد اما وقت موت مدبر میشود بشرطیکه این بنده باقی ماند در ملک او تا بوقت موت پس کلام خواجه مذکور انچنان میشود که گویا گفت خواجه مذکور وقت موت خود که هر مملوک من آزاد است پس اگر پیش از موت بفروشد آن بنده را که خرید است آنرا بعد از گفتن لفظ مذکور جایز است بیع آن بخلاف آنکه اگر بگوید که هر مملوک من آزاد است پس فردا و بعد از این بخرد بنده را پس این بنده آزاد نمی شود بعد از گذشتن پس فردا در اراده داخل نمیشود در کلام مذکور زیرا در این کلام جهت وصیت نیست بلکه آن ایجاب عتق است فقط و حالت تملک آن استقبال محض است پس فرق در میان هردو صورت ظاهر شد. سوال

از اعتبار کرده حال بنظر جهت ایجاب عتق وازاعتبار کردیم استقبال بنظر جهت ایصال در مسئله مذکوره لازم می آید جمع درمیان حال واستقبال وآن جایز نیست جواب جمع درمیان حال واستقبال بدو سبب مختلف جایز است واینجا دو سبب مختلف است والله اعلم ۰

باب در بیان عتق بعوض جعل یعنی مال

* مسئله ۱ * اگر شخصی بگوید به بنده خود که تو آزاد هستی بر هزار درم یا بهزار درم آزاد میشود بنده مذکور وقتیکه او قبول کند آنرا پیش آزادی زر مذکور زیراچه این ایجاب خواجه و قبول بنده عقد معاوضه مال است بغیر مال چه بنده مالک ذات خود نمی شود و مقتضای معاوضه این است که حکم آن که عتق است ثابت شود وقتیکه قبول کند بنده عوض را چنانچه در بیع ثابت میشود مشتری را ملکیت مبیع وقتیکه قبول کند آنرا پس اگر قبول کند آنرا بنده مذکور آزاد خواهد شد وزر مذکور بر ذمه او دین خواهد شد و این دین صحیح است لهذا صحیح است کفالة بآن بخلاف بدل کتابت چه آن دین صحیح نیست لهذا کفالة بآن صحیح نیست بنابر

آنکه بدل کتابت ثابت مشود مع منافی که قیام رق است چنانچه مذکوراست در کتاب الکفاله وباید دانست که مالکه بعوض آن آزاد کرده میشود بنده عام وشامل است هم انواع مال راچه درم ودینار وچه رخت ومتاع وچه حیوان چون گاو وخر واسپ پس اعتاق بعوض آن صحیح است اگرچه غیر معین باشد زیرا چه اعتاق بنده بعوض مال معاوضه بغیر مال است مانند نکاح وطلاق بعوض مال وصلح از خون عمد وجایز است تسمیه حیوان غیر معین در بین چیز ها وصحیح است اعتاق بنده بعوض هر مکیل وموزون بشرطیکه نوع آن معلوم باشد چون گندم مثلا باینطور که بگوید سید بنده خود که آزاد کردم ترا بر صد قفیز گندم چه تسمیه آن صحیح است اگر چه وصف آن که جید است یا ردی مجهول باشد زیرا چه جهالت وصف آن جهالت قلیل است * مسئله ٢ * اگر معلق کند کسی عتق بنده خود را بر ادای مال باینطور که بگوید به بنده خود که ان اديت الی الف درهم فانت حر یعنی اگر بدهی توبمن هزار درم پس تو آزاد باشی پس بنده مذکور ماذون میشود وآزاد میگردد وقتیکه ادا نماید زر مذکور را بین اینکه

مکاتب شود اما آزاد شدن او وقتیکه ادا نماید زر مذکور
را پس آن ظاهر است چه خواجه مذکور عتق آنرا معلق نموده
است براداي مال مذکور اگرچه دران معنی معاوضه
هم است چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
واما ماذون شدن آن پس بجهت آنکه خواجه او ترغیب داداست
او را اکتساب مال زیراچه طلب مال نموده است از وو مراد
ازان این است که کسب کرده بدهد زر مذکور را نه که ادای
نموده بدهد پس بنده مذکور ماذون خواهد شد بسبب
آنکه طلب کردن خواجه مال را ازو دلالت میکند براینکه
او ماذون است پس اگر بنده مذکور زر مذکور را حاضر
کند جبر خواهد کرد قاضی بر خواجه مذکور که قبض
کند آنرا از بنده مذکور آزاد خواهد شد و بدانکه معنی
جبر کردن بر خواجه مذکور بر قبض آن مال در جمیع حقوق
این است که او قابض آن مال شمرده میشود وقتیکه بنده مذکور
حاضر کند زر مذکور را و تخلیه نماید میان او و میان زر
مذکور و مزاحم او نشود از قبض آن و معنی آن این
است که حقیقتی کند او را قاضی تا قبض کند آن مال مذکور را

بابی میگردد وحاصل آنکه کلام مذکور تعلیق اعتبار شده
است بنظر لفظ ومعاوضه است بنظر مقصود پس آنرا تعلیق
اعتبار نمودم درابتدا بنابر عمل برلفظ آن وبجهت دفع
ضرر خواجه مذکور چه هرگاه تعلیق اعتبار نموده شود پس
قبل از ادای زر مذکور جایز است خواجه مذکور را که بفروشد
بنده مذکور را وهمچنین بنده مذکور مالک کسب خود
نمیشود بلکه خواجه اش مالک آنست وسرایت نمیکند عتق
او بسوی فرزند او که متولد شده باشد پیش از ادای زر مذکور
و معاوضه اعتبار نمودم آنرا در انتها وقتیکه ادا نماید
آن بنده زر مذکور را بجهت دفع ضرر از بنده مذکور چه بنده
مذکور در اکتساب مال متحمل مشقت نخواهد شد مگر برای
یافتن شرف حریت وهرگاه معاوضه اعتبار نموده شد در انتها
جبر نموده میشود بر خواجه مذکور با ینکه قبول کند زر مذکور را
وقتیکه بدهد آنرا بوی بنده مذکور وهمچنین اگر ادا کند
بنده مذکور چیزی از زر مذکور جبر نموده میشود بر خواجه
مذکور بر قبول آن ولیکن درینصورت آزاد نمیشود بنده مذکور
مادامیکه ادا نکند جمیع آنرا زیرا چه بسبب ادای بعض شرط آزادگی

متعتق نمیشود چنانچه اگر حط کند خواجه مذکور بعض آنرا ادا
کند باقی را بنده مذکور آزاد نمیشود بسبب آنکه شرط آن یافته
نمیشود و بعد از آن باید دانست که اگر ادا کند بندهٔ مذکور زر
مذکور را که کسب کرده بود آنرا پیش از تعلیق مذکور
آزاد میشود بنده مذکور بسبب آنکه شرط آن یافته شد
ولیکن خواجه مذکور بار دیگر خواهد گرفت از بنده
مذکور مقدار آن زر را چه آن زر که داده است آنرا بخواجه
مذکور حق خواجه مذکور است و اگر ادا کند زر مذکور را
که کسب نموده است آن را بعد از تعلیق پس درین صورت بار
دیگر نخواهد گرفت خواجه مذکور مقدار آن زر را از
بنده مذکور چه او ماذون است از جانب خواجه مذکور
یا اینکه ادا کند زر مذکور را از کسب او که بعد از تعلیق است
و بدانکه تعلیق مذکور تخییر است لهذا مقید است بمجلس تعلیق
مذکور پس اگر بنده مذکور در آن مجلس ادا کند زر مذکور
را آزاد خواهد شد و گرنه بعد از گذشتن مجلس مذکور
باید که آزاد نشود ذکر کند کسی که بنده خود را اذا ادیت الی
الف درهم فانت حر یعنی هر وقتیکه ادا کنی تو بمن هزار درم را

پس تو آزاد باشي پس تعليق مقيد نيست بمجلس مذكور زيرا كه
اذا عام و شامل است هر وقت را مانند لفظ متى * مسئله ٣ *
اگر گفت شخصي به بنده خود كه تو آزادي بعد از موت من
بر هزار درم و قبول كند آنرا بنده مذكور بعد از موت خواجه
مذكور پس اين قبول صحيح است زيرا كه خواجه مذكور اضافت
كرده است ايجاب عتق را بسوي ما بعد موت پس چنان شد
كه بگويد به بنده خود كه تو آزادي فردا بر هزار درم چه
قبول آن در فردا جايز است و همچنين در اينجا نيز بخلاف
آنكه اگر بگويد كه تو مدبر هستي بر هزار درم چه در اين صورت
قبول آن لازم است في الحال زيرا كه كلام مذكور ايجاب
تدبير است في الحال وليكن مال مذكور في الحال واجب
نمي شود بسبب آنكه بنده مذكور في الحال رقيق و مملوك
است و بايد دانست كه فقها گفته اند كه آزاد نميشود بنده در
صورتيكه بگويد با وخواجه او كه تو آزاد باشي بعد از موت من
بر هزار درم اگر چه قبول كند آنرا بنده مذكور بعد از موت خواجه
چه بنده مذكور بعد موت خواجه در ملك وارثان او در آمده است
پس آزاد نخواهد شد مادامي كه آزاد نكنند آنرا وارثان خواجه

زیرا چه مرده را اهلیت اعتاق نیست وهمین صحیح است

* مسئله ۴ * اگر آزاد کند کسی بنده خود را بر خدمت چهار سال یا بنطور که بگوید که تو آزادي اگر خدمت من بنمائی چهار سال وقبول کند آن را بنده مذکور پس او مجرد قبول آزاد میشود وبعد از ان اگر بمیرد خواجه مذکور یا بنده مذکور درهمان ساعت واجب میشود بر بنده مذکور قیمت ذات او در مال او یا بنطور که بنده مذکور ماذون بود بتجارت وزیرا مال بود از کسب او و این نزد امام ابو حنیفه و ابو یوسف رح است و محمد رح گفته است که واجب میشود بر او قیمت خدمت چهار ساله و وجه آزاد شدن بنده مذکور این است که خواجه مذکور خدمت مدت معلومه را عوض آزادي او کرده انجاست پس آزاد شدن آن معلق خواهد شد بقبول کردن بنده مذکور و قبول آن ساخته شد پس بنده مذکور آزاد خواهد شد بمجرد قبول و لازم خواهد شد براو خدمت چهار ساله چه خدمت صلاحیت این دارد که عوض آنشود پس چنان شد که آزاد کند خواجه بنده خود را بعوض هزار درم وقبول کند آن را بنده مذکور و بمیرد بعد از ان در همان ساعت و بعد از ان باید دانست که اختلاف میان شیخین

وفيه رح دراينکه واجب مي شود بر بنده قيمت ذات او يا قيمت
چهار ساله مبتني است بر اختلاف آنها در مسئله ديگر
و آن اين است که اگر بفروشد کسي بنده خود را بمدت آن بنده
بعوض کنيز معين وبعد از آن مستحق شود کنيز مذکوره يا بميرد
پس در ينصورت ميگيرد خواجه مذکور از بنده مذکور قيمت
ذات او نزد شيخين رح وميگيرد از قيمت کنيز مذکوره را نزد
محمد رح واين مسئله معروف و مشهور است وبدانکه وجه
ابتنا بر اين مسئله اين است که چنانچه متعذر مي شود
تسليم کنيز مذکوره در ين مسئله بجهت مستحق شدن
کنيز مذکوره يا بجهت مردن او همچنين متعذر ميگردد
حصول خدمت چهار ساله از بنده مذکور بسبب مردن او وهمچنين
بسبب مردن خواجه اش پس اين مسئله نظير آن مسئله است
* مسئله * اگر گفت شخصي بکسي که آزاد کن فلان
کنيز خود را بعوض هزار درم که بر ذمه من باشد باين شرط
که تزويج نمايي تو آنرا باين شخص مذکور موافق آنکس
بعمل آورد وبعد از آن کنيز مذکوره ابا کرد از اينکه
نکاح کند ويرا آنکس پس درينصورت کنيز مذکوره

آزاد ممشود وهيچ چيز واجب نميشود بر آنكس كه درخواست آزادي آن نموده بود بطور مذكور اما اگر بگويد كسي بمالك آزاد كن فلان بندهٔ خود را بعوض هزار درم كه بر ذمهٔ من باشد و مالك بندهٔ مذكور چنين بعمل آورد پس بندهٔ مذكور آزاد ميشود از جانب مالك و بر كسيكه درخواست كرده بود آزادي آنرا هيچ لازم نمي‌آيد و هم چنين در اينجا نيز بخلاف آنكه اگر بگويد كسي بشخصي كه طلاق بده زن خود را بعوض هزار درم كه بر ذمهٔ من باشد و شخص مذكور چنين كند چه در اين صورت هزار درم مذكور بر آنكس لازم مي‌آيد نزد راقم سرط نمودن عوض طلاق در اجنبي جايز است و شرط نمودن عوض عتاق بر اجنبي جايز نيست و تقرير آن سابق مذكور شده است در باب خلع * مسئلهٔ ۹ * اگر كفت شخصي بكسي آزاد كن تو فلان كنيز خود را از جانب من بعوض هزار درم و ساقي مسئله بحال باشد يعني بگويد باين شرط كه تزويج نمائي آنرا بمن و شخص مذكور چنين كرد و بعد از آن ابا كرد كنيز از نكاح آن شخص پس در اينصورت تقسيم نموده ميشود هزار درم مذكور بر قيمت

آن کنیز و بر مهر مثل آن پس آنچه مقابل قیمت آن واقع
شود خواهد شد داد آنرا شخص مذکور بخواجهٔ کنیز مذکوره و آنچه
واقع شود بمقابل مهر مثل آن ساقط و باطل خواهد شد زیرا چه
هرگاه گفت شخص مذکور آزاد کن آنرا از جانب من پس این متضمن
شرای آن گشت اقتضاءً یعنی گویا گفت شخص مذکور بخواجه
مذکور که بفروش کنیز خود را او بدست من و بعد از آن آزاد
کن آنرا از جانب من و تزویج آن کن با من و هرگاه چنین
شد پس شخص مذکور هزار درم مذکور را بمقابل دو چیز
کرد یعنی بمقابل رقبه کنیز مذکوره بود بجهت شرای آن و بمقابل بضع آن
کرد بجهت نکاح پس هزار مذکور منقسم شد بمقابل هر دو و واجب شد
از شخص مذکور رسد آنچه سالمست لما لك بدانست او و آن رقبه
کنیز مذکوره است و باطل شد رسد آنچه سالم نیست لما لك برای
او و آن بضع کنیز مذکوره است پس اگر کنیز مذکوره ابا نکند
از نکاح آن شخص بلکه قبول کند آنرا پس حکم این صورت را
مصنف درج ذکر نکرده است ولیکن حکم آن این است که آنچه
رسد قیمت کنیز است ساقط خواهد شد در صورت اول یعنی
در صورتیکه گفته است که آزاد کن آنرا از جانب من و تز

صورتیکه دران جنین گفتست پس رسد قیمت کنیز مذکوره پیرسد بخواجه اش وانچه رسد مهر مثل آن کنیزاست پس آن درهردو صورت بکنیز مذکوره میرسد والله اعلم

باب در بیان تدبیر وآن درلغت عبارت است از نظر کردن بسوی عاقبت کار و در شرع عبارت است از ایجاب عتقیکه متحقق شود بعد از مرگ خواجه * مسئله ۱ * اگر بگوید خواجه بمملوک خودکه اگرمن بمیرم پس تو آزاد باشی یا بگوید که تو آزادی پس از مرگ من یا بگوید که تو مدبر هستی یا بگوید که مدبر کردم من ترا پس در جمیع اینصورتها مملوک مذکور مدبر میگردد درین جا این الفاظ صریح است درمعنی تدبیر چه آن برای اثبات عتق است بعد از موت و بعد ازان بدانکه جایزنیست فروختن مدبر و نه هبه آن وحاصل اینکه جایزنیست خواجه اورا که بیرون کند او را از ملک خود بهیچوجه مگر باعتاق چنانچه همین حکم مکاتب است و شافعی رح گفتست که جایزاست بیع آن و هبه آن بجهت آنکه تدبیر عبارت است از معلق بودن عتق مملوک بر شرط خاص که عبارت است از موت خواجه